



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



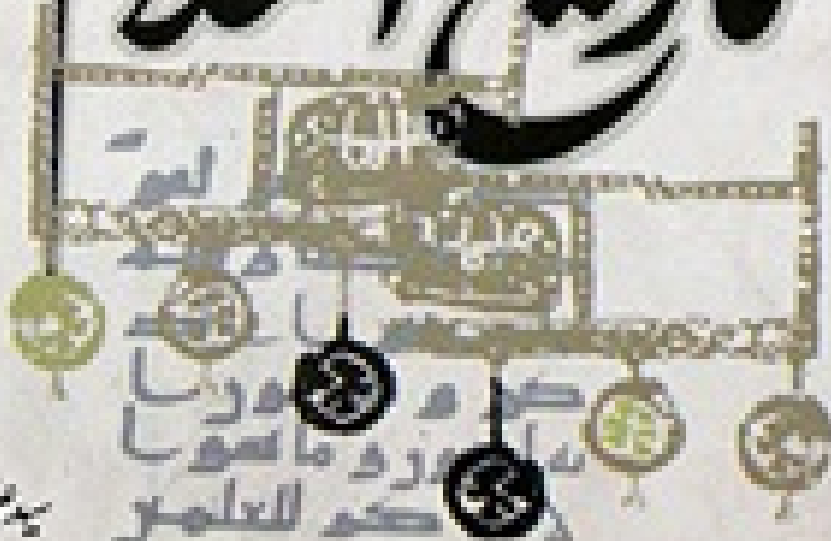
مفتی محمد رفیع رحمانی صاحب مدظلہ العالی
مفتی محمد رفیع رحمانی

درسنامہ

۲

تاریخ اسلام

اسلامی با



پیدل میسر شریفی

حرف و رسالہ
پاکستان ماہنامہ
صحتہ للعلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درسنامه آشنایی با تاریخ اسلام (پیام آور رحمت)

نویسنده:

علی میرشریفی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	درسنامه آشنایی با تاریخ اسلام (پیام آور رحمت) جلد ۲
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۷	فهرست
۲۹	درآمد
۳۱	درس نهم جنگ احزاب، ... و دوران تثبیت قدرت
۳۱	اشاره
۳۲	جنگ احزاب (خندق)
۳۳	شورای جنگی مدینه
۳۵	موقعیت و مشخصات خندق
۳۶	حرکت به سوی دشمن
۳۷	پیمان شکنی یهود
۳۹	تنظیم سپاه
۴۰	فارس یلیل
۴۱	تزلزل عمرو
۴۳	قراردادی که امضا نشد
۴۴	ماجرای نعیم بن مسعود
۴۷	لشکریان خدا
۴۹	جنگ احزاب در منظر قرآن
۵۰	علل هزیمت سپاه شرک
۵۳	جنگ احزاب پایان اقتدار قریش
۵۴	جنگ بنی قریظه
۵۶	درخواست مذاکره

۵۷	لغزش ابولبابه
۵۸	اسارت بنی قریظه و حکم سعد
۶۱	دوران تثبیت قدرت
۶۲	خلاصه درس
۶۷	خود آزمایی
۶۹	درس دهم غزوه ذی قرد، ... و پیامدهای صلح حدیبیه
۶۹	اشاره
۷۰	غزوه ذی قرد
۷۱	سریه زید به عیص
۷۲	جنگ بنی مصطلق
۷۳	حرکت سپاه اسلام
۷۴	شکست دشمن
۷۴	اسیران و غنایم
۷۶	نزاع مهاجر و انصار
۷۶	نفاق عبدالله بن ابی
۷۷	حرکت سپاه و رسوایی منافقان
۷۹	ماجرای افک
۸۱	صلح حدیبیه
۸۲	آگاهی قریش از کاروان
۸۳	نمایندگان قریش
۸۵	بیعت رضوان
۸۶	آخرین فرستاده قریش
۸۸	متن صلحنامه
۹۲	خروج پیامبر از احرام
۹۲	پیروزی آشکار
۹۴	ارزیابی پیمان حدیبیه

۹۵	پیامدهای صلح حدیبیه
۹۸	خلاصه درس
۱۰۲	خود آزمایی
۱۰۳	درس یازدهم دعوت جهانی، ... و اسلام عمرو و خالد
۱۰۳	اشاره
۱۰۴	دعوت جهانی
۱۰۶	نامه به نجاشی پادشاه حبشه
۱۰۸	نامه به قیصر روم
۱۰۹	نامه به پادشاه ایران
۱۱۰	نامه به پادشاه مصر
۱۱۱	نامه به زمامداران شام و یمامه
۱۱۲	جنگ خیبر
۱۱۴	حرکت به سوی خیبر
۱۱۵	محاصره خیبر
۱۱۶	آغاز جنگ
۱۱۸	دلاورمردی حیدر کرار
۱۲۰	کشته شدن مرحب و فتح خیبر
۱۲۲	تسلیم شدن یهودیان
۱۲۳	کاروانی از سرزمین خاطره ها
۱۲۵	تقسیم غنائم
۱۲۶	صندوق جنگ
۱۲۷	اسیران
۱۲۸	علی فاتح خیبر
۱۳۱	خیانت بزرگ یهود
۱۳۲	فدک
۱۳۴	غزوه وادی القری

- ۱۳۵ عمرة القضاء
- ۱۳۷ اسلام عمرو و خالد
- ۱۳۸ خلاصه درس
- ۱۴۱ غزوه وادی القری
- ۱۴۲ خود آزمایی
- ۱۴۳ درس دوازدهم سریه کعب، ... و مجازات نشدن خالد
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۴ سریه کعب
- ۱۴۴ جنگ موته
- ۱۴۶ شورای نظامی
- ۱۴۷ پیکار در صحرای موته
- ۱۴۸ فرار خالد
- ۱۵۰ فرماندهی نبرد موته
- ۱۵۱ نگاهی به جنگ موته
- ۱۵۳ سریه ذات السلاسل
- ۱۵۵ فتح مکه
- ۱۵۶ نگرانی قریش
- ۱۵۸ لغزش حاطب
- ۱۶۰ تجهیز و حرکت سپاه
- ۱۶۰ پشیمانی دو گناهکار بزرگ
- ۱۶۲ اطلاع ابوسفیان از سپاه اسلام
- ۱۶۳ سقوط مکه و تسلیم قریش
- ۱۶۵ منشور رأفت در عین قدرت
- ۱۶۷ تطهیر کعبه از بت ها
- ۱۶۸ دریای بی ساحل رحمت
- ۱۷۴ سریه خالد بن ولید

- ۱۷۷ ----- مجازات نشدن خالد
- ۱۷۸ ----- خلاصه درس
- ۱۸۴ ----- خود آزمایی
- ۱۸۵ ----- درس سیزدهم جنگ حنین، ... و سریه امیر المؤمنین به فلس
- ۱۸۵ ----- اشاره
- ۱۸۶ ----- جنگ حنین
- ۱۸۷ ----- حرکت سپاه کفر
- ۱۸۸ ----- به سوی حنین
- ۱۸۹ ----- فرار سپاه اسلام
- ۱۹۱ ----- پیکار امیرالمؤمنین
- ۱۹۲ ----- زنان شیردل
- ۱۹۴ ----- فرمان عمومی در حفظ جان اسیران
- ۱۹۵ ----- علی قهرمان حنین
- ۱۹۶ ----- حضور فرشتگان
- ۱۹۷ ----- بزرگواری پیامبر
- ۱۹۹ ----- جنگ طائف
- ۲۰۰ ----- محاصره طائف
- ۲۰۲ ----- عظمت امیرالمؤمنین
- ۲۰۳ ----- بازگشت از طائف
- ۲۰۴ ----- آزادی اسیران
- ۲۰۶ ----- تقسیم غنایم
- ۲۰۷ ----- خرده گیری کوتاه نظران
- ۲۰۹ ----- اسلام کعب بن زهیر
- ۲۱۱ ----- درگذشت زینب
- ۲۱۱ ----- تولد ابراهیم
- ۲۱۲ ----- سریه امیرالمؤمنین به فلس

۲۱۴	خلاصه درس
۲۱۸	خود آزمایی
۲۱۹	درس چهاردهم جنگ تبوک، ... و سربه علی بن ابی طالب در یمن
۲۱۹	اشاره
۲۲۰	جنگ تبوک
۲۲۱	بسیج سپاه
۲۲۲	هزینه جنگ
۲۲۳	امیرالمؤمنین جانشین پیامبر
۲۲۴	صف آرای سپاه
۲۲۵	شبهه افکنی منافقان
۲۲۶	اقامت در تبوک
۲۲۶	اعزام خالد به دومه الجندل
۲۲۷	بازگشت به مدینه
۲۲۹	بوسه بر دست کارگر
۲۲۹	مسجد ضرار
۲۳۰	تأدیب سه متخلف
۲۳۱	جنگ تبوک در قرآن
۲۳۲	دستاوردهای جنگ تبوک
۲۳۴	اعلام براءت
۲۳۶	ارسال معاذ به یمن
۲۳۷	اعزام امیرالمؤمنین به یمن
۲۳۹	سربه علی بن ابی طالب در یمن
۲۴۰	خلاصه درس
۲۴۵	خود آزمایی
۲۴۷	درس پانزدهم هیئت تقیف، ... و سرانجام برترین انسان
۲۴۷	اشاره

۲۴۸	هیئت تقیف
۲۵۰	هیئت نصاری نجران و مباحله
۲۵۱	هیئت طی
۲۵۲	حجة الوداع
۲۵۴	غدیر متمم رسالت
۲۵۶	تهنیت و سرود غدیر
۲۵۸	مهر کمال اسلام
۲۵۹	آخرین اعزام
۲۶۰	سفارش قرآن و اهل بیت
۲۶۱	آخرین نماز جماعت
۲۶۲	وصیتی که نوشته نشد
۲۶۴	در فکر فقیران
۲۶۵	رحلت آخرین پیامبر
۲۶۹	دفن پیامبر و آغاز اختلاف
۲۷۰	سرانجام برترین انسان
۲۷۳	خلاصه درس
۲۷۸	سرانجام برترین انسان
۲۷۹	خود آزمایی
۲۸۱	منابع
۲۹۹	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرشریفی، علی، 1337-

عنوان و نام پدیدآور : درسنامه آشنایی با تاریخ اسلام (پیام آور رحمت) / علی میرشریفی؛ تدوین و آماده سازی معاونت آموزش و پژوهش [بعثه مقام معظم رهبری]؛ [برای] حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، معاونت آموزش و پژوهش.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، 1389.

مشخصات ظاهری : 2 ج.

شابك : 22000 ریال: ج.1 : 1-230-540-964-978 ؛ 25000 ریال: ج.2 : 8-231-540-964-978

وضعیت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : ج.1 (چاپ اول).

یادداشت : ج.2 (چاپ اول: 1389).

یادداشت : کتاب حاضر قبلا تحت عنوان « پیام آور رحمت » توسط انتشارات سازمان مطالعات و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی در سال 1385 به صورت مجزا منتشر شده است.

یادداشت : کتابنامه.

عنوان دیگر : پیام آور رحمت.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، 53 قبل از هجرت - 11 ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : بعثه مقام معظم رهبری در امور حج و زیارت. معاونت آموزش و پژوهش

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت. معاونت آموزش و پژوهش

رده بندی کنگره : 917/م/9BP22/9 پ 1389

رده بندی دیویی : 297/93

شماره کتابشناسی ملی : 2033222

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

فهرست

درآمد.....	۱۱
درس نهم: جنگ احزاب ، ... و دوران تثبیت قدرت	۱۳
جنگ احزاب (خندق).....	۱۴
شورای جنگی مدینه	۱۵
موقعیت و مشخصات خندق.....	۱۷
حرکت به سوی دشمن.....	۱۸
پیمان شکنی یهود	۱۹
تنظیم سپاه	۲۱
فارس یلیل.....	۲۲
تزلزل عمرو	۲۳
قراردادی که امضا نشد.....	۲۵
ماجرای نعیم بن مسعود.....	۲۶
لشکریان خدا.....	۲۹
جنگ احزاب در منظر قرآن.....	۳۱
علل هزیمت سپاه شرک	۳۲
جنگ احزاب پایان اقتدار قریش.....	۳۵
جنگ بنی قریظه.....	۳۶
درخواست مذاکره	۳۸
لغزش ابولبابه.....	۳۹
اسارت بنی قریظه و حکم سعد	۴۰
دوران تثبیت قدرت	۴۳
خلاصه درس.....	۴۴
خود آزمایی	۴۹

درس دهم: غزوه ذی قرد ، ... و پیامدهای صلح حدیبیه	۵۱
غزوه ذی قرد.....	۵۲
سریه زید به عیص	۵۳
جنگ بنی مصطلق.....	۵۴
حرکت سپاه اسلام.....	۵۵
شکست دشمن	۵۶
اسیران و غنایم.....	۵۶
نزاع مهاجر و انصار	۵۸
نفاق عبدالله بن ابی	۵۸
حرکت سپاه و رسوایی منافقان.....	۵۹
ماجرای افک.....	۶۱
صلح حدیبیه.....	۶۳
آگاهی قریش از کاروان.....	۶۴
نمایندگان قریش	۶۵
بیعت رضوان	۶۷
آخرین فرستاده قریش	۶۸
متن صلحنامه.....	۷۰
خروج پیامبر از احرام.....	۷۴
پیروزی آشکار.....	۷۴
ارزیابی پیمان حدیبیه.....	۷۶
پیامدهای صلح حدیبیه	۷۷
خلاصه درس.....	۸۰
خود آزمایی	۸۴
درس یازدهم: دعوت جهانی ، ... و اسلام عمرو و خالد.....	۸۵
دعوت جهانی	۸۶
نامه به نجاشی پادشاه حبشه	۸۸
نامه به قیصر روم	۹۰
نامه به پادشاه ایران	۹۱

۹۲ نامه به پادشاه مصر
۹۳ نامه به زمامداران شام و یمامه
۹۴ جنگ خیبر
۹۶ حرکت به سوی خیبر
۹۷ محاصره خیبر
۹۸ آغاز جنگ
۱۰۰ دلاورمردی حیدر کرار
۱۰۲ کشته شدن مرحب و فتح خیبر
۱۰۴ تسلیم شدن یهودیان
۱۰۵ کاروانی از سرزمین خاطره‌ها
۱۰۷ تقسیم غنایم
۱۰۸ صندوق جنگ
۱۰۹ اسیران
۱۱۰ علی فاتح خیبر
۱۱۳ خیانت بزرگ یهود
۱۱۴ فدک
۱۱۶ غزوه وادی القری
۱۱۷ عمرة القضاء
۱۱۹ اسلام عمرو و خالد
۱۲۰ خلاصه درس
۱۲۳ غزوه وادی القری:
۱۲۴ خود آزمایی
۱۲۵ درس دوازدهم: سریه کعب ، ... و مجازات نشدن خالد
۱۲۶ سریه کعب
۱۲۶ جنگ موته
۱۲۸ شورای نظامی
۱۲۹ پیکار در صحرای موته
۱۳۰ فرار خالد

- ۱۳۲ فرماندهی نبرد موته
- ۱۳۳ نگاهی به جنگ موته
- ۱۳۵ سریه ذات السلاسل
- ۱۳۷ فتح مکه
- ۱۳۸ نگرانی قریش
- ۱۴۰ لغزش حاطب
- ۱۴۲ تجهیز و حرکت سپاه
- ۱۴۲ پشیمانی دو گناهکار بزرگ
- ۱۴۴ اطلاع ابوسفیان از سپاه اسلام
- ۱۴۵ سقوط مکه و تسلیم قریش
- ۱۴۷ منشور رأفت در عین قدرت
- ۱۴۹ تطهیر کعبه از بت‌ها
- ۱۵۰ دریای بی‌ساحل رحمت
- ۱۵۶ سریه خالد بن ولید
- ۱۵۹ مجازات نشدن خالد
- ۱۶۰ خلاصه درس
- ۱۶۶ خود آزمایی
- درس سیزدهم: جنگ حنین ، ... و سریه امیر المؤمنین به فلس .. ۱۶۷**
- ۱۶۸ جنگ حنین
- ۱۶۹ حرکت سپاه کفر
- ۱۷۰ به سوی حنین
- ۱۷۱ فرار سپاه اسلام
- ۱۷۳ پیکار امیرالمؤمنین
- ۱۷۴ زنان شیردل
- ۱۷۶ فرمان عمومی در حفظ جان اسیران
- ۱۷۷ علی قهرمان حنین
- ۱۷۸ حضور فرشتگان
- ۱۷۹ بزرگواری پیامبر

۱۸۱	جنگ طائف.....
۱۸۲	محاصره طائف.....
۱۸۴	عظمت امیرالمؤمنین.....
۱۸۵	بازگشت از طائف.....
۱۸۶	آزادی اسیران.....
۱۸۸	تقسیم غنایم.....
۱۸۹	خرده‌گیری کوتاه‌نظران.....
۱۹۱	اسلام کعب‌بن‌زهیر.....
۱۹۳	درگذشت زینب.....
۱۹۳	تولد ابراهیم.....
۱۹۴	سریه امیرالمؤمنین به فلس.....
۱۹۶	خلاصه درس.....
۲۰۰	خود آزمایی.....
درس چهاردهم: جنگ تبوک ، ... و سریه علی بن ابی طالب در یمن	
۲۰۱
۲۰۲	جنگ تبوک.....
۲۰۳	بسیج سپاه.....
۲۰۴	هزینه جنگ.....
۲۰۵	امیرالمؤمنین جانشین پیامبر.....
۲۰۶	صف‌آرایی سپاه.....
۲۰۷	شبهه‌افکنی منافقان.....
۲۰۸	اقامت در تبوک.....
۲۰۸	اعزام خالد به دومة الجندل.....
۲۰۹	بازگشت به مدینه.....
۲۱۱	بوسه بر دست کارگر.....
۲۱۱	مسجد ضرار.....
۲۱۲	تأدیب سه متخلف.....
۲۱۳	جنگ تبوک در قرآن.....



۲۱۴ دستاوردهای جنگ تبوک
۲۱۶ اعلام برائت
۲۱۸ ارسال معاذ به یمن
۲۱۹ اعزام امیرالمؤمنین به یمن
۲۲۱ سربیه علی بن ابی طالب در یمن
۲۲۲ خلاصه درس
۲۲۷ خود آزمایی
۲۲۹ درس پانزدهم: هیئت ثقیف ، ... و سر انجام برترین انسان
۲۳۰ هیئت ثقیف
۲۳۲ هیئت نصارای نجران و مباحله
۲۳۳ هیئت طی
۲۳۴ حجة الوداع
۲۳۶ غدیر متمام رسالت
۲۳۸ تهنیت و سرود غدیر
۲۴۰ مهر کمال اسلام
۲۴۱ آخرین اعزام
۲۴۲ سفارش قرآن و اهل بیت
۲۴۳ آخرین نماز جماعت
۲۴۴ وصیتی که نوشته نشد
۲۴۶ در فکر فقیران
۲۴۷ رحلت آخرین پیامبر
۲۵۱ دفن پیامبر و آغاز اختلاف
۲۵۲ سرانجام برترین انسان
۲۵۵ خلاصه درس
۲۶۰ سرانجام برترین انسان
۲۶۱ خود آزمایی
۲۶۳ منابع

در جلد اول درسنامه آشنایی با تاریخ اسلام (پیام آور رحمت) فصل اول که شامل مباحث دوران قبل از بعثت و عصر جاهلیت است و فصل دوم که در بردارنده دوران بعد از بعثت و تاریخ دعوت به اسلام در مکه و حوادث مربوط به آن است و نیز پاره ای از مباحث فصل سوم که محتوی مقداری از مطالب دوران بعد از هجرت در مدینه و نیز جنگ های بدر، احد، حمراء الاسد، بنی نضیر، ذات الرقاع و دومة الجندل است گذشت. از پانزده درسی که کتاب درسنامه آشنایی با تاریخ اسلام حاوی آن است، هشت درس آن در جلد اول آمده و هفت درس دیگر آن که شامل بقیه مباحث و مطالب دوران پس از هجرت است در این جلد یعنی جلد دوم آمده که از درس نهم و از جنگ احزاب (خندق) آغاز می شود و با سرگذشت رحلت رسول خدا (ص) کتاب نیز خاتمه می یابد و فهرست منابع و مآخذ کتاب در پایان آن درج شده است.

هدف های آموزشی

انتظار می رود با مطالعه این درس:

- علل وقوع جنگ احزاب را بررسی کنیم.

- موقعیت مکانی جنگ احزاب را بدانیم.

- به چگونگی وقایع جنگ احزاب پی ببریم.

- با نظر قرآن در مورد جنگ احزاب آشنا شویم.

- علل شکست مشرکان در جنگ احزاب را بدانیم.

- چگونگی جنگ بنی قریظه را بدانیم.

در این درس به جنگ احزاب، علت وقوع آن، موقعیت مکانی آن، حفر خندق به پیشنهاد سلمان فارسی، پیمان شکنی یهود به تحریک ابوسفیان، رشادت حضرت علی (ع) در از پای در آوردن عمرو بن عبدود که از پهلوانان نامدار عرب بود، نگاه قرآن به جنگ احزاب، علل هزیمت سپاه شرک، پایان یافتن اقتدار قریش در نتیجه جنگ احزاب، علت

رخداد جنگ بنی قریظه و در نهایت اسارت آنان به دست سپاه اسلام خواهیم پرداخت.

جنگ احزاب (خندق)

پیروزی پیامبر (ص) در جنگ بنی نضیر و اخراج آنان از مدینه و سرکوبی برخی قبیله های سرکش عرب در جنگ های ذات الرقاع و دوامة الجندل و حضور فعال و مقتدرانه در بدر الموعود تا اندازه ای شکست مسلمانان را در احد جبران کرد و موجب تضعیف قریش و یهودیان گردید. عدم حضور قریش در سرزمین بدر و تخلف ابوسفیان از وعده خویش، موقعیت قریش را متزلزل ساخت و تداوم سروری آنان را در بین قبایل جزیره العرب با خطر جدی رویه رو کرد. سران قریش تصمیم گرفتند این مشکل بزرگ را به هر نوع که شده حل کنند و به اصطلاح خودشان از دست رسول خدا (ص) و مسلمانان راحت شوند. بنابراین برای جنگ با حضرت به جمع آوری اموال پرداختند و هزینه جنگ خندق را بر دوش اهل مکه نهادند به طوری که تمام مردم کم و بیش کمک کردند.

از دیگر سوی یهودیان اخراجی بنی نضیر با سران یهود خیبر تجمع و توطئه جنگ بر ضد مسلمانان را طراحی کردند. به روایت ابن اسحاق 225/3 و واقدی 441/2 مءلام بن ابی الحقیق، حئی بن اخطب، کنانة بن ربیع و هؤذة بن قیس همراه عده ای دیگر رهسپار مکه شدند و نزد سران قریش رفتند و آنان را به جنگ با رسول خدا (ص) فرا خواندند. ابوسفیان گفت: ای یهودیان شما اهل دانش و کتاب پیشین هستید، دین ما بهتر است یا دین محمد؟ یهودیان برخلاف عقیده خود شرك و بت پرستی را

بر توحید ترجیح داده و گفتند بلکه دین شما از دین محمد بهتر است و شما از او به حق نزدیک ترید. خداوند آیه پنجاه و یک سوره نساء را در مذمت و تفسیح آنان نازل کرد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيبِ وَالطَّاعُونَ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا.

آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب به آنان داده شده به جبت و طاغوت ایمان می آورند و به کافران می گویند اینان از کسانی که ایمان آورده اند هدایت یافته ترند.

باری، قریش از پاسخ یهودیان شاد و در جنگ با رسول خدا راسخ تر شدند. سپس پنجاه نفر از سران طوایف با یکدیگر هم پیمان گشتند و در کنار پرده کعبه گرد آمده سوگند یاد کردند که تا آخرین نفر بر ضد رسول خدا (ص) بجنگند.

یهودیان نیز غطفان و بنی سلیم را با خود متحد کردند و قرار شد در ازای شرکت قبیله غطفان خرمای یک سال خیر و یا به قولی نصف آن را به آنان بدهند. سرانجام از تمامی قبایل ده هزار نیرو، ششصد اسب و چندین هزار شتر در قالب سه لشکر آماده شدند. فرماندهی کل سپاه با ابوسفیان بود. گویا حجاز تا آن روز در هیچ یک از جنگ های خود چنین سپاه بزرگی را ندیده یا کم دیده بود.

شورای جنگی مدینه

سوارانی از قبیله خزاعه چهار روزه خود را به مدینه رساندند و رسول خدا (ص) را از حرکت سپاه بزرگ قریش مطلع ساختند. به روایت شیخ

صدوق در خصال/368 امیرالمؤمنین فرمود جبرئیل بر پیامبر نازل شد و او را از این مطلب آگاه کرد. واقعی 2/444 گوید: حضرت یاران خود را از حمله قریب الوقوع قریش باخبر ساخت و آنان را موعظه کرد و فرمود اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنند پیروز خواهند شد و مردم را به اطاعت از خدا و رسول او فرا خواند. آن گاه درباره جنگ به مشورت پرداخت و از آنان پرسید برای پیکار با دشمن به بیرون مدینه بروند یا در مدینه بمانند؟ نظر مسلمانان در این مورد مختلف بود.

سلمان گفت: ای رسول خدا (ص) روزگاری که ما در سرزمین فارس بودیم و از سواران دشمن بیم داشتیم در اطراف خود خندق می‌کنندیم. مسلمانان نظر سلمان را پسندیدند و با توجه به خسارتی که در جنگ احد متحمل شده بودند بیشتر مایل بودند که در داخل مدینه بمانند. پیامبر (ص) سوار اسب شد و همراه تنی چند از اصحاب برای تعیین مکان حفر خندق و اردوگاه سپاه بیرون رفت. قرار شد در دامنه کوه سَلْع اردو بزنند و کوه را پشت سر قرار دهند و حفر خندق را از ناحیه مَذاذ شروع و به ذُبَاب و راتِج ختم کنند. پیامبر همان روز فرمان حفر خندق را صادر کرد. از ناحیه راتِج تا کوه ذُبَاب که قسمت شرقی بود به مهاجران واگذار گردید و از ناحیه کوه ذُبَاب تا کوه بنی عبید به انصار سپرده شد.

پیامبر (ص) هر چهل ذراع را به ده نفر سپرد و این جا بود که بر سر سلمان که به تنهایی به جای ده مرد کار می‌کرد نزاع شد. انصار مدعی بودند سلمان از انصار است و مهاجران می‌گفتند او از مهاجران است و هر يك خواهان آن بودند که سلمان را نزد خود ببرند. در این بین پیامبر

داوری کرد و با سخن تاریخی خود به کشمکش انصار و مهاجر خاتمه داد و فرمود:

«سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ».

سلمان از ما اهل بیت است.

مسلمانانی که سهم خود را حفر می کردند به یاری کسانی می شناختند که هنوز سهم خود را نکنده بودند.

به روایت ابن اسحاق 230/3 سلمان گوید: «من در ناحیه ای از حفر خندق به سنگ بزرگی برخوردیم که کار را دشوار ساخت. رسول خدا (ص) آمد کلنگ را از من گرفت سه بار به آن زد که هر بار برقی از زیر کلنگ جهید. پرسیدم: ای رسول خدا این برق چه بود؟ فرمود: «خداوند با برق نخستین یمن و با برق دوم شام و مغرب و با برق سوم مشرق زمین را برای من فتح کرد».

موقعیت و مشخصات خندق

همان گونه که در جنگ احد گفته شد مکه در جنوب مدینه قرار دارد و به طور طبیعی باید خندق در ناحیه جنوب بر سر راه قریش حفر می شد، با این وصف چرا در شمال مدینه حفر شد؟ پاسخ همان است که در جنگ احد گفته شد. یعنی مدینه يك حالت نعل اسبی داشت که سه طرف آن را کوه، ساختمان و نخلستان پوشانده بود و ورود يك سپاه بزرگ فقط از ناحیه شمال ممکن بود. به قول سمهودی در وفاء الوفاء 1205/4 با حفر خندق در سمت شمال حصار شهر کامل شد و دیگر راه ورود برای سپاه شرك نماند. اما حدود و مشخصات

ص: 17

خندق به طور دقیق در متون سیره و تاریخ ذکر نشده است.

محققان و نویسندگان متأخر از روی برخی قراین حدود و اندازه آن را متفاوت گفته اند. به نقل واقدی 447/2 عمق خندق پنج ذراع بوده است که حدود دو متر و نیم می شود. با توجه به گزارشی که گفته عمق خندق بلندتر از قامت يك انسان بوده و اگر شخصی در آن می ایستاد دیگر دیده نمی شده این اندازه صحیح تر به نظر می رسد. عرض آن هم گویا حدود دو متر و نیم تا سه متر بوده که انسان پیاده و سواره به راحتی نمی توانسته از آن عبور کند. طول خندق را پنج هزار ذراع نوشته اند که قریب نیم فرسخ می شود. اگر سه هزار نیرویی که در جنگ احزاب حاضر شدند در حفر خندق هم شرکت نموده و همان طور که تصریح شده هر نفر هم چهار ذراع حفر کرده باشند طول خندق دوازده هزار ذراع بوده است، یعنی حدود يك فرسخ و این دقیق تر به نظر می رسد. محمد حمیدالله حیدرآبادی هم در کتاب رسول اکرم در میدان جنگ/114 گفته است: «شخصاً بعد از رسیدگی به وضع خندق چنین استنباط می کنم که طول اصلی آن در حدود پنج کیلومتر و نیم بوده است». واقدی 454/2 گوید: خندق به مدت شش روز حفر شد.

حرکت به سوی دشمن

ابن اسحاق 3/230 گوید: چون رسول خدا (ص) از حفر خندق فراغت یافت سپاهیان شرك متشکل از احزاب مختلف عرب به نزدیک مدینه رسیدند. قریش و هم پیمانانشان از بنی کنانه و مردم تهامه در ناحیه ای از رومه، میان جُرف و رَغابه در وادی عقیق فرود آمدند. غطفان و پیروانشان

ص: 18

از مردم نجد در ناحیه ای از نَقْمَا تا کنار احد جای گرفتند. پیامبر (ص)، ابن ام مکتوم را در مدینه به جای خود گذاشت و دستور داد زنان و کودکان را در برج ها و کوشک ها جای دادند و پرچم مهاجران را به علی بن ابی طالب و پرچم انصار را به سعد بن عباده داد و با سه هزار نفر از مدینه خارج شد و در دامنه کوه سَلْع فرود آمد و آن جا را لشکرگاه خود قرار داد. کوه سَلْع پشت سر و خندق در مقابل حضرت بود و بین سپاه اسلام و سپاه شرك خندق قرار داشت.

پیمان شکنی یهود

به روایت واقعی 455/2 حُیّی بن اخطَب که از سران اخراجی بنی نضیر بود به تحریک ابوسفیان نزد کعب بن اسد رئیس بنی قریظه رفت و از او خواست تا پیمان خود را با محمد نقض کند ولی کعب نمی پذیرفت. حُیّی آن قدر او را وسوسه کرد تا آن که در نهایت گفت من می ترسم محمد کشته نشود و قریش به سرزمین خود بازگردد، تو نیز به سوی خانواده ات باز گردی و من و همراهانم کشته شویم. حُیّی به تورات سوگند یاد کرد که اگر چنین شود او نزد بنی قریظه بماند و به سرنوشت آنان دچار گردد.

در نقل دیگر واقعی 486/2 آمده است که قرار شد هنگام شروع جنگ حُیّی هفتاد نفر از بزرگان طوایف مختلف را به عنوان گروگان و وثیقه نزد آنان بگذارد. قراردادی نیز در این زمینه نوشته و امضا شد.

آن گاه عهدنامه ای را که با رسول خدا بسته بودند آوردند، حُیی آن را پاره کرد و از قلعه بنی قریظه خارج شد.

واقعی 457/2 گوید: رسول خدا (ص) پس از آگاهی از پیمان شکنی بنی قریظه ابتدا زبیر را فرستاد تا خبری بیاورد. زبیر پس از بررسی و بازدید بازگشت و گفت بنی قریظه را دیدم که چهارپایان خود را جمع کرده و قلعه ها و راه های شان را اصلاح و ترمیم می کردند. باز هم برای کسب اطلاع بیشتر و اتمام حجت سعد بن عباد و سعد بن معاذ و اسید بن حُصیر را نزد آنان فرستاد و فرمود: «بنگرید آن چه از اینان به ما رسیده راست است یا دروغ؟ اگر راست بود سخن به کنایه بگویید من می فهمم تا موجب تضعیف مسلمانان نشود و اگر بر پیمان خود وفادارند آشکارا و در حضور مردم بگویید». اینان نزد یهودیان آمدند دیدند کار از پیمان شکنی هم بالاتر است. وقتی از آنان خواستند نقض عهد نکنند به رسول خدا (ص) اسائه ادب کرده و به سعد بن معاذ فحش های رکیک دادند. فرستادگان پیامبر بازگشتند و با گفتن عَصَل و قاره به آن حضرت رساندند که مانند قبیله عَصَل و قاره پیمان شکنی کرده اند. رسول خدا (ص) تکبیر گفت و فرمود:

«أَشْرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِنَصْرِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ».

ای مسلمانان مژده باد شما را به یاری و کمک خداوند.

به این صورت خبر پیمان شکنی یهودیان در بین مسلمانان پخش شد.

مسلمانان بر زنان و کودکان و اموال خود سخت بیمناک بودند. یهود بنی قریظه تصمیم گرفتند شبانه به مرکز مدینه شبیخون بزنند. به این منظور حُیی بن اخطب رانزد قریش فرستادند تا هزار نفر از آنان و هزار نفر از غطفان بیایند و به کمک آنان به مرکز شهر حمله کنند. این خبر به پیامبر رسید و گرفتاری بسیار سخت شد. رسول خدا (ص)، سَلَمَةَ بن اسَلَم را با

دویست مرد و زید بن حارثه را همراه سیصد نفر برای پاسداری از مدینه اعزام کرد و فرمود تا سپیده دم تکبیر بگویند.

تنظیم سپاه

به روایت واقدی 472/2 رسول خدا (ص) سپاه خود را سازماندهی کرد و نگهبانانی بر خندق گمارد و دستور داد هرگاه دشمن خواست از خندق عبور کند او را با تیر و سنگ به عقب برانند. حدود سی و پنج اسب سوار نیز در طول خندق گشت می زدند و به مردانی که برای نگهبانی گمارده بودند سرکشی می کردند. علی بن ابراهیم قمی 186/2 گوید: شب ها فرماندهی سپاه با امیرالمؤمنین بود.

پیامبر (ص) خیمه خود را در دامنه کوه سَلْع برپا کرد و عَبَّاد بن بشر را به فرماندهی نگهبانان آن گمارد. خود حضرت نیز زره بر تن کرد و کلاهخود بر سر گذاشت و به دقت از خندق حفاظت می کرد و مرتب به نگهبانان و مجاهدان سرکشی می نمود. مشرکان پیوسته درصدد بودند تا از جاهای باریک و تنگ خندق عبور کرده و به قلب سپاه اسلام حمله ور شوند ولی هر بار با مقاومت سرسخت نگهبانان مسلمان روبه رو می گشتند.

فرماندهان و رؤسای مشرکان به نوبت به معرکه می آمدند. گاهی پراکنده و گاهی با هم در اطراف خندق اسب می تاختند، همه آنان يك هدف داشتند و به يك جا می خواستند حمله کنند و آن هم خیمه پیامبر بود. در یکی از روزها حَبَّان بن عَرَفَه تیری به دست سعد بن معاذ زد، چون زره او کوتاه بود تیر به دستش اصابت کرد و پس از چند ماه شهید شد.

مسلمانان هم چنان در محاصره دشمن بودند ولی نبرد شدیدی بین آنان رخ نداد تا آن که به روایت واقدی 470/2 يك روز عده ای از پهلوانان قریش تصمیم گرفتند دسته جمعی حمله کنند. از این رو در جستجوی تنگنایی برآمدند. عمرو بن عبْدُوْدٌ، عَكْرِمَةُ بن ابی جهل، هُبَيْرَةُ بن ابی وَهَب و ضِرَار بن خَطَّاب اسب های خود را تاختند و از تنگنایی عبور کردند. عمرو نخستین کسی بود که از خندق عبور کرد.

به روایت طبرسی / 91 پهلوانان قریش مابین خندق و کوه سَلْع به جولان درآمدند. علی بن ابی طالب با گروهی از مسلمانان راه عبور از خندق را مسدود کردند. عمرو بن عبْدُوْدٌ که از پهلوانان نامدار عرب به شمار می آمد و با صدها نفر برابر بود پیوسته همآورد می طلبید.

به روایت قمی 183/2 و عیون التواریخ 200/1 امیرالمؤمنین برخاست و گفت: «ای رسول خدا (ص) من با او مبارزه می کنم». حضرت دستور داد بنشینند. عمرو دوباره مبارز طلبید ولی ترس و وحشت چنان بر سر مسلمانان سایه افکنده بود که نفس در سینه ها حبس شده، سرها به گریبان فرورفته و سکوت محض آنان را فرا گرفته بود. علی (ع) برای بار دوم برخاست و اعلام آمادگی کرد و این بار نیز پیامبر به او دستور داد بنشینند. عمرو اسب خود را پس و پیش تاخت و وقتی دید کسی پاسخ او را نمی دهد عربده مستانه سر داد:

وَلَقَدْ بَحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ *** بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ

وَوَقَفْتُ مُذْ جَبْنِ الشُّجَاعِ *** مَوْقِفَ الْقَرْنِ الْمُنَاجِزِ

همانا صدایم گرفت از بس فریاد زدم آیا در بینشان مبارزی هست و من در جایگاهی از مبارزه ایستاده ام که قهرمانان سخت به وحشت می افتند!

قمی 182/2 گوید: امیرالمؤمنین (ع) برخاست و از رسول خدا (ص) اجازه رفتن به میدان خواست. حضرت فرمود: «نزدیک من بیا». چون نزدیک رفت عمامه از سر خویش برداشت و بر سر وی نهاد و شمشیر خود، ذوالفقار را نیز به او داد. سپس دست به دعا برداشت و فرمود: «خدایا او را بر دشمن یاری فرما» و از خدا خواست تا وی را از هر جهت محافظت فرماید. آن گاه به نقل طبرسی / 194 و ابن ابی الحدید 361 / 13 سخن مهم و تاریخی خود را درباره عظمت و اهمیت این نبرد چنین بیان داشت: «بَرَزَ الْإِيْمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِّكَ كُلِّهِ» تمامی ایمان در برابر تمامی کفر آشکار شد. ابن ابی الحدید 63 / 19 گوید: علی (ع) هنگامی که نزدیک عمرو رسید پاسخ رجز او را چنین داد:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَا *** كَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ

ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ *** يَرْجُو بِذَلِكَ نَجَاةَ فَائِزٍ

شتاب مکن که همانا پاسخ دهنده بانگ تو با قدرت تمام به سویت آمد، کسی که دارای هدف و بینش است و از این نبرد امید رستگاری دارد.

نزول عمرو

به روایت قمی 184/2 عمرو که در جاهلیت با ابوطالب دوست بود پرسید: تو کیستی؟ فرمود: «علی پسر ابوطالب». عمرو گفت: آری، همانا پدرت همنشین و دوست من بود. بازگرد که من دوست ندارم تو را بکشم. حضرت فرمود: «ولی من دوست دارم تو را بکشم». عمرو گفت: برادرزاده من مایل نیستم مرد بزرگواری مانند تو را به قتل برسانم. بازگرد که برایت بهتر است. ابن ابی الحدید 64 / 19 می نویسد: استاد ما ابوالخیر

مصَدَّق بن شَبِيب نحوی می گفت: به خدا سوگند پیشنهاد بازگشت برای زنده ماندن علی (ع) نبود بلکه از ترس بود، زیرا او از کشته های علی در بدر و احد اطلاع داشت و می دانست که اگر با وی به نبرد برخیزد همانا کشته خواهد شد. چون خجالت می کشید ترس خود را اظهار کند چنین گفت و هر آینه دروغ می گفت. امیرالمؤمنین فرمود: «ای عمرو و تو در جاهلیت می گفته ای اگر کسی سه خواسته از تو داشته باشد تمامی و یا یکی از آن ها را می پذیری» گفت: آری. حضرت از او خواست مسلمان شود، نپذیرفت. به او گفت جنگ را ترك كند و به مکه بازگردد، قبول نکرد.

سرانجام به او پیشنهاد کرد پیاده به جنگ پردازد، این را پذیرفت و اسب خود را پی کرد و یا به قولی به صورت آن زد و به کناری راند. آن گاه به پیکار پرداختند، غبار غلیظی برخاست به طوری که از چشم ها پنهان شدند. عمرو با شمشیر آخته حمله ور شد، حضرت در پناه سپر به استقبال او رفت. عمرو ضربتی زد سپر شکافته شد و بر سر آن بزرگوار اصابت نمود. حضرت بی درنگ ضربتی بر شانه عمرو زد که او را نقش بر زمین کرد. از حذیفه نقل شده که زره عمرو کوتاه بود امیرالمؤمنین با شمشیر پاهایش را قطع کرد و او از قفا به زمین افتاد. ابن شهر آشوب در مناقب 115/2 گوید: چون علی (ع) روی سینه عمرو نشست تا سرش را جدا کند او به مادر حضرت دشنام داد و آب دهان به صورتش افکند. حضرت خشمناك شد و از بیم آن که مبادا او را برای انتقام خویش بکشد برخاست و وی را رها کرد، بعد که خشمش فروکش کرد سر عمرو را برای رضای خدا از بدن جدا کرد.

به روایت شیخ مفید/ 55 امیرالمؤمنین (ع) سر عمرو را جدا کرد و با خود آورد مقابل رسول خدا گذاشت. در این لحظه پیامبر ارزش و عظمت کار آن حضرت را بیان کرد و برای همیشه جاودانه ساخت، به نقل تاریخ بغداد 19/12، مستدرک حاکم 32/3 و مجمع البیان 8/343 فرمود:

«لَصْرَبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ».

هر آینه ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است.

شیخ مفید/ 56 و ابن ابی الحدید 62/19 روایت کرده اند که پس از کشته شدن عمرو، پیامبر (ص) فرمود:

«الآن نَغْزُوهُمْ وَ لَا يَغْزُونَا».

هم اینک ما به جنگ آنان می رویم و آنان دیگر به جنگ ما نمی آیند.

قراردادی که امضا نشد

ابن اسحاق 234/3 و واقدی 477/2 نقل کرده اند که وقتی دوران محاصره طول کشید و مسلمانان دچار سختی شدند رسول خدا (ص) سران غطفان را خواست و با آنان قرارداد بست که يك سوم خرمای آن سال مدینه را بگیرند و با سپاه خود بازگشته و از جنگ با مسلمانان دست بکشند. هنوز قرارداد امضا نشده بود حضرت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده مشورت کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! اگر این دستور آسمانی است که حتماً اجرا کنید و اگر دستور آسمانی نیست ولی خودتان بدان

ص: 25

مایل هستید باز هم اجرا کنید که ما گوش به فرمانیم و اما اگر مشورت می فرمایید پس برای آنان نزد ما جز شمشیر چیز دیگری نیست. پیامبر (ص) به سعد بن معاذ دستور داد نامه را پاره کند و او با آب دهان نوشته ها را محو نمود و سپس آن را پاره کرد.

برخی از محققان معاصر در صحت این مطلب به این گونه تردید کرده و مسائلی را در استبعاد آن ذکر نموده اند. به نظر می رسد اصل داستان صحیح است ولی به گونه ای دیگر و آن این که درخواست این مطلب از سوی قبیله غطفان بوده است نه از جانب پیغمبر. واقعی 2/483 نقل می کند که زبیر بن باطا در ضمن سخنان خود که تفاوت موقعیت بنی قریظه را با قریش بیان می داشت گفت: غطفان از محمد خواسته اند که مقداری از محصول خرماي اوسیان را به آنان بدهد تا برگردند و محمد نپذیرفته و گفته است فقط شمشیر بین ما حکمفرماست. با توجه به این که قبیله غطفان به گدایان عرب معروف بودند و در شدت فقر و تنگدستی به سر می بردند به احتمال زیاد درخواست قسمتی از خرماي مدینه از سوی خود آنان بوده است.

ماجرای نعیم بن مسعود

به روایت ابن اسحاق 3/240 و واقعی 2/480 نعیم بن مسعود اشجعی از قبیله غطفان که همراه آنان به جنگ مسلمانان آمده بود، گفته است بین نماز مغرب و عشا نزد پیامبر رفتم و گفتم: ای رسول خدا، من اسلام آورده ام ولی قبیله ام از اسلام من بی خبرند، هر چه می خواهی به من دستور ده. پیامبر فرمود: «تا می توانی دشمن را خوار و پراکنده ساز». از

آن جا نزد بنی قریظه که در جاهلیت ندیمشان بودم رفتم و گفتم ای بنی قریظه دوستی و صمیمیت مرا با خویش می دانید. قریش و غطفان مانند شما نیستند، اگر پیروز نشوند به سرزمین خود باز می گردند و شما را با محمد رها می کنند و شما هم به تنهایی قدرت مقاومت با او را ندارید. پس در جنگ با آنان همراه نشوید مگر آن که گروهی از اشراف و بزرگان آنان را گروگان بگیرید.

سپس نزد قریش آمد و به ابوسفیان و بزرگان قریش گفت از دوستی من با خود و مخالفت با محمد به خوبی آگاهید. بنی قریظه از پیمان شکنی با محمد پشیمان شده و شخصی را نزد او فرستاده و گفته اند ما هفتاد نفر از قریش و غطفان می گیریم و به تو تسلیم می کنیم تا گردن بزنی و ما تا پایان جنگ همراه تو می جنگیم مشروط بر آن که بنی نضیر را بازگردانی. آن گاه نزد قبیله خود غطفان رفت و همین مطلب را به آنان گفت. ابوسفیان و رؤسای غطفان عکرمه بن ابی جهل را همراه چند نفر از قریش و غطفان غروب جمعه نزد بنی قریظه فرستادند. عکرمه به آنان گفت توقف ما طولانی و مراتع خشک شده است و چهارپایان در معرض هلاکت اند، آماده باشید فردا صبح همگی با این مرد بجنگیم. یهودیان گفتند: فردا شنبه است و ما روز شنبه جنگ نخواهیم کرد. وانگهی ما با محمد نمی جنگیم مگر آن که شما گروهی از مردان خود را به عنوان گروگان نزد ما بگذارید.

پذیرفتن این داستان بدین صورت مشکل است، محققان در صحت آن تشکیک و تردید کرده اند، چرا که عموماً راویان آن از قبیله اشجع و در نهایت خود نعیم بن مسعود است و او به گفته ابن دُرید در کتاب

اشتقاق مردی سخن چین بوده است. آری، نعیم به بوقلمون صفتی و دروغگویی شهرت داشته است. او در جنگ بدر الموعود از طرف ابوسفیان مأمور شد در ازای گرفتن بیست شتر به مدینه بیاید و با دروغ پردازی و شایعه پراکنی مسلمانان را از جنگ با ابوسفیان ترسانده و منصرف سازد. لذا نعیم کسی نبود که به صداقت و راستگویی معروف و مورد اعتماد عرب باشد. آن هم در پذیرش اسرار بسیار خطیر و سرنوشت ساز نظامی. وانگهی چرا احدی به او ایراد نگرفت و وی را در مورد خیانت بزرگی که در حق قریش و قبیله خود روا داشت سرزنش و توبیخ نکرد.

برخی نیز اشکال کرده و گفته اند نعیم قبل از جنگ خندق مسلمان شده بود. اشکال دیگر این که اگر علت بازگشت قریش این بوده نباید حُیی بن اخطب نزد بنی قریظه می رفت و خود را تسلیم مرگ می کرد، چون بنی قریظه به وعده ای که به حُیی داده بودند که بر ضد پیامبر و مسلمانان بجنگند عمل نکردند و نیز باید هنگامی که کار بنی قریظه رو به وخامت گذاشت آنان را درباره ترك جنگ سرزنش می کرد.

همان گونه که گذشت مسأله گروگان و وثیقه گرفتن را واقعی 486/2 در يك نقل از ابوكعب قُرظی روایت می کند که در همان ابتدای کار بوده است. لذا وقتی عکرمه پرسید کدام گروگان؟ کعب گفت همانی که خودتان شرط کردید. گفت چه کسی شرط کرده است؟ گفت حُیی بن اخطب. به روایت قُرْب الاسناد/ 133 امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «به رسول خدا (ص) خبر رسید که بنی قریظه کسی را نزد ابوسفیان فرستاده و گفته اند هنگامی که شما با محمد برخورد کردید ما شما را کمک و یاری

می‌کنیم. رسول خدا (ص) برخاست خطبه خواند و فرمود: همانا بنی قریظه کسی نزد ما فرستاده اند که وقتی ما با ابوسفیان به جنگ برخیزیم ما را کمک و یاری دهند. آن گاه این مطلب به ابوسفیان رسید و او گفت یهود خیانت کردند. سپس مسلمانان را رها کرد و رفت».

به هر حال هر چه بوده این مطلب مسلم است که اختلافی بین مشرکان و یهودیان رخ داده، حال علت آن چه بوده، به نظر می‌رسد که خود پیامبر در این کار نقش اساسی داشته است. گرچه نعیم نیز در این ماجرا بدون تأثیر نبوده است. اما این که علت اصلی بازگشت قریش تخلف بنی قریظه بوده به هیچ وجه صحیح نیست و در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

شکریان خدا

واقعی 488/2 گوید: شب شنبه که فرا رسید خداوند باد و توفان سهمگینی را برانگیخت که همه اسباب و وسایل مشرکان را به هم ریخت و واژگون ساخت. حذیفه بن یمان گوید پیامبر (ص) در آن شب به پاخاست و تا یک سوم از شب گذشته نماز خواند. آن گاه رو به ما کرد و گفت: «کیست برخیزد و بنگرد این گروه چه کرده اند و سپس بازگردد؟». حذیفه گوید رسول خدا (ص) با این بیان بازگشتن او را تعهد کرد. با این حال کسی از شدت ترس و گرسنگی و سرما برنخاست. حضرت مرا فراخواند و چاره ای جز برخاستن نداشتیم. فرمود: «ای حذیفه برو میان این قوم ببین چه می‌کنند، به کاری هم دست نزن تا نزد من بازگردد». حذیفه می‌گوید من به میان دشمن رفتم ابوسفیان برخاست و

گفت از جاسوسان پرهیزید، هر کسی بنگرد همنشین او کیست؟ حذیفه گوید من دست مردی را که طرف چپم بود گرفتم و گفتم تو کیستی؟ گفت عمروعاص. دست مردی را نیز که در پهلوی دیگرم بود گرفتم و گفتم تو کیستی؟ گفت معاویه بن ابی سفیان. آن گاه ابوسفیان گفت ای قریش به خدا قسم این جا جای ماندن شما نیست، همانا اسبان و شتران ما هلاک شدند، بنی قریظه خلف وعده کردند و شدت توفان هم که می بینید چه بر سر ما آورده است. حرکت کنید که من هم حرکت می کنم.

سپس برخاست و به سبب شتابزدگی به شتر پای بسته خود سوار شد. عکرمه ابوسفیان را صدا زد و به او گفت تو سالار و فرمانده این قومی، این گونه می گریزی و مردم را رها می کنی؟ ابوسفیان شرمگین شد و شتر خود را خواباند و از آن پیاده شد. سپس به عمروعاص گفت من و تو ناچاریم با گروهی از سواران این جا در مقابل محمد و یارانش بمانیم تا سپاه بگذرد، زیرا از تعقیب دشمن در امان نیستیم. حذیفه به سوی غطفان رفت دید آنان نیز کوچیده اند. سپس به اردوگاه مسلمانان بازگشت. پیامبر در حال نماز خواندن بود، سلام نماز را که گفت حذیفه اخبار را به آن حضرت گزارش داد.

رسول خدا (ص) و سپاه اسلام آن شب را در کنار خندق گذراندند و بامداد فردا دیگر هیچ کس از سپاه دشمن در کنار خندق نمانده بود. در این هنگام پیامبر اجازه داد مسلمانان به خانه های خود بروند و آنان با خرسندی تمام و با شتاب به خانه های شان رفتند.

در غزوه احزاب بنابر قول ابن اسحاق 3/264 و واقعی 2/495 شش نفر

از مسلمانان و سه نفر از مشرکان کشته شدند. از شهدای بزرگ جنگ خندق سعد بن معاذ بود که نخست مجروح و بعد از چند ماه شهید شد. سعد در امور سیاسی و اجتماعی مدینه وزنه سنگینی به شمار می آمد و خدمات بزرگی به اسلام و رسول خدا (ص) کرد. او مردی مؤمن و متعهد و معتقد به مبانی اسلام و مطیع محض پیامبر بود.

مدت محاصره خندق را پانزده، بیست، بیست و پنج، سی و چهار روز و غیر آن هم گفته اند. واقدی 2/ 491 گوید: قول صحیح تر نزد ما پانزده روز است، در شعر ضرار بن خطاب يك ماه و در شعر ابن زبَعْرَى چهار روز آمده است.

جنگ احزاب در منظر قرآن

خداوند در سوره احزاب که به سبب همین جنگ احزاب نامیده شد، به پاره ای از مسائل این جنگ پرداخته است. از آیه نهم به بعد می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید به یاد آورید نعمت خدا را هنگامی که لشکریانی به سوی شما آمدند. آن گاه بر سر ایشان باد و لشکریانی که نمی دیدید فرستادیم و خداوند به آن چه انجام می دهید بیناست».

بعد با اشاره به هجوم همه جانبه سپاه شرك از بیرون و پایین مدینه و بنی قریظه از داخل و بالای مدینه و این که مسلمانان سخت به وحشت افتادند و نزدیک بود که قالب تهی کنند می گوید: «آن هنگامی که از سمت بالا و پایین بر سر شما فرود آمدند و آن گاه که دیدگان خیره گشت و جان ها به گلوگاه رسید و به خدا گمان های نادرست

می بردید». سپس با توجه به این که این جنگ امتحان الهی بود می فرماید: «در آن جا بود که مؤمنان در معرض امتحان قرار گرفتند و سخت تکان خوردند».

بعد به نفاق منافقان و کارشکنی آنان می پردازد و از آنان حکایت می کند که گفتند خدا و رسولش ما را فریب دادند و بعد از مؤمنان تمجید می کند که وقتی احزاب را دیدند گفتند این همان است که خدا و رسولش به ما وعده دادند، خدا و رسول او راست گفته اند و بر ایمان و تسلیمشان افزوده شد.

علل هزیمت سپاه شرك

جنگ خندق از جنگ های بسیار بزرگ و وحشتناك بود. مشركان با بسیج تمامی قبایل هم پیمان خود یقین داشتند که رسول خدا را به قتل می رسانند و مدینه را ویران می کنند. اگر کمک ها و امدادهای الهی نبود از نظر نظامی این گمان چندان هم بعید به نظر نمی رسید. آنان مدینه را به طور کامل محاصره و ارتباط آن را با خارج قطع کردند و اگر این محاصره طول می کشید مسلمانان با مشکلات فراوان روبه رو می گردیدند. مدینه همانند جزیره ای درآمده بود که ارتباط آن با خارج قطع شده باشد و شبانه روز توفان آن را به غرق شدن تهدید کند.

با وجود این که از دیدگاه نظامی شکستی برای قریش متصور نبود، چگونه شد که آنان بدون رسیدن به كوچك ترین اهداف خود مدینه را ترك کردند؟ در ارزیابی علل شکست و هزیمت سپاه ده هزار نفری احزاب نخست باید از خندق سخن گفت، چرا که نخستین و بزرگ ترین

عاملی که جلو سپاه بزرگ و ویرانگر قریش و غطفان را گرفت همانا وجود خندق بود. به روایت ابن اسحاق 3/267 یکی از مشرکان درباره نقش خندق سروده است:

فَلَوْلَا خَنْدَقٌ كَانُوا لَدَيْهِ *** لَدَمَّرْنَا عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

اگر نبود خندقی که به آن پناه برده بودند همه آنان را نابود می کردیم.

به نقل ابن اسحاق 3/269 عبدالله بن زبَعْرَى نیز گفته است:

لَوْلَا الْخَنْدَقُ غَادَرُوا مِنْ جَمْعِهِمْ *** قَتَلَى لَطِيْرٍ سَغْبٍ وَ ذُنَابِ

اگر خندق ها نبود کشته های زیادی از جمع خود برای پرندگان و گرگان گرسنه برجای می گذاشتند.

ابوسفیان فرمانده کل سپاه شرك نیز در نامه ای به رسول خدا علت عدم پیروزی خود را وجود خندق بیان کرد. لذا سخن مؤلف دولة الرسول فی المدینه/252 که گفته قریش به طور جدی نخواست بجنگد والا عبور از موانع ممکن بود، صحیح به نظر نمی رسد.

علت و عامل بعدی در هزیمت سپاه قریش کشته شدن پهلوان نامدار آنان عمرو بن عَبْدُوْدٌ بود. خداوند در آیه بیست و پنج سوره احزاب می فرماید: (وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ الْقِتَالَ). قمی در تفسیر 2/189 و حَسْكَانِيْ در شواهد التنزیل 2/3 گفته اند: مقصود خداوند این است که به وسیله علی (ع) مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت. به روایت شیخ صدوق در خصال/368 امیرالمؤمنین در این باره فرموده است: «قهرمان عرب و قریش در آن روز عمرو بن عبْدُوْدٌ بود که مانند شتر مست فریاد می کشید و مبارز می طلبید، هیچ کس به مبارزه او اقدام نکرد. خداوند عَزَّوَجَلَّ او را به دست من کشت در حالی که عرب را عقیده این بود که

هیچ پهلوانی با عمرو برابری نتواند کرد. خداوند قریش و عرب را به سبب این قتل‌ی که من در بینشان انجام دادم شکست داد».

جابر بن عبدالله انصاری که از نزدیک صحنه را مشاهده می‌کرده گفته است همان‌گونه که داود باعث شکست سپاه جالوت گشت علی نیز باعث شکست سپاه شرك شد. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 7/5 تصریح دارد به این که علت هزیمت سپاه قریش کشته شدن عمرو بن عَبْدُود بوده است. آری، با این که قتل عمرو بسیار خطرناک و سرنوشت‌ساز بود و مسیر تاریخ را به نفع اسلام تغییر داد و قریش را برای همیشه ذلیل و مسلمانان را عزیز کرد ولی آن‌گونه که شایسته و حق آن است مطرح نشده است.

در مرحله بعد طوفان نیز عرصه را بر مشرکان تنگ کرد و تمام تدارکات، پشتیبانی، بار و بنه و هستی آنان را بر هم ریخت و نظم و اساس کارشان را دگرگون ساخت. ابوسفیان در توجیه و تعلیل فرمان خود به عقب نشینی و بازگشت به مکه گفت: می‌بینید که شدت طوفان با ما چه می‌کند، نه دیگی بر جایش قرار می‌گیرد، نه آتشی روشن می‌ماند و نه خیمه‌ای بر پای می‌ایستد. قرآن در آیه نه سوره احزاب می‌فرماید ما بر سر آنان تندباد فرستادیم. به نقل ابن اسحاق 368/3 کعب بن مالک درباره نقش طوفان در شکست سپاه شرك سروده است.

بَرِيحٍ عاصِفٍ هَبَّتْ عَلَيْكُمْ *** فَكُنْتُمْ تَحْتَهَا مُتَكَمِّهِيْنَا

با طوفان شدیدی که بر شما وزید و شما در زیر آن همچون کور مادرزاد بودید.

به روایت ابن اسحاق 270/3 حسان بن ثابت نیز گفته است:

با وزیدن بادهای شدید جمعشان را پراکنده کرد و لشکریان پروردگارت که سرور پروردگارهاست.

از دیگر عوامل و علل شکست قریش خشکسالی و کمبود علوفه برای شتران و اسبان آنان بود. به همین لحاظ از بنی قریظه درخواست علوفه کردند. ابوسفیان و عکرمه به این مطلب تصریح نمودند.

علت دیگر شکست سپاه شرك اختلاف بین آنان و یهود بنی قریظه بود که ابوسفیان به این نیز اشاره کرد. اما این که این عامل بسیار مهم شمرده شده و برخی گفته اند سبب فرار قریش فقط حيله نعیم بود گویا به این لحاظ بوده که قتل عمرو بن عبدود کم رنگ شود و از عظمت آن کاسته گردد و الا پرواضح است که جداشدن يك گروه چند صد نفری از بدنه سپاه ده هزار نفری چندان ضربه ای بر آن وارد نمی کند، حتی اگر موقعیت سوق الجیشی آن گروه اقلیت مهم و خطیر باشد. این نیز روشن است که بنی قریظه توان ایجاد رعب و وحشت و ناامن کردن داخل مدینه و در نهایت به خطر انداختن جان زنان و کودکان را داشته اند ولی به هیچ وجه توان مقابله با مسلمانان و شکست آنان را نداشتند.

جنگ احزاب پایان اقتدار قریش

ابوسفیان می خواست از رشد و گسترش دین خدا و حکومت پیامبر (ص) جلوگیری کند و به سلطه بی معارض قریش در حجاز تداوم بخشد و موقعیت ریاست خود را که به سبب عدم حضورش در بدرالموعده دچار ضعف شده بود سر و سامان بخشد. به این سبب با به کار گرفتن تمام توان خود سپاه

عظیم ده هزار نفری احزاب را بسیج نمود. او مطمئن بود که در پناه چنین سپاهی می تواند پیامبر را بکشد و مدینه را ویران کند. با این حال جز این که مدتی مسلمانان را محاصره و اذیت کرد کار دیگری نتوانست انجام دهد و سرانجام با پذیرش شکست سرافکننده به مکه بازگشت. در واقع پایان جنگ احزاب به سود مسلمانان و به ضرر مشرکان تمام شد. موقعیت رهبری ابوسفیان در نظر مردم مکه متزلزل گشت و حیثیت و عظمت قریش در بین قبایل درهم شکست و بسیاری از عرب های حجاز متوجه شدند که نیروی خارق العاده ای مسلمانان را یاری می دهد. بی شك این آخرین تلاش و کوشش طاقت فرسایی بود که مشرکان برای نابودی اسلام به کار گرفتند، ولی به اهداف خود نرسیده و دست خالی مدینه را ترك کردند. از این به بعد بود که دیگر ستاره بخت و اقتدار قریش رو به افول گرایید. در مقابل حضور مقتدرانه سپاه اسلام در بسیاری از مناطق حجاز توانمندی بی بدیل اسلام را به منصفه ظهور گذاشت و این قدرت تا آن جا پیش رفت که سرانجام مکه نیز در برابر آن سر فرود آورد و سقوط کرد.

جنگ بنی قریظه

جنگ بنی قریظه در حقیقت بخش پایانی جنگ خندق است، به این بیان که بنی قریظه نیز قسمتی از سپاه احزاب به شمار می رفتند که در داخل مدینه بر ضد مسلمانان تحرکاتی را شروع کرده بودند. چون مشرکان از جنگ خندق به مکه بازگشتند بنی قریظه به شدت ترسیدند و گفتند محمد به جنگ ما خواهد آمد. حُیی بن اخطب نیز پس از بازگشت قریش و غطفان برای آن که به عهدش با کعب بن اسد عمل کند به قلعه

بنی قریظه رفت و همراه آنان بود. برای همه روشن بود که خیانت بسیار بزرگ بنی قریظه و بیعت شکنی آنان به هیچ وجه قابل عفو و اغماض نبود و خیانت آنان به مراتب از خیانت بنی قینقاع و بنی نضیر بدتر و بزرگ تر بود. از این رو خود آنان هم امیدی به زنده بودن نداشتند و مجازات جرم خود را قتل می دانستند.

واقعی 496/2 گوید: روز بیست و چهارم ذی القعدة سال پنجم هجرت مسلمانان از اطراف خندق به مدینه بازگشتند. جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و گفت خداوند تو را امر می کند که رهسپار دیار بنی قریظه شوی و هم اکنون من بر سر ایشان می روم و در قلعه های شان زلزله می افکنم.

رسول خدا بلال را فرمود تا در میان مردم اعلام کند هر کس فرمانبردار خدا و رسول اوست باید نماز عصر را جز در بنی قریظه نخواند.

آن گاه پرچم را که هم چنان به حالت خود باقی و پس از بازگشت از خندق باز نشده بود به دست علی (ع) سپرد و او را همراه سی نفر از خزرج به سوی بنی قریظه گسیل داشت. به روایت شیخ مفید/58 امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «مردم نزد من جمع شدند و من حرکت کردم تا نزدیک دیوارهای شان رسیدم، یهودیان بالای پشت بام ها آمدند و چون مرا دیدند یکی از آنان فریاد زد: قاتل عمرو به سراغتان آمد، سپس شروع کردند به رسول خدا ناسزا گفتن».

به روایت ابن اسحاق 3/245 امیرالمؤمنین پس از شنیدن کلمات زشت یهودیان به سوی رسول خدا آمد، در بین راه به حضرت برخورد و عرض کرد: «ای رسول خدا به این پلیدها نزدیک نشوید. فرمود: برای چه؟ گمان می کنم از آنان درباره من سخن ناروایی شنیده ای؟ عرض کرد:

آری. فرمود: اگر مرا ببینند از این سخنان نمی گویند».

خاتم پیامبران که چشمه جوشان رحمت برای تشنگان عدالت بود، ابتدا کوشید تا از مجازات و کشتن یهودیان جنایتکار بنی قریظه نیز درگذرد و سابقه سوء آنان را نادیده بگیرد ولی این بار نیز یهودیان با لجاجت و عناد تمام، با آن که راه حق برای شان روشن بود راه ضلالت و نابودی را برگزیدند! عبدالرزاق در الْمُصَدِّق 370/5 و ابونعیم در دلائل النبوه/ 505 گفته اند: رسول خدا ابتدا یهودیان را به پذیرش اسلام دعوت کرد اما آنان نپذیرفتند و به ناچار محاصره ادامه پیدا کرد و هر دو گروه به سوی یکدیگر تیراندازی می کردند.

درخواست مذاکره

بنی قریظه مدتی در محاصره به سر بردند و از سوی مسلمانان به آنان تیراندازی می شد. واقدی 501/2 گوید: یهودیان ناچار جنگ را رها کرده و به پیامبر پیشنهاد مذاکره دادند. پیامبر پذیرفت، بنی قریظه تباش بن قیس را برای مذاکره فرستادند، او ساعتی با آن حضرت مذاکره کرد و برای فرار از مجازات حق و شمشیر عدالت و نیز توطئه و فتنه گری در آینده همچون یهودیان بنی نضیر، گفت ما به همان گونه که بنی نضیر تسلیم شدند تسلیم می شویم. اموال و سلاح ما از شما باشد، خون ما محفوظ بماند و ما با زنان و کودکان از شهر بیرون برویم و از اموال فقط به اندازه بار شتری غیر از سلاح از آن ما باشد. رسول خدا نپذیرفت. تباش گفت: ما به همان بار شتر هم احتیاج نداریم. پیامبر فرمود: «نه، مگر آن که تسلیم فرمان من شوید». تباش نزد یاران خود بازگشت و حاصل گفتگوی خود

به نقل ابن اسحاق 246/3 و واقدی 502/2 در این هنگام کعب بن اسد رو به بنی قریظه کرد و گفت: ای گروه یهود می بینید که چه بر سرتان آمده است. اکنون سه کار را به شما پیشنهاد می کنم؛ از این مرد پیروی کنیم به خدا سوگند شما می دانید محمد فرستاده خداست، در این صورت بر جان و مال و فرزندان و زنان ایمن خواهید بود. گفتند ما هرگز دست از تورات بر نمی داریم. گفت پس بیایید فرزندان و زنانمان را بکشیم و آن گاه بدون آن که نگران بازماندگان خود باشیم با شمشیرهای آخته بر محمد و یاران وی حمله کنیم. گفتند این بیچارگان چه گناهی دارند، زندگی بعد از ایشان چه ارزشی خواهد داشت! کعب گفت فقط يك راه دیگر مانده است و آن این که امشب شب شنبه است محمد و یارانش از حمله ما آسوده خاطرند، بر ایشان حمله بریم. گفتند می گویی شنبه خود را تباه سازیم، تو که می دانی از این کار چه بر سر ما آمده است.

لغزش ابولبابه

واقدی 505/2 گوید: چون کار بر یهودیان سخت شد و خداوند رعب و وحشت بر دلشان افکند از رسول خدا (ص) خواستند تا ابولبابه بن عبدالمنذر را که از هم پیمانان بنی قریظه بود، نزد آنان بفرستد تا در کار خود با وی مشورت کنند. پیامبر (ص)، ابولبابه را نزد ایشان فرستاد. یهودیان چون او را دیدند شروع کردند به گریه و زاری. کعب به ابولبابه گفت: آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟ گفت: آری و با اشاره به گلوی خود فهماند که آنان را سر می برد! این کار ابولبابه افشای اسرار

نظامی بود و کار تسلیم بنی قریظه را با مشکل رویه رو می کرد و به تأخیر می انداخت. خود او نیز به سرعت متوجه اشتباه بزرگ خود شد و دانست که این امر را خداوند از پیامبرش پوشیده نمی دارد.

ابولبابه گوید هنوز گامی برنداشته بودم که ناگهان متوجه شدم به خدا و رسول او خیانت کرده ام، از راه دیگری از پشت قلعه ها به مسجد النبی آمدم و خودم را به ستون بستم و گفتم از این جا نخواهم رفت تا خدا توبه ام را قبول کند. او هفت و یا به روایتی پانزده شبانه روز کنار ستون مسجد به سر برد تا آن که توبه اش پذیرفته شد و رسول خدا پس از نماز صبح او را از ستون باز کرد. سهیلی در الرَّوْضُ الْأَنْفُ / 6 / 228 از امام زین العابدین (ع) نقل می کند که حضرت فاطمه (س) آمد تا طناب ابولبابه را باز کند ولی او گفت سوگند یاد کرده ام جز رسول خدا فرد دیگری مرا باز نکند. پیامبر (ص) که آمد بند او را بگشاید فرمود:

«فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي».

فاطمه پاره تن من است.

یعنی اگر او هم باز می کرد به سوگند خود وفا کرده بودی. سهیلی گوید این حدیث دلالت دارد بر این که کسی که فاطمه را سب کند همانا کافر شده است و کسی که به او درود بفرستد بر پدر وی درود فرستاده است.

اسارت بنی قریظه و حکم سعد

به روایت ابن هشام در سیره 251 / 3 يك روز علی بن ابی طالب در هنگام محاصره بنی قریظه فریاد زد: «ای سپاه ایمان!» آن گاه او و زبیر بن

ص: 40

عوام حمله کردند. علی گفت: «به خدا قسم یا همان چیزی را که حمزه چشید می چشم یا قلعه ایشان را می گشایم». سپس یهودیان گفتند: ای محمد به حکم سعد بن معاذ تسلیم می شویم. ابن عبدالبر اندلسی در الدرر/ 179 می نویسد: در شبی که فردای آن بنی قریظه تسلیم حکم رسول خدا شدند گروهی از یهودیان از قلعه های شان خارج و مسلمان شدند و جان و مال خود را حفظ کردند.

به روایت واقدی 509/2 به دستور حضرت اسیران بنی قریظه را به ریسمان بستند و کالاهای شان را ضبط کردند. يك هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، دو هزار نیزه و يك هزار و پانصد سپر فلزی و چرمی و مقدار زیادی لباس و ظرف و اثاث وجود داشت. تعداد زیادی نیز خم می بود که شراب آن ها را به زمین ریختند و نابود کردند. هم چنین تعدادی شتران آبکش و نیز دام به دست آمد.

اوسیان نزد رسول خدا آمدند و تقاضا کردند تا همان گونه که بنی قینقاع را به خزرجیان و عبدالله بن ابی بخشید بنی قریظه را نیز به اوسیان ببخشند. وقتی اصرار کردند حضرت فرمود: «اگر حکم درباره ایشان را به مردی از شما واگذارم خوشنود خواهید شد؟». گفتند: آری. فرمود: «حکم کردن در این باره را به سعد بن معاذ واگذار کردم».

پس از آن که سعد حاضر شد گفت: من حکم می کنم مردانشان کشته، اموالشان قسمت و فرزندان و زنانشان اسیر شوند. پیامبر (ص) فرمود:

«لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ».

همانا حکمی کردی که خداوند از فراز هفت آسمان حکم کرده بود.

آن گاه یهودیان بنی قریظه به سزای خیانت و جنایت خود رسیدند. تعداد آن ها را از چهارصد تا نهصد نفر گفته اند. با توجه به این که تعداد زنان و فرزندان آنان را هزار نفر گفته اند چهار صد نفر صحیح تر به نظر می رسد.

در این جنگ از مسلمانان يك نفر به نام خَلَّاد بن سُؤید انصاری شهید شد. زنی از یهودیان با انداختن سنگ آسیا او را کشت. واقدی 2/ 524 گوید: مجموع اسیران از زن و بچه هزار نفر بودند. پیامبر دستور داد در تقسیم و نیز فروش بین کودکان و مادرانشان جدایی نیفتد. اگر مادری دارای فرزند کوچک بود او را همراه فرزندش به مشرکان عرب، یهودیان مدینه و تیماء و خیبر می فروختند ولی اگر کودک نابالغی بی مادر بود او را فقط به مسلمانان می فروختند.

آیات بیست و شش و بیست و هفت سوره احزاب درباره جنگ بنی قریظه نازل شد. خداوند در آن دو آیه می فرماید: «کسانی از اهل کتاب را که از مشرکان حمایت کرده بودند از قلعه های شان فرود آورد و در دل هاشان هراس افکند. گروهی را می کشتید و گروهی را اسیر می کردید و زمین و دیار و اموالشان را و نیز سرزمینی را که بر آن گام ننهاده بودید نصیب شما ساخت و خدا بر هر چیز تواناست».

بدین سان مدینه از لوٹ یهودیان پاک شد و قریش متحد بسیار خوبی را از دست داد و حکومت رسول خدا (ص) از خطر بسیار بزرگی رهایی یافت. اعدام دسته جمعی یهودیان بنی قریظه را سیره نویسان، مورخان و مفسران متقدم و متأخر نوشته اند و بین آنان مشهور و معروف بوده و بر

آن اجماع دارند ولی برخی از نویسندگان معاصر در صحت آن تشکیک و بدون ارائه دلیل معتبر قضیه را انکار کرده اند. نگارنده این موضوع را در کتاب فریادی به بلندای تاریخ عنوان کرده و پاسخ شبهات آن را به تفصیل داده است.

دوران تثبیت قدرت

گرچه در ابتدای جنگ خندق خارج نشدن رسول خدا از مدینه برای نبرد و سنگر گرفتن در پشت خندق نوعی ضعف و عقب نشینی تلقی می شد. اما با زمینگیر شدن سپاه شرك در آن سوی خندق و بازگشت بدون نتیجه مشرکان سرانجام کتاب پیروزی به نفع سپاه اسلام ورق خورد و آوازه آن به سراسر جزیره العرب رسید. در فاصله بین جنگ احزاب و صلح حدیبیه که می توان آن را مرحله تثبیت قدرت اسلام نامید برای رسول خدا (ص) دو موضوع از اهمیت بیشتری برخوردار بود؛ یکی زمینه سازی برای پذیرش اسلام و دیگری ایجاد امنیت و جلوگیری از تعرضات و غارت و چپاول اعراب بیابانگرد.

برای تحقق بخشیدن به این اهداف به ناچار باید اعراب شرور و متجاوز سرکوب می شدند. اعراب بدوی و قبایل بیابانگرد حجاز از فهم، فرهنگ و مسائل الهی و انسانی بویی نبرده بودند و جز به يك لقمه نان و دانه ای خرما به چیز دیگری نمی اندیشیدند و حاضر بودند برای به دست آوردن آن به هر جنایتی دست بزنند. اینان فقط يك زبان می فهمیدند و آن زبان زور بود و بس، جز در مقابل زور و قدرت در برابر هیچ چیز دیگری تسلیم نمی شدند. این گروه باید در مقابل قدرت مرکزی مدینه

سر تسلیم فرود می آوردند و دست از تجاوز و ناامن ساختن مناطق و راه ها برمی داشتند. از این رو بعد از جنگ خندق تا صلح حدیبیه بیشتر اهتمام حضرت صرف جلوگیری از تجاوزات اعراب و سرکوبی آنان شد. هم اکنون به تعدادی از غزوات و سرایایی که به این منظور انجام شد اشاره می شود.

خلاصه درس

جنگ احزاب (خندق): عدم حضور قریش در سرزمین بدر و تخلف ابوسفیان از وعده خویش، موقعیت قریش را متزلزل ساخت. لذا سران قریش تصمیم گرفتند این مشکل بزرگ را به هر نوع که شده حل کنند. بنابراین برای جنگ با حضرت به جمع آوری اموال پرداختند. از دیگر سوی یهودیان اخراجی بنی نضیر با سران یهود خیبر تجمع و توطئه جنگ بر ضد مسلمانان را طراحی کردند. سوارانی از قبیله خزاعه چهار روزه خود را به مدینه رساندند و رسول خدا (ص) را از حرکت سپاه بزرگ قریش مطلع ساختند. حضرت یاران خود را از حمله قریب الوقوع قریش باخبر ساخت و آنان را موعظه کرد و فرمود اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنند، آن گاه درباره جنگ به مشورت پرداخت و از آنان پرسید برای پیکار با دشمن به بیرون مدینه بروند یا در مدینه بمانند؟

مسلمانان نظر سلمان مبنی بر حفر خندق را پسندیدند و بیشتر مایل بودند که در داخل مدینه بمانند. پیامبر سوار اسب شد و همراه تنی چند از اصحاب برای تعیین مکان حفر خندق و اردوگاه سپاه به بیرون مدینه رفت. چون رسول خدا (ص) از حفر خندق فراغت یافت سپاهیان شرك

متشکل از احزاب مختلف عرب به نزدیک مدینه رسیدند. حُیّی بن اخطَب که از سران اخراجی بنی نضیر بود به تحریک ابوسفیان نزد کعب بن اسد رئیس بنی قریظه رفت و از او خواست تا پیمان خود را با محمد نقض کند. رسول خدا (ص) پس از آگاهی از پیمان شکنی بنی قریظه ابتدا زبیر را فرستاد تا خبری بیاورد. به این صورت خبر پیمان شکنی یهودیان در بین مسلمانان پخش شد. یهود بنی قریظه تصمیم گرفتند شبانه به مرکز مدینه شبیخون بزنند.

رسول خدا (ص)، سَلَمَة بن اسَلَم را با دویست مرد و زید بن حارثه را همراه سیصد نفر برای پاسداری از مدینه اعزام کرد و فرمود تا سپیده دم تکبیر بگویند. رسول خدا (ص) سپاه خود را سازماندهی کرد. مسلمانان هم چنان در محاصره دشمن بودند. عمرو نخستین کسی بود که از خندق عبور کرد و پیوسته هماورد می طلبید. امیرالمؤمنین برخاست و گفت: «ای رسول خدا من با او مبارزه می کنم». حضرت دستور داد بنشینند. عمرو دوباره مبارز طلبید ولی ترس و وحشت چنان بر سر مسلمانان سایه افکنده بود که نفس در سینه ها حبس شده، سرها به گریبان فرو رفته و سکوت محض آنان را فرا گرفته بود. علی (ع) برای بار دوم برخاست و اعلام آمادگی کرد و این بار نیز پیامبر به او دستور داد بنشینند. عمرو گفت: از بس فریاد زدم که آیا در بینشان مبارزی هست صدایم گرفت! امیرالمؤمنین برخاست و از رسول خدا اجازه رفتن به میدان خواست. حضرت فرمود: «نزدیک من بیا». چون نزدیک رفت عمامه از سر خویش برداشت و بر سر وی نهاد و شمشیر خود، ذوالفقار را نیز به او داد. سپس دست به دعا برداشت. عمرو با شمشیر آخته حمله ور شد، ضربتی زد سپر

شکافته شد و بر سر آن بزرگوار اصابت نمود. حضرت بی درنگ ضربتی بر شانه عمر و زد که او را نقش بر زمین کرد. در این لحظه پیامبر ارزش و عظمت کار آن حضرت را بیان کرد و برای همیشه جاودانه ساخت و فرمود: هر آینه ضربت علی (ع) در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است.

حذیفه گوید حضرت مرا فراخواند و فرمود: «ای حذیفه برو میان این قوم بین چه می کنی، به کاری هم دست نزن تا نزد من بازگردی».

پیامبر (ص) در حال نماز خواندن بود، سلام نماز را که گفت حذیفه اخبار را به آن حضرت گزارش داد. پیامبر و سپاه اسلام آن شب را در کنار خندق گذراندند و بامداد فردا دیگر هیچ کس از سپاه دشمن در کنار خندق نمانده بود. در این هنگام پیامبر اجازه داد مسلمانان به خانه های خود بروند و آنان با خرسندی تمام و با شتاب به خانه های شان رفتند.

خداوند در سوره احزاب که به سبب همین جنگ احزاب نامیده شد، به پاره ای از مسائل این جنگ پرداخته است.

جنگ خندق از جنگ های بسیار بزرگ و وحشتناک بود. مشرکان با بسیج تمامی قبایل هم پیمان خود یقین داشتند که رسول خدا را به قتل می رسانند و مدینه را ویران می کنند. اگر کمک ها و امدادهای الهی نبود از نظر نظامی این گمان چندان هم بعید به نظر نمی رسید.

ابوسفیان فرمانده کل سپاه شرك نیز در نامه ای به رسول خدا علت عدم پیروزی خود را وجود خندق بیان کرد. در مرحله بعد توفان نیز عرصه را بر مشرکان تنگ کرد. قرآن در آیه نه سوره احزاب می فرماید

ما بر سر آنان تندباد فرستادیم. از دیگر عوامل و علل شکست قریش خشکسالی و کمبود علوفه برای شتران و اسبان آنان بود. به همین لحاظ از بنی قریظه درخواست علوفه کردند.

علت دیگر شکست سپاه شرك اختلاف بین آنان و یهود بنی قریظه بود. در واقع پایان جنگ احزاب به سود مسلمانان و به ضرر مشرکان تمام شد. بی شك این آخرین تلاش و کوشش طاقت فرسایی بود که مشرکان برای نابودی اسلام به کار گرفتند ولی به اهداف خود نرسیده و دست خالی مدینه را ترك کردند.

جنگ بنی قریظه: جنگ بنی قریظه در حقیقت بخش پایانی جنگ خندق است، به این بیان که بنی قریظه نیز قسمتی از سپاه احزاب به شمار می رفتند که در داخل مدینه بر ضد مسلمانان تحرکاتی را شروع کرده بودند. چون مشرکان از جنگ خندق به مکه بازگشتند بنی قریظه به شدت ترسیدند و گفتند محمد به جنگ ما خواهد آمد. برای همه روشن بود که خیانت بسیار بزرگ بنی قریظه و بیعت شکنی آنان به هیچ وجه قابل عفو و اغماض نبود، از این رو خود آنان هم امیدی به زنده بودن نداشتند و مجازات جرم خود را قتل می دانستند.

رسول خدا (ص)، بلال را فرمود تا در میان مردم اعلام کند هر کس فرمانبردار خدا و رسول اوست باید نماز عصر را جز در بنی قریظه نخواند.

آن گاه پرچم را که هم چنان به حالت خود باقی و پس از بازگشت از خندق باز نشده بود به دست علی (ع) سپرد و او را همراه سی نفر از خزرج به سوی بنی قریظه گسیل داشت. رسول خدا ابتدا یهودیان را به پذیرش اسلام دعوت کرد اما آنان نپذیرفتند و به ناچار محاصره ادامه پیدا

کرد و هر دو گروه به سوی یکدیگر تیراندازی می کردند. بنی قریظه مدتی در محاصره به سر بردند و از سوی مسلمانان به آنان تیراندازی می شد. یهودیان بنی قریظه تَبَّاش بن قیس را برای مذاکره فرستادند، او گفت ما به همان گونه که بنی نضیر تسلیم شدند تسلیم می شویم. پیامبر (ص) فرمود: «نه، مگر آن که تسلیم فرمان من شوید».

چون کار بر یهودیان سخت شد و خداوند رعب و وحشت بر دلشان افکند از رسول خدا (ص) خواستند تا ابولبابه بن عبدالمنذر را که از هم پیمانان بنی قریظه بود، نزد آنان بفرستد تا در کار خود با وی مشورت کنند. ابولبابه با اشاره به گلوی خود فهماند که آنان را سر می برد! این کار ابولبابه افشای اسرار نظامی بود و کار تسلیم بنی قریظه را با مشکل رویه رو می کرد و به تأخیر می انداخت. ابولبابه گوید هنوز گامی برداشته بودم که ناگهان متوجه شدم به خدا و رسول او خیانت کرده ام، از راه دیگری از پشت قلعه ها به مسجد النبی آمدم و خودم را به ستون بستم و گفتم از این جا نخواهم رفت تا خدا توبه ام را قبول کند.

سهیلی در الرَّؤُضُ الْأَنْفُ 6/228 از امام زین العابدین (ع) نقل می کند که حضرت فاطمه (س) آمد تا طناب ابولبابه را باز کند ولی او گفت سوگند یاد کرده ام جز رسول خدا فرد دیگری مرا باز نکند. پیامبر که آمد بند او را بگشاید فرمود: «فَاطِمَةُ بَصَّةٌ مِّنِّي» فاطمه پاره تن من است، یعنی اگر او هم باز می کرد به سوگند خود وفا کرده بودی. سهیلی گوید این حدیث دلالت دارد بر این که کسی که فاطمه را سب کند همانا کافر شده است و کسی که به او درود بفرستد بر پدر وی درود فرستاده است.

در شبی که فردای آن بنی قریظه تسلیم حکم رسول خدا (ص) شدند

گروهی از یهودیان از قلعه های شان خارج و مسلمان شدند و جان و مال خود را حفظ کردند. به دستور حضرت اسیران بنی قریظه را به ریسمان بستند و کالاهای شان را ضبط کردند. اوسیان نزد رسول خدا (ص) آمدند و تقاضا کردند تا همان گونه که بنی قینقاع را به خزر جیان و عبدالله بن ابی بخشید بنی قریظه را نیز به اوسیان ببخشد. وقتی اصرار کردند حضرت فرمود: «اگر حکم درباره ایشان را به مردی از شما واگذارم خشنود خواهید شد؟» گفتند: آری. فرمود: «حکم کردن در این باره را به سعد بن معاذ واگذار کردم». پس از آن که سعد حاضر شد گفت: من حکم می کنم مردانشان کشته، اموالشان قسمت و فرزندان و زنانشان اسیر شوند. آیات بیست و شش و بیست و هفت سوره احزاب درباره جنگ بنی قریظه نازل شد.

خود آزمایی

1. نام دیگر جنگ احزاب چیست؟
2. موقعیت و مشخصات خندق را توضیح دهید.
3. پیمان شکنی یهود را شرح دهید.
4. نقش حضرت علی (ع) را در جنگ احزاب بیان کنید.
5. کدام سوره از قرآن به جنگ احزاب پرداخته است؟
6. علل شکست مشرکان در جنگ احزاب چه بود؟
7. فروپاشی اقتدار قریش از کدام جنگ آغاز شد؟
8. عاقبت بنی قریظه در جنگی به همین نام چه شد؟

هدف های آموزشی

انتظار می رود با مطالعه این درس:

- چگونگی پیش آمدهای غزوه ذی قرد و سریه زید به عیص را بدانیم.
- جنگ بنی مصطلق را بررسی و تحلیل کنیم.
- علت نزول سوره منافقین را بدانیم.
- چگونگی صلح حدیبیه را بدانیم.
- با محتوای صلحنامه حدیبیه آشنا شویم.
- پیمان حدیبیه را ارزیابی کنیم.
- به پیامدهای صلح حدیبیه پی ببریم.

در این درس به رخدادهای غزوه ذی قرد، سریه زید به عیص، جنگ بنی مصطلق، نزاع بین مهاجرین و انصار بر سر آب، نفاق افکنی عبدالله بن ابی و دامن زدن به این نزاع به وسیله او، نزول سوره منافقین و رسوایی

منافقین، ماجرای افک و بهتان به همسر پیامبر، بیعت شجره یا بیعت رضوان تصمیم بر صلح با مشرکان و امضای پیمان صلح حدیبیه، ارزیابی این پیمان و پیامدهای آن خواهیم پرداخت.

غزوه ذی قرد

غزوه ذی قرد که آن را غابه نیز نامند به روایت واقدی 537/2 در ربیع الاول سال ششم هجرت واقع شد. علت وقوع آن چنین بود که شتران شیرده پیامبر که حدود بیست ماده شتر بودند در منطقه غابه در یک فرسنگی مدینه در حال چرا به سر می بردند و هر روز غروب شیر آن ها را به مدینه می آوردند. ابوذر از رسول خدا اجازه خواست تا به غابه رود و از آن ها مواظبت کند. حضرت فرمود: «می ترسم از این ناحیه بر تو غارت برند، ما از جانب عیینة بن حصن و وابستگان او امنیت نداریم». ابوذر اصرار ورزید. حضرت فرمود: «گویی تو را می بینم در حالی که پسرت کشته و همسرت اسیر گردیده، عصازنان نزد من می آیی».

آن گاه او همراه پسر و همسرش نزد شتران رفتند. ابوذر گوید ما یک شب شیر شتران را دوشیده و در خیمه های خود خوابیده بودیم. نیمه شب عیینة بن حصن با چهل سوار به ما هجوم آوردند. پسر در برابر آنان ایستاد او را کشتند و همسر را اسیر کردند و شتران را به غارت بردند. من خودم را حضور پیامبر رساندم و خبر دادم. سَلَمَةُ بن اَكْوَع گوید من سحرگاه برای آوردن شیر به نزد گله شتران رفتم، غلام عبدالرحمن بن عوف را دیدم، او گفت عیینة شتران پیامبر را به غارت برده است. به مدینه بازگشتم و با فریاد رسا اعلام خطر کردم!

رسول خدا (ص) مردم را برای تعقیب راهزنان و اشرار و تأمین امنیت فرا خواند و هشت نفر سواره را به فرماندهی مقداد پیشاپیش اعزام کرد.

آن گاه ابن ام مکتوم را به جانشینی خود گماشت و سعد بن عباد را با سیصد نفر از قبیله اش مأمور پاسبانی مدینه کرد و با سپاهی پانصد و یا هفتصد نفری تا ذی قرد که در شش فرسنگی مدینه قرار داشت پیش رفت. در آن جا زد و خوردی رخ داد، چند نفر کشته شدند و ده شتر را پس گرفتند. رسول خدا يك شبانه روز در آن جا توقف کرد و پس از پنج روز به مدینه بازگشت. در این غزوه مُحَرِّز بن نَصَّالَه و وَقَّاص بن مُجَزَّر به شهادت رسیدند و از مشرکان شش نفر، از جمله دو نفر از پسران عَیْنَه کشته شدند. برخی گویند پیامبر در ذی قرد نماز خوف خواند.

سریه زید به عیص

واقعی 553/2 می نویسد: چون پیامبر (ص) از جنگ غابه بازگشت خبر رسید که کاروانی از قریش از شام می آید. حضرت بر همان اساس که در جنگ بدر به سوی کاروان قریش رفت، زید بن حارثه را همراه یکصد و هفتاد سوار در جمادی الآخره سال ششم به سوی آنان فرستاد. سپاهیان اسلام در عیص به کاروان رسیدند و آن را مصادره و برخی از نگهبانان آن را اسیر کردند، از جمله ایشان ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر بود.

سبل الهدی 133/6 گوید: ابوالعاص شبانه به در خانه زینب همسر قبلی خود رفت و از وی پناه خواست و زینب او را پناه داد. چون پیامبر فریضه صبح را ادا کرد، زینب از جایگاه زنان به نام «صُفَّة النساء» با صدای بلند اعلام کرد من به ابوالعاص پناه داده ام، حضرت نیز پذیرفت و به مسلمانان

فرمود: «همان گونه که می دانید این مرد از ماست و از او اموالی به شما رسیده، اگر نیکی کنید و به او باز گردانید ما این کار را دوست داریم و اگر نپذیرید آن غنیمتی است که خداوند به شما ارزانی داشته و شما به آن سزاوارترید». مسلمانان گفتند: ای رسول خدا بلکه به او باز می گردانیم. ابوالعاص به مکه آمد و اموال مردم را به صاحبانشان باز گرداند. آن گاه گفت من هم اکنون گواهی می دهم خدایی جز خداوند یکتا نیست و محمد فرستاده اوست. همانا من در مدینه اسلام آوردم و فقط به این جهت در مدینه نماندم چون بیم آن داشتم که شما تصور کنید من برای آن که اموال شما را تصرف کنم ایمان آورده ام. آن گاه به مدینه بازگشت و پیامبر زینب را دوباره به نکاح ابوالعاص درآورد.

جنگ بنی مصطلق

بنی مُصَلِّق تیره ای از قبیله خزاعه به شمار می آمدند و با بنی مُدَلِج هم پیمان بودند و در ناحیه فُرْع کنار آب مُرِیْسِیَع منزل داشتند. به همین مناسبت به این غزوه مُرِیْسِیَع نیز می گویند. مرسیع در دوازده فرسنگی کنار دریا بین راه مکه و مدینه قرار داشت و تا مدینه حدود سی فرسنگ فاصله داشت. رئیس و سالار ایشان حارث بن ابی ضرار بود. او از قبیله خود و دیگر اعراب افرادی فراهم کرد و تعدادی اسب و سلاح خرید و به قصد جنگ با پیامبر آماده شد.

رسول خدا (ص) با اطلاع از این تصمیم بُریده بن حُصیب اسلمی را برای تحقیق فرستاد. بُریده به سوی بنی مصطلق رفت و با حارث رئیس آنان گفتگو کرد. آن گاه نزد حضرت بازگشت و صحت خبر را تأیید کرد. پیامبر مردم را

برای جنگ با بنی مصطلق فرا خواند. مسلمانان که به روایت ابن کثیر 297/3 هفتصد نفر بودند بی درنگ آماده شدند. آنان در این جنگ سی اسب داشتند، ده اسب از مهاجران و بیست اسب از انصار بود. واقعی 405/1 می گوید: گروه زیادی از منافقان نیز در این جنگ شرکت کردند.

حرکت سپاه اسلام

رسول خدا (ص) زید بن حارثه و یا ابوذر و یا نُمیلَة بن عبدالله را در مدینه به جای خود گذاشت و همراه سپاه اسلام روز دوشنبه دوم شعبان سال ششم هجرت و یا به قول واقعی 404/1 سال پنجم هجرت از مدینه خارج شد و چون به منطقه حلائق رسید فرود آمد. در آن جا مردی از قبیله عبدالقیس را به حضور رسول خدا آوردند. حضرت پرسید «خانواده ات کجاست؟» گفت: رُوْحا. فرمود: «کجا می روی؟» گفت: نزد شما آمدم تا ایمان بیاورم و گواهی دهم آن چه را آورده ای حق است و همراه شما با دشمنانتان جنگ کنم. پیامبر (ص) فرمود: «سپاس خدایی را که تو را به اسلام هدایت کرد». آن گاه آن مرد پرسید: ای رسول خدا! کدام يك از کارها نزد خدا محبوب تر است؟ فرمود:

«الصَّلَاةُ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا».

نماز اول وقت.

گویند از آن پس آن شخص مرتب نمازش را در اول وقت اقامه می کرد.

چون به محل بَقْعا رسیدند به جاسوسی از دشمن برخوردند. پیامبر (ص) او را به اسلام فرا خواند ولی او نپذیرفت. لذا به جرم جاسوسی او را

ص: 55

گردن زدند. خیر کشته شدن او که به حارث و یارانش رسید سخت هراسان شده و به وحشت افتادند و کسانی که از دیگر قبایل عرب همراه او بودند متفرق شدند.

شکست دشمن

رسول خدا (ص) در منطقه مُرَیْسِیع اردو زد و صفوف سپاه خود را منظم نمود. دشمن هم در آن جا آماده جنگ بود. واقعی 407/1 گوید: پیامبر (ص) نخست فرمود آنان را به اسلام دعوت کنند. عمر به دستور آن حضرت خطاب به آنان گفت: بگوئید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» جان و مال خود را از تعرض مصون دارید. آنان نپذیرفتند. ابتدا مردی از دشمن تیراندازی کرد و با تیراندازی او جنگ شروع شد، مسلمانان نیز ساعتی تیراندازی کردند. سپس به فرمان رسول خدا يك باره تمامی سپاه اسلام حمله خود را آغاز کردند. به روایت شیخ مفید/ 62 و ابن شهر آشوب 201/1 با کشته شدن جنگجوی آنان مالك و پسرش به دست امیرالمؤمنین فتح و پیروزی نصیب سپاه اسلام گردید. دوازده نفر از دشمن کشته و بقیه اسیر شدند و حتی يك نفر هم از آنان نتوانست بگریزد. از مسلمانان فقط يك نفر اشتباهاً به دست یکی از مسلمانان کشته شد.

اسیران و غنائم

به روایت واقعی 410/1 اسیران را در گوشه ای جمع کردند. پیامبر بُریدة بن حُصیب را برآنان گمارد و دستور داد با آنان به نرمی و ملاحظت رفتار شود. چهارپایان و اموال را نیز جمع نموده و خمس آن را جدا

ص: 56

کردند. تعداد شتران دو هزار، گوسفندان پنج هزار و اسیران نیز دویست خانوار و برخی گفته اند هفتصد نفر بودند. جویریّه دختر حارث در سهم ثابت بن قیس و پسر عمویش قرار گرفت. آنان با او قرار گذاشتند که با پرداخت نه اوقیه طلا بتواند خود را آزاد کند. در حالی که پیامبر کنار آبی نشسته بود جویریّه نزد رسول خدا آمد و ضمن اظهار اسلام عرض کرد من جویریّه دختر حارث بن ابی ضرار هستم که سالار قوم خود بود و شما می دانید که چه بر سر ما آمده است. من در سهم ثابت بن قیس و پسر عمویش افتادم. ثابت سهم پسر عمویش را با پرداخت چند نخل در مدینه خرید و برای آزادی من قراردادی گذاشته که توان پرداخت آن را ندارم، امیدوارم شما مرا یاری فرمایید. پیامبر (ص) فرمود: «کاری بهتر از این هم هست». پرسید چه کاری؟ فرمود: «تعهدی را که کرده ای من می پردازم و تو را به همسری خود برمی گزینم».

جویریّه گفت بسیار خوب. حضرت او را از ثابت بن قیس خرید و آزاد کرد و سپس با وی ازدواج نمود. چون این خبر میان مردم پخش شد مسلمانان تمامی اسیران بنی مصطلق را که از این پس خویشاوندان سببی رسول خدا به شمار می آمدند به احترام آن حضرت بدون فدیّه و یا با فدیّه اندکی آزاد کردند. گویند به برکت این ازدواج ده ها خانه وار آزاد شدند و دوباره زندگی عادی خود را آغاز کردند. ظاهر گزارش این است که این مراسم در همان منطقه مُرَیْسِیْع رخ داده است. به روایت شیخ مفید/ 62 امیرالمؤمنین (ع) جویریّه را اسیر کرد و نزد پیامبر آورد، بعدها پدرش نزد رسول خدا (ص) آمد و درخواست استرداد دخترش را نمود و گفت: ای رسول خدا دختر من به اسارت درنیاید، زیرا او زنی است بزرگوار.

پیامبر (ص)، جویریة را بین ماندن نزد حضرت و رفتن پیش پدر مخیر ساخت. جویریة گفت من خدا و رسولش را اختیار می کنم. آن گاه رسول خدا (ص) او را آزاد کرد و در زمره همسران خویش درآورد.

نزاع مهاجر و انصار

ابن اسحاق 3/303 و واقدی 2/415 گویند: جنگ که تمام شد مسلمانان بر سر چاه ها سرگرم آب کشیدن بودند، آب چندان کم بود که دلوها پر نمی شد و به نوبت آب بر می داشتند. سنان بن وَبَر جُهَنی از انصار و جَهْجَهِ بن سعید غفاری که مزدور عمر بود هر دو دلوهای خود را به چاه انداختند، دلوهای آنان با هم اشتباه شد، یکی از دلوها که متعلق به سنان بود از چاه بیرون آمد. او گفت دلو من است. جهجاه گفت به خدا این دلو من است. بین آن دو نزاع درگرفت. جهجاه سیلی محکمی به گوش سنان زد. سنان انصار را به یاری طلبید و جهجاه در حالی که فرار می کرد مهاجران را به کمک فرا خواند. مهاجران به یاری جهجاه و انصار به کمک سنان شتافتند. شمشیرها کشیده و فتنه بزرگی بر پا شد! سرانجام با وساطت تعدادی از مهاجر و انصار سنان بدون آن که مرافعه را نزد پیامبر ببرد از حق خود صرف نظر کرد و آتش فتنه خاموش شد.

نفاق عبدالله بن ابی

به نقل واقدی 2/416 عبدالله بن ابی که با عده ای از همفکران منافق خود در مجلسی نشستہ بود از این حادثه و به خصوص از سیلی جهجاه به سنان خشمگین شد و در حضور مردانی از قبیله خود از جمله زید بن

اِزْقَمَ که جوانی نارس بود گفت: به خدا من خواری و ذلتی مانند امروز ندیده بودم، کار ما به جایی رسیده که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری می جویند. به خدا مثل ما و این گلیم پوشان قریش همان مثلی است که می گوید: سگت را فربه کن تا تو را بخورد! به خدا قسم اگر به مدینه بازگردیم افراد عزیز افراد ذلیل را خارج خواهند کرد.

زید بن ارقم برخاست و این مطلب را به اطلاع رسول خدا (ص) رساند، سپس این خبر در لشکر شایع شد. عمر گفت ای رسول خدا به محمد بن مسلمه بگو تا عبدالله را بکشد. حضرت فرمود: «نه، آن گاه مردم می گویند محمد اصحاب خود را می کشد!».

ابن اسحاق 3/305 و واقفی 2/421 گویند: چون عبدالله پسر عبدالله بن ابی از گفتار عمر در مورد کشتن پدرش با خبر شد نزد رسول خدا آمد و گفت: یا رسول الله اگر می خواهید پدرم را بکشید به خودم امر بفرمایید. به خدا سوگند پیش از آن که از این جا برخیزید سرش را برای شما می آورم. می ترسم اگر به کس دیگری فرمان دهید که پدرم را بکشد من ناراحت شوم و تحمل دیدن قاتل پدرم را نداشته باشم و او را بکشم و داخل آتش شوم. البته عفو شما برتر و منت شما بزرگ تر است. حضرت فرمود: «ای عبدالله نه اراده کشتن او را کرده ام و نه به این کار فرمان داده ام، تا هر وقت که میان ما باشد با وی خوشرفتاری خواهم کرد».

حرکت سپاه و رسوایی منافقان

رسول خدا (ص) برای آن که آتش این فتنه را خاموش کند و فکر آن ماجرا را از ذهن مردم بزداید، دستور حرکت ناگهانی و بی موقع سپاه را

صادر کرد. واقدی 2/419 گوید: در گرمای شدید سوار بر ناقه شد و دستور حرکت داد. سپاه اسلام آن روز و شب را تا نزدیک فردای آن روز بی وقفه به حرکت خود ادامه داد و فقط برای اقامه نماز توقف می کرد. بعد که پیامبر اجازه فرود آمدن داد مسلمانان بی درنگ به خواب رفتند و سر و صدا و کشمکش ها فروکش کرد. در بحار الانوار 20/296 آمده است: رسول خدا ابونضد له طایی را به مدینه فرستاد تا خبر پیروزی جنگ مریسیع را به مردم برساند. مؤلف تاریخ الخمیس 1/472 گوید: نزدیک مدینه که رسیدند عبدالله پسر عبدالله بن ابی جلوتر رفت و در دروازه شهر ایستاد و مانع ورود پدرش به شهر شد و گفت تا پیامبر اجازه ندهد وارد شهر نمی شوی تا بدانی که امروز عزیز کیست و ذلیل چه کسی است. ابن ابی شکایت پسرش را نزد رسول خدا (ص) برد. حضرت به عبدالله پیغام داد بگذار پدرت وارد شهر شود.

در غزوه بنی مصطلق منافقان نیت پلید خود را آشکار کردند و همان گونه که گذشت رئیس آنان عبدالله بن ابی به رسول خدا و مهاجران زبان طعن گشود. چون زید بن ارقم به پیامبر خبر داد و عبدالله بن ابی گفتار ناروای خود را انکار کرد، گروهی از انصار هم به لحاظ شخصیت سیاسی او از وی طرفداری کردند و به نکوهش زید پرداختند. کار بر زید سخت شد و به سرزنش ابن ابی گرفتار گردید. اما در راه بازگشت به مدینه با نزول سوره منافقین گفتار زشت عبدالله بن ابی بازگو و دروغ وی آشکار گردید.

علی بن ابراهیم قمی 2/369 می گوید: رسول خدا (ص) به زید بن ارقم مژده داد که گفتار تو راست بود و درباره آن چه گفتی قرآن نازل شد.

آن گاه اصحاب را جمع کرد و سوره منافقین را برای آنان تلاوت فرمود. خداوند در این سوره مُهر دورویی و دروغگویی را تا ابد بر پیشانی منافقان زد.

ماجرای افک

به روایت ابن اسحاق 3/309 و واقدی 2/426 عایشه گوید: من در سفر بنی مصطلق با ام سلمه همراه پیامبر بودم. چون در راه بازگشت مدینه برای حاجتی از بین سپاه بیرون رفتم گردن بندم گسیخته شد، به اردوگاه که بازگشتم متوجه شدم گردن بندم گم شده، برای یافتن آن به همان جا رفتم و آن را پیدا کردم. شتربانان من آمده بودند و به گمان آن که من داخل کجاوه هستم آن را بالای شتر بسته و به راه افتاده بودند. هنگامی که به اردوگاه بازگشتم همه مردم رفته بودند و کسی نمانده بود. جامه ام را به خود پیچیدم و در گوشه ای دراز کشیدم. صفوان بن مُعَطَّل که از پی سپاه می آمد مرا شناخت، شترش را آورد و گفت سوار شو و خود کنار رفت. آن گاه مهار شتر را گرفت و با شتاب در پی لشکر به راه افتاد تا فردا صبح که در منزل دیگر به سپاه رسیدیم. دروغگویان زبان به بهتان گشودند و بیشتر حرف ها را عبدالله بن ابی گفته بود ولی من اطلاع نداشتم. به مدینه که آمدم بیمار گشتم و برای درمان به خانه مادرم رفتم و در آن جا متوجه بهتان مردم شدم. از این رو بیماری ام شدت یافت تا آن که يك روز آیه یازدهم تا سی و هفتم سوره نور نازل شد. رسول خدا (ص) به منبر رفت و آیات مذکور را درباره براءت من قرائت فرمود. تهمت زندگان عبارت بودند از: عبدالله بن ابی، حسان بن ثابت، مسطح بن اثاثه و حمنه دختر

ص: 61

جَحْش. گویند پیامبر دستور داد حسان، مِسَطَح و حَمْنَه را که صریح بهتان زده بودند حد زدند ولی واقدی 434/2 می گوید: قول صحیح تر نزد ما آن است که آنان را حد نزدند.

صفوان بن مُعَطَّل که بعدها معلوم شد نمی تواند با زنان آمیزش کند به سبب بهتانی که حسان به او زده بود شمشیری به وی زد و او را مجروح ساخت. رسول خدا از حسان خواست تا از صفوان صرف نظر نماید و او را قصاص نکند. پیامبر (ص) در مقابل پذیرش این درخواست نخلستانی به حسان داد و سیرین کنیز مصری را که مُقَوِّس پادشاه مصر به آن حضرت هدیه داده بود به او بخشید.

ماجرای افك به این صورت در اکثر منابع اهل سنت و تعدادی از منابع شیعی آمده است، با این وصف برخی از علما و مفسران شیعه از جمله علی بن ابراهیم قمی 99/2 منکر این مطلب هستند و می گویند ماجرای افك درباره ماریه قَبْطِیَه بوده است.

البته بر هر دو قول يك اشکال تاریخی به طور مشترك وارد است، قول مشهور می گوید پیامبر، سیرین را به حسان بخشید و حال آن که سیرین را پادشاه مصر در سال هفتم به پیامبر (ص) اهدا کرد. مگر گفته شود که ماجرای افك تا سال هفتم ادامه داشته که این خلاف ظاهر نصوص است. به قول غیر مشهور نیز همین اشکال وارد است که ماریه قبطیه را هم پادشاه مصر در سال هفتم به پیامبر هدیه کرد. مگر پاسخ داده شود که داستان افك و ماجرای ماریه در سال هفتم بوده، این نیز خلاف مشهور است که می گویند نزول سوره نور هم زمان با جنگ بنی مصطلق بوده است. گرچه به گفته علامه طباطبایی در المیزان 104/15 ظاهر آیه

یازده سوره نور که به صورت جمع می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ) کسانی که تهمت بزرگ زدند، مؤید نظریه مشهور است.

آن چه در این ماجرا باعث شگفتی و حیرت انسان می گردد بردباری و بزرگواری پیامبر است، حضرت با درایت خاص و شکیبایی بی حد فتنه افک را خاموش و فتنه انگیزان و بهتان زندگان را عفو کرد و از گناه بزرگشان درگذشت.

صلح حدیبیه

واقعی 572/2 گوید: رسول خدا (ص) در عالم رؤیا دید وارد کعبه شد، سر خود را تراشید و کلید کعبه را گرفت، آن گاه همراه دیگران به عرفات رفت و وقوف فرمود. حضرت رؤیای خود را برای مسلمانان بازگو نمود و آن را به فال نیک گرفت و از اصحاب برای ادای عمره دعوت کرد. مسلمانان به ویژه مهاجران که شمار آنان به هزار و چهارصد نفر رسید بدون درنگ آماده حرکت شدند. پیامبر هفتاد شتر قربانی همراه برداشت و برای این که اعلام کند برای عمره آمده است نه جنگ، دستور داد تا شتران را علامت قربانی بزنند و جز شمشیر که سلاح مسافر بود از ادوات نظامی چیزی به همراه نداشته باشند.

هنگامی که کاروان آماده حرکت شد سعد بن عباده رئیس طایفه خزرج به رسول خدا (ص) گفت: کاش اجازه می فرمودید اسلحه همراه برمی داشتیم که اگر از طرف دشمن تهدید شدیم آمادگی دفاع داشته باشیم. حضرت فرمود: «من اسلحه بر نمی دارم، چون فقط برای عمره می روم». آن گاه عبدالله بن امّ مکتوم یا نمیلة بن عبدالله لیشی را به جانشینی

خود در مدینه نصب کرد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعدة سال ششم هجرت با همراهِانش به سوی مکه حرکت کرد. از نقل واقدی 2/575 که می گوید باران پاییزی بر مسلمانان بارید معلوم می شود که سفر حدیبیه در فصل پاییز بوده ولی طبق تقویم تطبیقی وُوسْتَنْفَلُد در اسفندماه واقع شده است. مسلمانان با علاقه وافر و شور و اشتیاق وصف ناپذیری راهی مکه شدند، زیرا پس از شش سال برای اولین بار می خواستند خانه خدا را زیارت کنند و از اقوام و خویشان و منازل خود دیدن نمایند. پیامبر در بین راه مدینه به مکه هر قبیله ای را که می دید از آنان دعوت می کرد تا در این سفر ایشان را همراهی کنند. این کار برای آن بود که عده کاروان اسلام افزون گردد و قریش از کثرت جمعیت بترسند و اقدام به جنگ و یا جلوگیری از زیارت نکنند ولی اعراب بادیه نشین به بهانه اموال و زن و بچه های شان از فرمان حضرت سرپیچی می کردند.

آگاهی قریش از کاروان

واقدی 2/574 گوید: پیامبر (ص) با کاروان خود حرکت کرد و در ذوالحلیفه احرام بست. بیشتر مسلمانان نیز با احرام او محرم شدند. به روایت ابن اسحاق 3/323 پیامبر بُسْر بن سفیان را به مکه فرستاد تا اخبار و واکنش قریش را به اطلاع ایشان برساند. بُسْر بن سفیان خدمت آن حضرت بازگشت و گفت قریش از حرکت شما آگاه شده اند، با زن و بچه از مکه بیرون آمده و در ذی طوی اردو زده اند و با خدا عهد کرده اند که هرگز نگذارند وارد مکه شوی. خالد بن ولید را هم همراه دوستان نفر به کُراع الغَمیم گسیل داشته اند.

به روایت ابن اسحاق 3/ 323 پیامبر (ص) فرمود: «وای بر قریش! جنگ اینان را نابود کرده است. به خدا سوگند پیوسته در راه آن چه خدا مرا بدان مبعوث کرده است جهاد خواهم کرد تا خدا آن را پیروز گرداند و یا خود از میان بروم!». آن گاه فرمود: «کیست مرا از غیر آن راهی که قریش در آن هستند ببرد؟». مردی از قبیله اسلم داوطلب شد و پیامبر را از راه ناهموار و سنگلاخی در میان دره های سخت عبور داد تا به سرزمین همواری رسیدند.

خالد بن ولید از این امر آگاه شد بی درنگ خود را بدان نقطه رساند و راه را بر مسلمانان بست و به اندازه ای بدان ها نزدیک شد که وقتی رسول خدا خواست نماز بخواند عبّاد بن بشر را دستور داد تا با گروهی از مسلمانان مقابل خالد صف کشیدند. آن گاه نماز ظهر و عصر را به صورت نماز خوف خواند. سپس لشکر اسلام حرکت کرد و روز بعد به سرزمین حُدیبیه که در حدود چهار فرسخی غرب مکه قرار دارد رسید، شتر پیامبر در آن مکان زانو زد. حضرت فرمود: «آن خدایی که از ورود فیل به مکه جلوگیری کرد این شتر را هم این جا ننگه داشت. امروز قریش هر پیشنهادی به من بکنند که در آن صله رحم باشد من آن را می پذیرم». سپس به مردم فرمود: «پیاده شوید». کاروان اسلام در همان جا اردو زد.

نمایندگان قریش

واقدی 2/ 593 گوید: چون رسول خدا (ص) در سرزمین حُدیبیه مستقر شد بُدیل بن وَرَقَاء خُزاعی با تنی چند از بزرگان خزاعه نزد ایشان آمد و پرسید: برای چه به این جا آمده ای؟ رسول خدا فرمود: «ما برای جنگ با

احدی نیامده ایم، ما آمده ایم این خانه را زیارت کنیم». آن گاه بُدیل و همراهان نزد قریش بازگشتند و گفتند: ای گروه قریش شما در مخالفت با محمد عجله کردید، محمد برای جنگ نیامده، او همانا برای زیارت این خانه آمده است. مشرکان گفتند گرچه برای جنگ نیامده ولی هرگز نمی گذاریم با زور داخل مکه شود. سپس مِکْرَز بن حَفْص را نزد رسول خدا روانه کردند. حضرت تا مِکْرَز را در حال آمدن دید فرمود: «این مرد حيله گر است». آن گاه همان سخنانی را که به بُدیل فرموده بود به او نیز بازگو کرد. یعقوبی 54/2 نوشته است: پیامبر حاضر نشد با وی مذاکره کند.

ابن اسحاق 326/3 گوید: آن گاه سران شَرِك حُلَيس بن عَلَمَه را نزد پیامبر فرستادند. هنگامی که حضرت او را دید فرمود: «این مرد از قبیله ای است که خداجوی هستند و قربانی را محترم می شمردند، شتران قربانی را پیش روی وی رها کنید تا آن ها را ببیند». حُلَيس وقتی که شتران نشانه دار را دید و مشاهده کرد که به علت توقف زیاد و گرسنگی کَرک های خود را خورده اند، قبل از ملاقات با رسول خدا (ص) به نزد قریش بازگشت و مشاهدات خود را گزارش داد و تأکید نمود محمد به هیچ وجه برای جنگ به مکه نیامده است. قریش به او می گفتند: بنشین همانا تو عرب بیابانی هستی و از اینگونه امور اطلاعی نداری. حُلَيس از سخنان قریشیان به خشم آمد و آنان را به شورش قبیله خود تهدید کرد.

سپس عروۀ بن مسعود ثقفی را فرستادند. عروه نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای محمد از اطراف و اکناف مردم را جمع کرده و آنان را بر سر عشیره خود آورده ای تا ایشان را شکست دهی. آن گاه آمادگی

قریش را برای جلوگیری از ورود مسلمانان گوشزد کرد. پیامبر (ص) همان پاسخی را که به دیگر نمایندگان قریش داده بود به او نیز داد. عروه که از شیفتگی اصحاب رسول خدا به آن حضرت به شگفت آمده بود نزد قریش برگشت و به آنان گفت: ای گروه قریش من به دربار خسرو، قیصر و نجاشی رفته ام، به خدا سوگند پادشاهی را در میان رعیت خود چون محمد در میان اصحابش ندیدم، مردمی را دیدم که هرگز دست از یاری او بر نمی دارند. اکنون ببینید صلاح شما در چیست.

بیعت رضوان

ابن اسحاق 328/3 گوید: پیامبر (ص)، خَراش بن امیه خُزاعی را به مکه فرستاد و شتر خود را که ثَعْلَب نام داشت در اختیار وی گذاشت و به او دستور داد قریش را از مقصدش آگاه سازد. همین که خَراش به مکه رسید قریشیان شتر او را کشتند و می خواستند خودش را نیز به قتل برسانند که افراد قبیله اش از وی دفاع کرده و او را از چنگال قریش نجات دادند و خَراش به نزد رسول خدا بازگشت.

پیامبر، عثمان را نزد ابوسفیان و سران قریش فرستاد. ده نفر از مهاجران نیز با اجازه حضرت همراه عثمان به مکه رفتند تا از خویشاوندان خود دیدار کنند. عثمان راهی مکه شد، در موقع ورود ابان بن سعید بن عاص او را دید همراه خود سوار مرکب نمود و به وی پناه داد تا مأموریتش را انجام دهد ولی قریش عثمان را بازداشت نموده و از بازگشت وی به کاروان اسلام جلوگیری کردند. بین مسلمانان شایع شد که قریشیان عثمان را کشته اند! به نقل ابن اسحاق 330/3 رسول خدا (ص)

فرمود: «از این جا نمی رویم تا با قریش به نبرد پردازیم». سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، تمامی مسلمانان به جز جَدِّ بن قیس منافق، با آن حضرت بیعت کردند که هرگز فرار نکنند و تا پای جان در کنار پیامبر بایستند. این بیعت در زیر درختی انجام گرفت و خداوند با فرستادن آیه هجده سوره فتح (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) خشنودی خود را از این بیعت اعلام کرد. از این رو آن را «بیعت شجره» و نیز «بیعت رضوان» گویند.

به روایت واقدی 605/2 قریش شخصی را نزد عبدالله بن ابی فرستادند و گفتند اگر بخواهی می توانی داخل مکه شوی و خانه خدا را طواف کنی. پسرش که آن جا نشسته بود گفت: ای پدر تو را به خدا ما را در همه جا رسوا نکن! عبدالله نیز دعوت قریش را نپذیرفت.

آخرین فرستاده قریش

پس از پایان بیعت رضوان خبر رسید که عثمان کشته نشده است در این هنگام به روایت واقدی 604/2 چون قریش شتاب و سرعت مردم را در امر بیعت و آمادگی ایشان را برای جنگ دیدند ترس و نگرانی شان بیشتر شد و در امر صلح عجله کردند. آن گاه سهیل بن عمرو را همراه حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص به سوی پیامبر (ص) روانه ساختند و گفتند نزد محمد برو و با او قرارداد صلحی منعقد ساز اما قرارداد صلح جز بر این نباشد که امسال بازگردد. سهیل همراه یاران خود وارد اردوگاه مسلمانان شد و خدمت رسول خدا رسید. هنگام ورود سهیل پیامبر آمدن او را به فال نیک گرفت و فرمود: «کارشان آسان شد.

آن ها می خواهند

صلح کنند که این مرد را فرستاده اند».

شیخ مفید/ 63 گوید: وحی بر پیامبر نازل شد که پیشنهاد صلح را بپذیرد و نگارش و تنظیم آن را بر عهده امیرالمؤمنین بگذارد.

پس از آن که نخستین دور گفتگوهای هیئت قریش با رسول خدا شروع شد و مسلمانان شنیدند پیامبر حاضر شده با مشرکان صلح کند، بهت زده شدند و این امر برای بیشتر آنان باورکردنی نبود! مسلمانان شش سال بی وقفه با قریش در حال نبرد بودند و هیچ گاه انتظار صلح با آنان را نداشتند.

واقعی 606/3 گوید: هنگامی که مقدمات صلح به پایان رسید و جز نوشتن متن قرارداد چیزی نمانده بود، عمر با ناراحتی تمام از جای برجست و نزد حضرت آمد و گفت ای رسول خدا! مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ فرمود: «چرا». عمر گفت مگر ما مسلمان نیستیم؟ فرمود: «چرا». عمر گفت مگر اینان مشرک نیستند؟ فرمود: «چرا». عمر گفت پس چرا در راه دین خود تن به خواری می دهیم؟ رسول خدا (ص) فرمود: «من بنده خدا و پیامبر او هستم و هرگز با امر وی مخالفت نمی کنم، او نیز مرا تنها نخواهد گذاشت». عمر هم چنان پاسخ پیامبر را می داد تا این که ابوعبیده جراح بانگ زد: ای پسر خطاب مگر نمی شنوی که پیامبر چه می گوید!؟ از شیطان به خدا پناه ببر و اندیشه خود را باطل بدان. عمر از شرمساری شروع کرد به گفتن أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ! او بعدها می گفت: هرگز در پیامبری محمد شك نکردم جز در روز حدیبیه، چنان شك و تردیدی برایم حاصل شد که از آغاز مسلمانی خود تا به آن روز دچارش نگشته بودم و اگر در آن روز پیروانی می یافتم که به سبب صلح از جرگه

ص: 69

مسلمانان خارج می شدند من نیز خارج می شدم.

واقعی 607/2 گوید: هنوز متن عهدنامه نوشته نشده بود که ابوجندل فرزند سهیل بن عمرو که مسلمان بود و در بند به سر می برد از حبس گریخت و با همان قید و بندی که بر وی بود با حالت رقت باری خود را به اردوگاه پیامبر رساند و از مسلمانان یاری طلبید. سهیل تا چشمش به فرزندش افتاد برخاست و شروع به کتک زدن او نمود و گفت ای محمد این اولین مورد از مفاد پیمان است، باید او را به من برگردانید. رسول خدا فرمود: «هنوز صلحنامه را ننوشته ایم».

سهیل گفت به خدا سوگند من حاضر به صلح نیستم تا او را به من بازگردانی. پیامبر به ناچار برای حفظ صلح ابوجندل را به پدرش بازگرداند. این صحنه بر نگرانی و اعتراض مسلمانان ناراضی افزود و به روایت واقعی 608/2 عمر این جا نیز به حضرت اعتراض کرد و حتی شمشیرش را نزدیک ابوجندل برد و از او خواست تا پدرش را بکشد ولی او نپذیرفت.

متن صلحنامه

ماجرای حدیبیه از آغاز تا انعقاد و امضای پیمان صلح حدود بیست روز طول کشید و رفت و آمدهای بسیاری انجام شد، سهیل بن عمرو چندین بار به مکه رفت و از سران قریش کسب تکلیف کرد. به روایت ترمذی 592/5 و شیخ مفید/64 يك بار سهیل از پیامبر خواست تا عده ای از مسلمانان مهاجر را که به ادعای او بردگان و فرزندان اهل مکه بودند به قریش تحویل دهد. رسول خدا از این درخواست برآشفت و با اشاره به امیرالمؤمنین قریش را تهدید کرد و فرمود:

ص: 70

«يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ لَتَتَّبِعَنَّنَّ أَوْ لَيَبْعَثَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ بِالسَّيْفِ عَلَى الدِّينِ، قَدْ اٰمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى الْاِيْمَانِ».

ای گروه قریش یا دست برمی دارید و یا خداوند فردی که قلبش را به ایمان امتحان کرده برمی انگیزد و او گردن هایتان را در راه دین با شمشیر خواهد زد.

وقتی برخی پرسیدند این شخص کیست؟ پیامبر نشانی امیرالمؤمنین را داد.

پس از گفتگوهای زیاد و رفت و آمدها قرار شد متن صلحنامه را بنویسند. به روایت ابن اسحاق 3/331 و واقدی 2/610 رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود: «بنویس بسم الله الرحمن الرحيم». سهیل بن عمرو گفت ما «رحمان» را نمی شناسیم. بنویس «بِسْمِكَ اللّٰهُمَّ». مسلمانان از این موضوع به تنگ آمدند و گفتند: خداوند رحمان است و جز رحمان چیز دیگری ننویس. سهیل گفت پس من بر هیچ چیز صلح نخواهم کرد. نزدیک بود کار صلح منتفی گردد که پیامبر عظیم الشان با بردباری و دوراندیشی از آن جلوگیری کرد و فرمود: بنویس «بِسْمِكَ اللّٰهُمَّ هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ سُهَيْلَ بْنَ عَمْرٍو». سهیل گفت اگر گواهی می دادم که تو رسول خدایی با تو جنگ نمی کردم. نام خود و پدرت را بنویس. مسلمانان از این سخن سهیل بیشتر ناراحت شدند، صداها بلند شد. گروهی از بزرگان صحابه به پاخواستند و به شدت اعتراض کردند و به علی بن ابی طالب گفتند چیزی جز «محمد رسول الله» ننویس. اسید بن حضیر و سعد بن عباد، دست علی (ع) را گرفتند و گفتند مبادا چیزی جز

«محمد رسول الله» بنویسی، در غیر این صورت بین ما و ایشان شمشیر خواهد بود، چرا باید در دین خود تن به خواری دهیم.

پیامبر (ص) فرمود: «همانا من رسول خدا هستم، گرچه شما تکذیب کنید». آن گاه مسلمانان را آرام نمود و با دست به آنان اشاره کرد که ساکت شوند و به امیرالمؤمنین فرمود لفظ «رسول الله» را پاك كند. وی گفت: «ای رسول خدا دستم یارای پاك کردن رسالت شما را از کنار نامتان ندارد». پیامبر (ص) از او خواست تا آن کلمه را نشان دهد و بدین سان خود آن حضرت کلمه «رسول الله» را پاك کرد و به امیرالمؤمنین فرمود: «تو خود نیز به زودی به چنین امری فراخوانده می شوی و ناچار به آن تن در می دهی».

مقصود پیامبر ماجرای حکمیت جنگ صفین بود که سال ها بعد اتفاق افتاد و علی (ع) به ناچار کلمه «امیرالمؤمنین» را از کنار نام مبارك خود حذف کرد! باری، سپس صلحنامه حدیبیه به روایت ابن اسحاق 3/332، واقدی 2/610، قمی 2/313، طبرسی 97/1 و نویری 17/231 چنین به رشته تحریر درآمد:

به نام تو ای خدا

این پیمان صلحی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بستند و توافق کردند مدت ده سال جنگ متوقف گردد، مردم در این مدت در امان باشند و دست از یکدیگر بردارند و هیچ گونه سرقت و خیانت نکنند و متعرض یکدیگر نگردند. هر کس از اصحاب محمد برای حج، عمره یا تجارت به مکه رود جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش در رفتن به مصر یا شام از مدینه عبور کند جان و مال او در امان باشد. دین

ص: 72

اسلام در مکه ظاهر و خداوند آشکارا پرستش گردد و احدی بر دینش اکراه، آزار و سرزنش نشود. هرکس بخواهد در عهد و پیمان محمد درآید می تواند و هر کس نیز بخواهد در عهد و پیمان قریش درآید می تواند. هر کس از قریش بدون اذن سرپرست خود نزد محمد برود باید او را نزد سرپرستش بازگرداند و هر کس از محمد نزد قریش رود او را به وی بازگردانند. محمد و یارانش امسال بازگردند و در سال آینده بیایند و فقط سه روز در شهر مکه اقامت کنند و سلاحی جز سلاح مسافر که شمشیر در نیام است همراه نداشته باشند.

نسخه اول صلحنامه نزد پیامبر (ص) ماند و نسخه دیگری نیز نوشتند و به سهیل بن عمرو دادند. در این هنگام قبیله خزاعه از جای برخاستند و گفتند ما هم پیمان محمدیم و بنی بکر برخاستند و گفتند ما هم پیمان قریشیم.

عده ای از مسلمانان که به ظاهر صلح می نگرستند و از عمق آن بی خبر بودند و چندان تعبّدی نیز نداشتند، از صلح ناراضی بودند. اینان اعتراض کرده و گفتند این صلح برای ما در حقیقت خواری و ذلت است. چرا مسلمانی که از مکه به مدینه بیاید باید تحویل آنان دهیم ولی اگر مسلمانی از مدینه نزد قریش رود آنان موظف به تحویل او نباشند؟ با تحریک این عده نزدیک بود نظم و انسجام کاروان مسلمانان به هم خورده و مختل شود که به روایت حلبی 22/3 پیامبر (ص) خطاب به معترضان فرمود: «اگر از آنان کسی نزد ما آید و ما او را به آنان بازگردانیم، به زودی خداوند برای وی وسیله نجات و گشایشی فراهم می آورد و اگر کسی از ما دوری کند و به سوی آن ها برود ما به او نیازی نداریم و او دیگر از ما نیست و به آنان سزاوارتر است».

خروج پیامبر از احرام

رسول خدا (ص) پس از قرارداد صلح برخاست و قربانی نمود و سپس سر تراشید و از احرام بیرون آمد ولی عده ای از مسلمانان امتناع ورزیدند و گفتند چگونه قربانی کنیم و سر بتراشیم و حال آن که نه طواف کردیم و نه سعی بین صفا و مروه نمودیم. چون در حالت غیر اضطرار قربانی فرع سعی و طواف است.

واقعی 2 / 609 گوید: عمر با گروهی خدمت پیامبر (ص) رسیدند و گفتند: ای رسول خدا مگر نگفته بودی که به زودی داخل مسجدالحرام خواهی شد. حضرت فرمود: «آیا گفتم در همین سفر؟! آگاه باشید شما به زودی داخل مسجدالحرام خواهید شد». سپس رو کرد به عمر و چنین فرمود: «آیا روز احد را فراموش نمودید که می گریختید و به هیچ کس هم توجه نمی کردید و من شما را فرا می خواندم؟» آن گاه روزهای دشواری را که آنان از خود سستی نشان داده بودند و خود حضرت پایداری کرده بود برشمرد.

پیروزی آشکار

به روایت دلائل النبوه بیهقی 4 / 158 و نهایتاً الارب نویری 17 / 234 کاروان اسلام در حالی که هاله ای از غم و اندوه بر آن سایه افکنده بود به سوی مدینه حرکت کرد. بسیاری اندوهگین و غمناک و در این اندیشه بودند که چه شد پس از شش سال اقتدار، افتخار، عظمت و سربلندی وضع به این جا منتهی گشت؟ در این حال بود که خداوند مهربان رحمت خود را بر مسلمانان نازل و از آنان دلجویی و افکار

پریشانان را بازسازی کرد. در بین راه مدینه ناگهان سوره فتح نازل شد: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِیْنًا).

نویری در نه‌ایه الارب 235/17 گوید: عمر گفت: ای رسول خدا آیا این فتح است؟! فرمود: «آری، سوگند به آن که جانم در دست اوست هر آینه این فتح است». جبرئیل به مناسبت این فتح و پیروزی به رسول خدا (ص) تبریک گفت، مسلمانان نیز تبریک گفتند. گویند حضرت از نزول این آیه به قدری خوشحال شد که قابل وصف نیست. به روایت مجمع البیان 109/9 و سبل الهدی 96/5 پیامبر فرمود: «آیه ای بر من نازل شد که نزد من از تمامی دنیا محبوب تر است» و به روایت واقدی 617/2 فرمود: «از آن چه خورشید بر آن می تابد بهتر است». آن گاه حضرت مسلمانان را جمع کرد و آیات سوره فتح را که ناظر بر صلح حدیبیه است، برای آنان تلاوت فرمود. مسلمانان از شنیدن پیام خدا شاد شدند و از نگرانی و پریشانی بیرون آمدند.

اما برخی هم گفتند این پیروزی نیست، نه گذاشتند خانه خدا را زیارت کنیم و نه قربانی هایمان را سر ببریم. وقتی رسول اکرم (ص) گفتار اینان را شنید سخت آزرده شد و به روایت دلائل النبوه بیهقی 160/4 و سبل الهدی 96/5 فرمود: «این سخن بدی است بلکه این بزرگ ترین فتح است. همانا مشرکان راضی شدند بگذارند شما (بدون درگیری) سرزمین آنان را ترک کنید و درخواست صلح و امان کردند و از شما چیزی را دیدند که دوست نداشتند، خدا شما را بر آنان پیروز کرد و سالم و مأجور بازگرداند، پس این بزرگ ترین پیروزی است».

1. بزرگ ترین نتیجه این صلح که خداوند حکیم نیز بدان لحاظ آن را «فتح مبین» نامید و پیامبر (ص) هم در پاسخ به اعتراض برخی به آن اشاره کرد، به رسمیت شناختن حکومت اسلامی مدینه از سوی مشرکان قریش بود.
 2. به جهت فضای امن و قدرتی که این صلح به بار آورد، رسول خدا (ص) به پادشاهان بزرگ جهان نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت نمود و جهانی بودن دین اسلام را اعلان کرد.
 3. صلح مزبور به رسول خدا (ص) و مسلمانان فرصت داد تا خیبر، آخرین دژ یهود را فتح کنند و هم چنین زمینه ای شد برای فتح مکه و سرکوبی سران شرك و برجیدن بساط بت و بت پرستی.
 4. پیامبر (ص) با انعقاد صلح حدیبیه از ناحیه جنوب آسوده خاطر گردید. لذا فشار تبلیغی و نظامی را در شمال جزیره العرب متمرکز نمود و در نتیجه اسلام در مرز روم شرقی پیشرفت خوبی کرد.
 5. عظیم ترین دستاورد صلح مذکور این بود که در مدت کمتر از دو سال از این قرارداد، بر اثر رفت و آمدهای مسلمانان به مکه و گفتگو با یکدیگر و روشن شدن جوانب اسلام عده بسیار زیادی اسلام آوردند. تعداد این ها بیش از عده ای بود که از آغاز اسلام تا به آن روز مسلمان شده بودند.
- به روایت طبرسی / 98 از امام صادق (ع) «هنوز مدت صلح تمام نشده بود که نزدیک بود اسلام سراسر مکه را فرا گیرد». از این روست که به روایت کلینی 326/8 امام صادق (ع) فرمود: «هیچ حادثه ای بابرکت تر از صلح حدیبیه نبود».

الف. واقعی 624/2 گوید: بعد از آن که قرارداد حدیبیه بین رسول اکرم (ص) و مشرکان به امضا رسید و آن حضرت به مدینه بازگشت، ابوبصیر که از مسلمانان گرفتار در مکه بود از حبس گریخت و رهسپار مدینه شد. اَحْنَس بن شَرِيق و اَزْهَر بن عبدعوف به پیامبر نامه نوشتند و طبق مفاد قرارداد خواستار استرداد ابوبصیر شدند. نامه را به دو نفر به نام خُنَيس و کوثر دادند و آنان با يك شتر راهی مدینه شدند و نامه را تقدیم حضور رسول خدا نمودند. حضرت ابوبصیر را خواست و به او فرمود: «می دانی که ما با اینان پیمان بستیم و از نظر دینمان شایسته نیست که پیمان شکنی کنیم. به زودی خداوند برای تو و دیگر مسلمانان دربند فرج و گشایشی عنایت خواهد کرد، پس به سوی قبیله خویش بازگرد.»

ابوبصیر گفت: ای رسول خدا مرا نزد مشرکان باز می گردانی تا شکنجه ام دهند و از دین خارج کنند؟! پیامبر (ص) فرمود: «ابوبصیر برو، همانا به زودی خدا برای تو و دیگر مسلمانان گرفتار گشایشی قرار خواهد داد». آن گاه ابوبصیر همراه آن دو مأمور راهی مکه شد تا به ذوالحلیفه رسیدند در آن جا منزل گرفتند و به استراحت پرداختند. ابوبصیر یکی از آن دو را کشت و دیگری فرار کرد و نزد پیامبر رفت. ابوبصیر اثاث و شتر آنان را برداشت و به مدینه آمد. خدمت حضرت رسید و گفت: ای رسول خدا به پیمان شما وفا شد و خدا آن را ادا کرد. شما مرا به دشمن تسلیم کردی ولی من از خود دفاع کردم تا دینم را از دست ندهم. پیامبر فرمود: «وای بر مادرش! اگر مردانی همراه داشت آتش جنگ را شعله ور می ساخت.» ابوبصیر از حضرت درخواست نمود تا خمس لباس و شمشیر

و شتر خُنَيس را که همراه آورده بود بردارد ولی ایشان قبول نکرد و فرمود: «اگر من خمس این مال را بپذیرم، قریش تصور خواهند کرد که به پیمانم وفا نکرده ام. تو هستی و آن ها، به هر کجا می خواهی برو». چون خبر قتل خُنَيس به سهیل بن عمرو رسید سخت ناراحت شد و از پیامبر تقاضای دیه کرد. قریش و ابوسفیان به او گفتند محمد در این حادثه نقشی ندارد و تبرئه است، بیش از آن چه کرده است برعهده او نیست، او ابوبصیر را در اختیار فرستادگان شما قرار داده است.

باری، ابوبصیر از مدینه بیرون رفت و راهی ساحل دریا شد و در منطقه عِیص که راه کاروان قریش از مکه به شام بود منزل گرفت. ابوبصیر کاروانیان قریش را که از آن جا عبور می کردند به قتل می رساند و مال التجاره آنان را مصادره می کرد. وقتی مسلمانان دربند در مکه از جمله ابوجندل از داستان ابوبصیر و سخنی که پیامبر (ص) درباره او فرموده بود باخبر شدند، به هر نحوی بود از حبس گریختند و در عیص به ابوبصیر پیوستند. ابوبصیر يك واحد نظامی هفتاد و یا به روایت طبرسی / 98 سیصد نفری از آن ها تشکیل داد و ابوجندل را به معاونت خود برگزید. کار سختگیری بر کاروان قریش شدت یافت. وی در حقیقت حکومت خودمختاری را تأسیس کرد که نه به ظاهر تابع حکومت مدینه بود و نه تابع قریش و طوایف مکه. از این رو بدون هیچ گونه منع قانونی و محذورات سیاسی می توانست ضربات شکننده خود را بر پیکر قریش وارد سازد.

ابوبصیر برای یارانش نماز جماعت می خواند و جلسه درس برقرار می کرد و قرآن، احکام و معارف اسلامی می آموخت. وقتی قریش دیدند

راه ارتباط تجاری شان با شام قطع شد و امنیت از آن رخت بر بست، به روایت دیاربکری در تاریخ الخمیس 25/2 ابوسفیان را نزد پیامبر (ص) فرستادند و از ایشان عاجزانه درخواست کردند تا ابوبصیر و یارانش را به مدینه فرا خواند و از این پس نیز هر کس از مسلمانان مکه به مدینه بگریزد پیامبر او را ننگه دارد و تحویل قریش ندهد. بدین سان طولی نکشید که این ماده جنجالی به درخواست خود قریش لغو گردید. آن گاه رسول خدا نامه ای به ابوبصیر نوشت تا همراه یارانش به مدینه بازگردد.

فرستاده حضرت در حالی نامه را تسلیم ابوبصیر کرد که وی در حال احتضار بود. ابوبصیر نامه رسول خدا (ص) را بوسید و شروع به خواندن کرد و در حالی که نامه در دستش بود مرغ روحش به جنت پرکشید. ابوجندل و یاران وی پیکر مقدس فرمانده خود را غسل داده، بر او نماز گزارده و در همان جا به خاک سپردند و بر سر مقبره او به عنوان یادبود و سپاس از زحماتش مسجدی ساختند. سپس عده ای از آنان به سرپرستی ابوجندل به مدینه آمدند و خدمت رهبر محبوب و پیامبر گرامیشان رسیدند و تعداد دیگر نزد قبیله و عشیره خود رفتند.

ب. به روایت تاریخ الخمیس 23/2 پس از انعقاد قرارداد حدیبیه چند تن از زنان مسلمان که تحت شکنجه به سر می بردند به مدینه هجرت کردند و به پیامبر پناه بردند. آن گاه همسران و سرپرست آنان به مدینه آمدند و از پیامبر خواستند تا طبق مفاد صلحنامه ایشان را تحویل دهد. اما خداوند رحمان با نزول آیه دهم سوره مُمْتَحَنَه دستور داد تا زنان مهاجر را امتحان کنند، اگر واقعاً مسلمان هستند از بازگرداندن آنان به کفار خودداری شود، زیرا زن مسلمان نمی تواند در حباله مرد کافر باشد.

وانگهی زنان طاقت و تحمل شکنجه و آزار مشرکان را نداشتند. از این رو بود که به روایت مجمع البیان 274/9 پیامبر (ص) فرمود: «قرارداد درباره مردان است و شامل زنان نمی شود».

خلاصه درس

غزوه ذی قرد: غزوه ذی قرد که آن را غابه نیز نامند در ربیع الاول سال ششم هجرت واقع شد. علت وقوع آن نیز هجوم نیمه شب عیینة بن حصن با چهل سوار به ابوذر و خانواده او بود. ابوذر گوید پسر در برابر آنان ایستاد او را کشتند و همسر را اسیر کردند و شتران را به غارت بردند. من خودم را حضور پیامبر (ص) رساندم و خبر دادم. سَلَمَةُ بن اکوع گوید من سحرگاه برای آوردن شیر به نزد گله شتران رفتم، غلام عبدالرحمن بن عوف را دیدم، او گفت عیینة شتران پیامبر را به غارت برده است. به مدینه بازگشتم و با فریاد رسا اعلام خطر کردم. رسول خدا مردم را برای تعقیب راهزنان و اشرار و تأمین امنیت فرا خواند و هشت نفر سواره را به فرماندهی مقداد پیشاپیش اعزام کرد. در آن جا زد و خوردی رخ داد، چند نفر کشته شدند و ده شتر را پس گرفتند.

رسول خدا (ص) يك شبانه روز در آن جا توقف کرد و پس از پنج روز به مدینه بازگشت.

سریه زید به عیص: چون پیامبر از جنگ غابه بازگشت خبر رسید که کاروانی از قریش از شام می آید. حضرت بر همان اساس که در جنگ بدر به سوی کاروان قریش رفت، زید بن حارثه را همراه یکصد و هفتاد سوار در جمادی الآخره سال ششم به سوی آنان فرستاد. سپاهیان

اسلام در عیص به کاروان رسیدند و آن را مصادره و برخی از نگهبانان آن را اسیر کردند.

جنگ بنی مصطلق: بنی مُصْطَلِق تیره ای از قبیله خزاعه به شمار می آمدند. رئیس و سالار ایشان حارث بن ابی ضرار بود. او از قبیله خود و دیگر اعراب افرادی فراهم کرد و تعدادی اسب و سلاح خرید و به قصد جنگ با پیامبر آماده شد. بُریده به سوی بنی مصطلق رفت و با حارث رئیس آنان گفتگو کرد. آن گاه نزد حضرت بازگشت و صحت خبر را تأیید کرد. پیامبر مردم را برای جنگ با بنی مصطلق فرا خواند. رسول خدا در منطقه مُرَیْسِیْع اردو زد و صفوف سپاه خود را منظم نمود. دشمن هم در آن جا آماده جنگ بود. پیامبر (ص) نخست فرمود آنان را به اسلام دعوت کنند. عمر به دستور آن حضرت خطاب به آنان گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» جان و مال خود را از تعرض مصون دارید. آنان نپذیرفتند. ابتدا مردی از دشمن تیراندازی کرد سپس به فرمان رسول خدا (ص) يك باره تمامی سپاه اسلام حمله خود را آغاز کردند. در پایان به دست امیرالمؤمنین فتح و پیروزی نصیب سپاه اسلام گردید.

در غزوه بنی مصطلق منافقان نیت پلید خود را آشکار کردند و همان گونه که گذشت رئیس آنان عبدالله بن ابی به رسول خدا و مهاجران زبان طعن گشود. عبدالله بن ابی گفتار ناروای خود را انکار کرد، گروهی از انصار هم به لحاظ شخصیت سیاسی او از وی طرفداری کردند و به نکوهش زید پرداختند. اما در راه بازگشت به مدینه با نزول سوره منافقین گفتار زشت عبدالله بن ابی بازگو و دروغ وی آشکار گردید.

رسول خدا (ص) در عالم رؤیا دید وارد کعبه شد، سر خود را تراشید و

کلید کعبه را گرفت، آن گاه همراه دیگران به عرفات رفت و وقوف فرمود. حضرت رؤیای خود را برای مسلمانان بازگو نمود و آن را به فال نیک گرفت و از اصحاب برای ادای عمره دعوت کرد. گوید: پیامبر با کاروان خود حرکت کرد و در ذوالحلیفه احرام بست. بیشتر مسلمانان نیز با احرام او محرم شدند.

پیامبر (ص)، بُسر بن سفیان را به مکه فرستاد تا اخبار و واکنش قریش را به اطلاع ایشان برساند. بُسر بن سفیان خدمت آن حضرت بازگشت و گفت قریش از حرکت شما آگاه شده اند، با زن و بچه از مکه بیرون آمده و در ذی طوی اردو زده اند و با خدا عهد کرده اند که هرگز نگذارند وارد مکه شوی. پیامبر (ص) فرمود: «کیست مرا از غیر آن راهی که قریش در آن هستند ببرد؟». مردی از قبیله اسلم داوطلب شد و پیامبر را از راه ناهموار و سنگلاخی در میان دره های سخت عبور داد تا به سرزمین همواری رسیدند.

خالد بن ولید از این امر آگاه شد بی درنگ خود را بدان نقطه رساند و راه را بر مسلمانان بست و به اندازه ای بدان ها نزدیک شد که وقتی رسول خدا (ص) خواست نماز بخواند به عبّاد بن بشر دستور داد تا با گروهی از مسلمانان مقابل خالد صف کشیدند. آن گاه نماز ظهر و عصر را به صورت نماز خوف خواند. سپس لشکر اسلام حرکت کرد و روز بعد به سرزمین حُدیبیه که در حدود چهار فرسخی غرب مکه قرار دارد رسید، شتر پیامبر در آن مکان زانو زد. حضرت فرمود: «آن خدایی که از ورود فیل به مکه جلوگیری کرد این شتر را هم این جا ننگه داشت. امروز قریش هر پیشنهادی به من بکنند که در آن صله رحم باشد من آن را

می پذیرم»، سپس به مردم فرمود: «پیاده شوید».

کاروان اسلام در همان جا اردو زد. پیامبر خراش بن امیه خُزاعی را به مکه فرستاد و شتر خود را که ثَعْلَب نام داشت در اختیار وی گذاشت و به او دستور داد قریش را از مقصدش آگاه سازد. همین که خراش به مکه رسید قریشیان شتر او را کشتند. پیامبر عثمان را نزد ابوسفیان و سران قریش فرستاد. بین مسلمانان شایع شد که قریشیان عثمان را کشته اند! رسول خدا (ص) فرمود: «از این جا نمی رویم تا با قریش به نبرد پردازیم». سپس اصحاب را برای بیعت فراخواند، تمامی مسلمانان به جز جَدّ بن قیس منافق، با آن حضرت بیعت کردند که هرگز فرار نکنند و تا پای جان در کنار پیامبر بایستند. این بیعت در زیر درختی انجام گرفت و خداوند با فرستادن آیه هجده فتح (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) خشنودی خود را از این بیعت اعلام کرد. از این رو آن را «بیعت شجره» و نیز «بیعت رضوان» گویند.

پس از پایان بیعت رضوان خبر رسید که عثمان کشته نشده است در این هنگام چون قریش شتاب و سرعت مردم را در امر بیعت و آمادگی ایشان را برای جنگ دیدند ترس و نگرانی شان بیشتر شد و در امر صلح عجله کردند. وحی بر پیامبر نازل شد که پیشنهاد صلح را بپذیرد و نگارش و تنظیم آن را بر عهده امیرالمؤمنین بگذارد. ماجرای حدیبیه از آغاز تا انعقاد و امضای پیمان صلح حدود بیست روز طول کشید و رفت و آمدهای بسیاری انجام شد، سهیل بن عمرو چندین بار به مکه رفت و از سران قریش کسب تکلیف کرد. رسول خدا (ص) پس از قرارداد صلح برخاست و قربانی نمود و سپس سر تراشید و از احرام بیرون آمد. کاروان

اسلام در حالی که هاله ای از غم و اندوه بر آن سایه افکنده بود به سوی مدینه حرکت کرد. در بین راه مدینه ناگهان سوره فتح نازل شد. جبرئیل به مناسبت این فتح و پیروزی به رسول خدا (ص) تبریک گفت، مسلمانان نیز تبریک گفتند. عظیم ترین دستاورد صلح مذکور این بود که در مدت کمتر از دو سال از این قرارداد، بر اثر رفت و آمدهای مسلمانان به مکه و گفتگو با یکدیگر و روشن شدن جوانب اسلام عده بسیار زیادی اسلام آوردند.

خود آزمایی

1. غزوات و سرایایی را که در فاصله بین جنگ خندق تا صلح حدیبیه رخ داد نام ببرید.

2. غابه نام دیگر کدام غزوه است؟

3. ماجرای سریه زید به عیص چیست؟

5. جنگ بنی مصطلق را توضیح دهید.

6. نزاع مهاجرین و انصار بر سر چه بود؟ عاقبت این نزاع به کجا انجامید؟

7. منظور از «فتح المبین» چیست؟

8. سوره فتح ناظر به چه پیمانی است؟

9. صلح حدیبیه را ارزیابی کنید.

10. پیامدهای صلح حدیبیه چه بود؟

هدف های آموزشی

انتظار می رود با مطالعه این درس:

- با اقدامات پیامبر جهت دعوت جهانی و فرستادن نامه برای زمامداران جهان آشنا شویم.

- جنگ خیبر و علت وقوع آن را بررسی کنیم.

- موقعیت مکانی و چگونگی حوادث جنگ خیبر را بدانیم.

- به نقش حضرت علی (ع) در فتح خیبر پی ببریم.

- خیانت بزرگ یهود در فتح خیبر را بدانیم.

- با ماجرای فتح مصالحه آمیز فدک آشنا شویم.

- داستان غزوه وادی القری را بدانیم.

- منظور از عمرة القضاء را بدانیم.

- چگونگی اسلام آوردن عمرو و خالد را بدانیم.

در این درس به چگونگی دعوت جهانی اسلام و اقدامات پیامبر در این مورد خواهیم پرداخت که عبارتند از: ارسال نامه به نجاشی شهریار

حبشه، قیصر روم، امپراتور ایران، پادشاه مصر، زمامداران شام و یمامه.

در ادامه به جنگ خیبر، علت وقوع آن، موقعیت مکانی خیبر، نقش امیرالمؤمنین (ع) در این جنگ، کشته شدن مرحب از قهرمانان بزرگ عرب و یهود و فتح خیبر به دست مبارک و توانای حضرت علی (ع) تسلیم شدن یهودیان، خیانت یهود و قصد جان پیامبر از سوی یهودیان، فتح سرزمین فدک و بخشیدن آن به حضرت فاطمه (س) از سوی پیامبر، غزوه وادی القری، عمرة القضاء و اسلام آوردن عمرو و خالد می پردازیم.

دعوت جهانی

با قرارداد صلح حدیبیه حکومت مدینه از سوی قریش و هم پیمانانشان به رسمیت شناخته شد و با سرکوبی قبایل شرور و راهزن امنیت مدینه و مناطق اطراف و راه های منتهی به آن نیز تا اندازه زیادی تأمین گردید. پیامبر (ص) به تصریح قرآن «رحمة للعالمین» و «خاتم النبیین» بود. دین او به جزیره العرب اختصاص نداشت بلکه برای همه مردم دنیا بود. از این رو در این فرصتی که پس از صلح حدیبیه پیش آمد به بُعد تبلیغی اسلام پرداخت. پیامبر از همان روز اول به جهانی بودن اسلام اشاره نموده بود. در سال پنجم بعثت هنگام اعزام جعفر بن ابی طالب و مهاجران به حبشه نجاشی را به پذیرش دین اسلام دعوت کرد. در سوره هایی که در مکه نازل شده به جهانی بودن دین اسلام تصریح شده است. آیه بیست و هشت سبأ می گوید: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ) و ما نفرستادیم تو را مگر برای همه مردم. در آیه نوزده انعام آمده است: (وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا

الْقُرْآنُ لَأَنْذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ) این قرآن بر من وحی شده است تا شما و هر کس را که این قرآن به او برسد هشدار دهم. نکته ظریفی که در این آیه آمده تعبیر مَنْ بَلَغَ است. آیه به این مطلب اشاره دارد که این دین به طور عادی و روال طبیعی به هر کسی که در هر جای دنیا به سر می برد برسد موظف به پذیرش و گرویدن به آن است و روشن است تا آن زمان که به اشخاص نرسیده و اطلاع از آن حاصل نکرده اند در قبال آن وظیفه ای ندارند. گفتنی است که بسیاری از خطابات قرآن نیز (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) برای عموم است و حتی يك مورد «يَا أَيُّهَا الْعَرَبُ» ندارد.

باری، جهان در عصر بعثت متشکل از چند کشور بزرگ بود و تقریباً در قبضه دو امپراتوری بزرگ ایران و روم قرار داشت و مناطق زیادی از دنیا زیر سلطه آن ها بود. قسمتی از خاور زمین مانند عراق و حیره و نیز بخشی از جزیره العرب مانند یمن از مستعمرات ایران به شمار می آمد و بخش هایی از آسیا نیز زیر سلطه سیاسی و فرهنگی آن بود. امپراتوری روم نیز به دو بخش بزرگ شرقی و غربی تقسیم می شد. قسطنطنیه (ترکیه)، شام (سوریه)، فلسطین، لبنان، اردن، مصر و پاره ای از سرزمین های دیگر در قلمرو روم شرقی قرار داشت و اروپای امروزی هم امپراتوری روم غربی را تشکیل می داد. پس مرکز ثقل قدرت و سیاست جهان را این دو ابرقدرت تشکیل می دادند.

از این رو رسول خدا (ص) اعلام جهانی بودن رسالت خود را از این دو امپراتوری بزرگ آغاز کرد و هم چنین ممالک مجاور را به اسلام فرا خواند. البته این دعوت تا پایان عمر آن حضرت ادامه داشت و تا آن جا که در آن روز با وسایل عادی ممکن بود، حاکمان و زمامداران عالم را

به پذیرش اسلام دعوت کرد. اما ابتدای آن از دو امپراتوری کبیر و چند کشور مجاور آغاز گشت. ابن هشام در سیره 254/4 می نویسد:
پس از انعقاد صلح حدیبیه روزی رسول خدا (ص) به اصحاب گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَنِي رَحْمَةً وَكَافَّةً».

ای مردم، همانا خداوند مرا به عنوان رحمت برای تمامی مردم فرستاده است.

بعد مسأله دعوت زمامداران جهان را به دین اسلام مطرح کرد. ابن سعد 258/1 گوید: در يك روز از محرم سال هفتم هجرت شش سفیر با شش نامه از مدینه خارج شدند و به دربار شش تن از زمامداران آن روز جهان رفتند. این شش زمامدار عبارت بودند از نجاشی پادشاه حبشه، قیصر امپراتور روم، خسرو پرویز امپراتور ایران، مُقَوْقِس پادشاه مصر، حارث بن ابی شمر فرمانروای شامات و هُوْدَّة بن علی فرمانروای یمامه.

نامه به نجاشی پادشاه حبشه

نامه پیامبر به نجاشی پادشاه حبشه درباره دعوت به اسلام دوگونه نقل شده است؛ یکی همان نامه مشهور که در آن نام جعفر بن ابی طالب آمده و همان گونه که در ابتدای کتاب گذشت مربوط به دوران مکه است. دیگری نامه غیر مشهور. این نامه به روایت دلائل النبوه بیهقی 2/308 و مستدرک حاکم 2/623 به این شرح است: «به نام خداوند مهرورز مهربان. این نامه ای است از محمد رسول خدا به سوی اصْحَمَه نجاشی بزرگ حبشه. درود بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسول وی ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست، یگانه است و

شریکی ندارد، نه دوستی برگزید و نه فرزندی و این که محمد بنده و فرستاده اوست. تو را به پذیرش دعوت خدا فرا می خوانم، چونکه من فرستاده او هستم. پس اسلام بیاور تا به سلامت بمانی. ای اهل کتاب بیایید به پیروی از سخنی که بین ما و شما یکی است و آن این که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و یکدیگر را به جای خداوند پروردگار خود برنگزینیم و اگر امتناع می ورزید پس گواه باشید که ما مسلمانیم و اگر رسالت مرا نپذیرید پس گناه نصارای قومت بر گردن توست».

عمر و بن امیه ضَمْرِي حامل نامه به نجاشی بود و به قول ابن سعد 1/258 او نخستین سفیری بود که از مدینه بیرون رفت. درباره دعوت نجاشی به اسلام يك معضل بزرگ تاریخی وجود دارد و آن این که همان گونه که در اوایل کتاب یادآور شدیم نجاشی سال ها پیش در حضور جعفر بن ابی طالب اسلام آورد و خبر آن را نیز طی نامه ای خدمت رسول خدا (ص) اعلان نمود و به گرمی از جعفر و مهاجران مسلمان استقبال کرد و به عنوان میهمان از آنان پذیرایی نمود. حال چرا دوباره او را به اسلام دعوت کرد؟ در توجیه آن مطالبی گفته شده.

برخی مانند مسلم در صحیح 3/1397، ابن حزم در جوامع السیره/25 و ابن طُولُون در اعلام السائلین/57 گفته اند این نجاشی غیر از آن نجاشی بوده که مهاجران به سوی او هجرت کردند، او مسلمان شده و از دنیا رفته بود ولی این نجاشی کافر بود. روشن است که لفظ «نجاشی» لقب پادشاهان حبشه بوده است. برخی از محققان در تأیید این توجیه گفته اند به همین دلیل لحن نامه غیر مشهور تا اندازه ای تند است. این توجیه

صحیح نیست، زیرا در زمان دعوت پادشاهان به اسلام در اواخر سال ششم و یا اوایل سال هفتم نجاشی اصّه حَمَه زنده بوده است. او به روایت ابن جوزی در المنتظم 3/375 و مقریزی در امتاع الاسماع/445 در سال نهم هجرت از دنیا رفت و رسول خدا از فاصله دور بر او نماز میت خواند. وانگهی نام او نیز اصّه حَمَه بود که در نامه به آن تصریح شده است. توجیه دیگر این است که پذیرفتن اسلام نجاشی در ابتدای بعثت شاید رسمی نبوده، گویا در سال هفتم رسول خدا (ص) از او خواست به صراحت و به طور رسمی اسلام خود را آشکار کند. این توجیه نیز با ظاهر محتوا و لحن نامه سازگار نیست.

حلبی 3/249 گفته است: احتمال دارد پیامبر این نامه را بعدها پس از درگذشت اصّه حَمَه به نجاشی بعدی نوشته باشد. با این همه اشکال همچنان باقی است.

نامه به قیصر روم

به نقل یعقوبی 2/77 و طبری 2/31 رسول خدا (ص)، قیصر روم را به شرح زیر به پذیرش اسلام دعوت کرد: «به نام خداوند مهرورز مهربان. از محمد فرستاده خدا به قیصر بزرگ روم. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد من تو را به اسلام فرا می خوانم، اسلام بیاور تا به سلامت بمانی و خداوند تو را دوبار پاداش دهد. اگر روگردان شوی گناه قومت بر عهده تو خواهد بود. ای اهل کتاب بیایید به سوی سخنی که بین ما و شما یکسان است و آن این که جز خداوند را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به

سروری نگیریم. پس اگر روی گردان شدند بگویند گواه باشید که ما مسلمانیم».

حامل نامه قیصر دَحِیة بن جناب کلبی بود که پیش از این نیز چند بار به دیدار هرقل رفته بود و به زبان رومی آشنایی داشت. نامه را طبق دستور حضرت به حاکم بَصَری رساند تا آن را به قیصر بدهد. قیصر که قبلاً نذر کرده بود اگر بر ایرانیان پیروز شود پیاده به زیارت بیت المَقَدِس برود، در این ایام در حال رفتن به زیارت بود و در حِمص به سر می برد. دَحِیة نامه را به حارث پادشاه عَسَّان داد. آن گاه عَدی بن حاتم به دستور حارث دَحِیة را نزد قیصر برد. اطرافیان قیصر به وی گفتند هرگاه امپراتور را دیدی وی را سجده کن و سر برمدار تا تو را بار دهد. دَحِیة گفت هرگز چنین کاری نمی کنم و جز برای خدا سجده نخواهم کرد. آن گاه مردی او را راهنمایی کرد که نامه اش را مقابل صندلی که قیصر روی آن می نشیند بگذارد، او نیز چنین کرد. قیصر نامه را برداشت و مترجم را طلبید تا نامه را برای او بخواند. پس از اطلاع از مضمون آن از بزرگان و مردم روم خواست تا دعوت پیامبر (ص) را بپذیرند ولی ناگهان با مخالفت شدید مردم روبه رو شد. برای آرام کردن آنان گفت من هم با شما هم عقیده هستم، فقط خواستم شما را امتحان کنم.

نامه به پادشاه ایران

به روایت طبری 624/2 و قسطلانی 442/1 پیامبر نامه ای به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشت و آن را به عبدالله بن حُذافه سَهْمی سپرد تا به دربار پادشاه ساسانی برساند. متن نامه چنین است: «به نام خداوند مهرورز

مهربان. از محمد فرستاده خدا به کسری بزرگ فارس. درود بر کسی که پیرو هدایت باشد و به خدا و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد خدایی جز خداوند یکتا نیست، یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست. من تو را به سوی خداوند عزوجلّ فرامی خوانم، زیرا من فرستاده خداوند عزوجلّ به سوی تمامی مردم هستم تا کسانی را که زنده هستند بیم دهم، اسلام بیاور تا به سلامت بمانی. پس اگر امتناع ورزی گناه مجوس بر عهده تو خواهد بود».

چون مترجم نامه را خواند، خسرو پرویز آن را گرفت و پاره کرد و گفت این کیست که نام خود را بر نام من مقدم داشته است. چون خبر بی حرمتی او به حضرت رسید فرمود: «همان گونه که نامه را پاره کرد، خداوند پادشاهی اش را پاره کند». سپس خسرو پرویز به باذان کارگزار خود در یمن نوشت دو نفر مرد دلیر را بفرست تا این مرد را که در حجاز است نزد من بیاورند. در نقلی دیگر آمده است که گفت: او را توبه بده و اگر نپذیرفت سر وی را برای من بفرست.

نامه به پادشاه مصر

به نقل دلائل النبوه بیهقی 395/4 و تاریخ الخمیس 37/2 رسول خدا (ص) نامه ای نیز به مُقَوْس پادشاه مصر به همان مضمون نامه قیصر و کسری نوشت و او را به اسلام دعوت نمود و تصریح کرد که اگر امتناع ورزی همانا گناه قَبْط بر گردن توست. مصر در آن روز زیر سلطه روم شرقی به مرکزیت قسطنطنیه بود و فرمانروای آن از پیروان آیین مسیح به شمار می آمد. حاطب بن ابی بلْتَعَه که حامل نامه بود هنگامی که به مصر رسید

مقوقس در اسکندریه داخل کاخی در ساحل رود نیل به سر می برد، حاطب با کشتی به آن جا رفت و نامه را به دست او داد. پادشاه مصر وقتی از مضمون نامه اطلاع حاصل نمود رو کرد به حاطب و از او پرسید: اگر این شخص پیامبر است چرا بر قوم خود که با او مخالفت کردند و از شهر خویش بیرونش راندند نفرین نمی کند؟ حاطب گفت: آیا تو خود گواهی نمی دهی که عیسی بن مریم فرستاده خدا بود، پس چرا هنگامی که قومش او را آزدند و می خواستند به دار بیاویزند نفرین نکرد که خدا نابودشان سازد؟ مقوقس گفت: احسنت! مردی حکیم از نزد حکیمی آمده است.

آن گاه حاطب او را پند و اندرز داد و گفت: از سرنوشت فرعون که در همین سرزمین بود عبرت بگیر که چگونه خداوند از او انتقام گرفت و به کیفر دنیا و آخرت گرفتار ساخت. مقوقس با کمال احترام پاسخ نامه رسول خدا را نوشت و همراه هدایای ارزشمند برای پیامبر ارسال داشت. با آن که حضرت معمولاً هدیه مشرک را نمی پذیرفت هدایای ایشان را قبول کرد. پادشاه مصر با آن که نبوت آن حضرت برایش محرز بود ولی همان گونه که خود او تصریح کرد برای حفظ تاج و تخت و ریاست خود از پذیرش اسلام سرباز زد. پیامبر (ص) درباره او فرمود: «درگذشتن از پادشاهی خود بخل ورزید با آن که پادشاهی او را دوامی نیست». گویند مقوقس در زمان خلافت عمر در حالی که بر کیش نصرانیت بود درگذشت.

نامه به زمامداران شام و یمامه

قسطلانی 449/1 و حلبی 255/3 گویند: پیامبر نامه ای نیز به حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای شام نوشت و او را به اسلام دعوت کرد. حامل

این نامه شجاع بن وهب اسدی بود. حارث در غوطه دمشق سرگرم فراهم ساختن وسایل پذیرایی قیصر روم بود که از حِمص به طرف ایلیم (بیت المقدس) می آمد. شجاع بن وهب دو سه روز منتظر ماند تا موفق به ملاقات حارث شد. حارث پس از خواندن نامه بی حرمتی کرد و آن را کنار انداخت و گفت من به جنگ او خواهم رفت. بعد که قیصر او را از این کار منصرف ساخت، روش خود را تغییر داد و هدایایی به شجاع اهدا کرد و گفت سلام مرا به رسول خدا (ص) برسان. چون شجاع بن وهب نزد پیامبر آمد حضرت فرمود: «پادشاهی وی بر باد است». حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم هجرت درگذشت.

ابن اسعد 262/1 و قسطلانی 448/1 گویند: رسول خدا (ص) نامه ای هم به هُوذَة بن علی حاکم یمامه نوشت و سَلِیط بن عمرو عامری حامل آن بود. هُوذَة با دعوت پیامبر برخوردی ملایم داشت و از سفیر آن حضرت پذیرایی کرد و به او هدایایی نیز بخشید.

رسول خدا (ص) در طی سال های بعد نیز نامه هایی برای حاکمان و زمامداران جهان نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

جنگ خیبر

خیبر سرزمین حاصلخیز و جلگه سرسبزی بود که در حدود بیست و پنج فرسنگی شمال مدینه در سر راه شام قرار داشت. این منطقه در صدر اسلام قطب اصلی کشاورزی حجاز را تشکیل می داد و فزونی خرمای آن زبانزد عرب بود و به لحاظ درآمد سرشار از امور کشاورزی جمعیت زیادی در آن سکونت داشت. طبرسی در اعلام الوری/ 99 تعداد ساکنان

خیبر را چهارده هزار نفر نوشته است. واقدی 634/2 و دیگران گفته اند: ده هزار نیروی جنگجو و هزار زره پوش در خیبر وجود داشت. یعقوبی 56/2 تعداد جنگجویان آنان را بیست هزار نفر نوشته است. یهودیان خیبر در هفت قلعه مستحکم سنگی که بر بالای کوه بنا شده بود زندگی می کردند که به روایت یاقوت حموی در معجم البلدان 409/2 عبارت بود از ناعِم، قَمُوص، شِقْ، نَطَات، سَلالِم، وَطیح و کتیبه. داخل قلعه ها چاه آب و مواد غذایی به مقدار زیادی وجود داشت و ساکنین آن ها می توانستند داخل دژها سنگر گرفته و تا يك سال در مقابل دشمن مقاومت کنند. قلعه های سنگی نفوذناپذیر و جمعیت زیاد و سلاح فراوان و حتی منجنیق، خیبر را به قدرت بزرگی تبدیل کرده بود به طوری که کلیه یهودیان حجاز تحت نفوذ آنان بودند و چشم امید به آن جا داشتند و اکثر جنگ ها و شورش هایی که یهودیان و یا حتی قریش بر ضد حکومت پیامبر راه می انداختند به نوعی با خیبر ارتباط داشت. شکست یا پیروزی خیبر در مصاف با مسلمانان برای قریش بی نهایت مهم و سرنوشت ساز بود تا آن جا که سران قریش مانند صفوان، سهیل و ابوسفیان بر سر این امر شرط بندی کردند.

ابن اسحاق/ 193 گوید: قبلاً رسول خدا (ص) نامه ای به یهود خیبر نوشته و آنان را به اسلام دعوت کرده بود ولی آنان نپذیرفته بودند. باری، صلح حدیبیه امنیت ناحیه جنوب را تأمین کرد اما امنیت نواحی شمال با وجود یهودیان خیبر تضمینی نداشت. به ویژه که واقدی 530/2 می نویسد: چون خبر اعدام بنی قریظه به خیبر رسید یهودیان گرد هم آمدند، رئیس آنان سَلَام بن مَشْکَم گفت: محمد از کار یهودیان مدینه آسوده گشت و

اینک به سوی شما خواهد آمد. پرسیدند چاره چیست؟ گفت باید با تمامی یهودیان خیبر که شمارشان هم زیاد است با او به جنگ برخیزیم و از یهود تِیماء، قَدَاک و وادی القُری هم کمک بگیریم. مشکل بزرگ یهودیان خیبر این بود که پس از انعقاد صلح حدیبیه دیگر قریش و هم پیمانانشان نمی توانستند به آنان کمک نظامی کنند. یهودیان فقط مجاز بودند از قبایلی مانند بنی سعد و غطفان که با قریش پیمان نداشتند کمک نظامی بگیرند.

حرکت به سوی خیبر

رسول خدا (ص)، ثُمیلَة بن عبدالله لیشی و یاسر بن عرْفُطَه غفاری را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با هزار و چهار صد نفر و دو بیست اسب در صفر سال هفتم هجرت و یا به روایت ابن اسحاق 342/2 در اواخر محرم رهسپار خیبر گردید. سپاه را کسانی تشکیل می دادند که در حدیبیه شرکت کرده بودند، تنها فردی که در حدیبیه شرکت کرد ولی در خیبر حضور نداشت جابر بن عبدالله انصاری بود. بیست نفر زن نیز از جمله صفیه، ام سلمه و ام عماره در جنگ خیبر شرکت کردند. پیامبر (ص) پرچم را به دست امیرالمؤمنین سپرد و به روایتی پرچمی هم به حُباب بن مُنذر و پرچمی دیگر به سعد بن عباده داد.

واقعی 660/2 از ابورُهم غفاری نقل می کند که گفت ما هنگام خوشه بستن خرما به خیبر رفتیم که گویا اوایل فصل بهار بوده و هنوز گرمای شدید شروع نشده بود، زیرا سرزمین خیبر بسیار گرم و سوزان است.

واقعی 638/2 گوید: پیامبر همراه سپاه از مدینه خارج شد و از

راهنماهای خود خواست تا از راهی آنان را ببرد که بین غطفان و خیبر جدایی بیفتند. سپاه پیش رفت تا به منطقه خیبر رسید. دیار بکری در تاریخ الخمیس 43/2 گوید: عبدالله بن ابی شخصی را نزد یهود خیبر فرستاد و به آنان اطلاع داد که محمد به سوی شما می آید، در برابر وی مقاومت کنید. چون این خبر به خیبر رسید کنانه بن ابی الحقیق و هُوذَة بن قیس را نزد غطفان که هم پیمان آنان بودند فرستادند و از آنان خواستند تا خیبریان را در مقابل پیامبر یاری دهند و اگر بر مسلمانان غلبه پیدا کردند نصف خرمای خیبر را به ایشان بدهند ولی غطفان از ترس مسلمانان نپذیرفتند. به روایتی دیگر پذیرفتند و به سوی خیبر حرکت کردند اما در بین راه از بیم مسلمانان بر اموال و خانواده شان پشیمان شدند و بازگشتند.

محاصره خیبر

به نقل واقعی 640/2 رسول خدا عَبد بن بشر را پیشاپیش سپاه فرستاد. عَبد به یکی از جاسوسان یهود که از قبیله اشجع بود برخورد، او پس از تهدید گفت یهودیان خیبر سخت از شما ترسیده اند و وحشت زده و بیمناکند. سپاه اسلام به خیبر رسید و شب هنگام در آن جا موضع گرفت. با این که یهودیان از حرکت رسول خدا (ص) اطلاع داشتند ولی متوجه ورود وی نشدند. صبح در حالی که برای کار روزانه خود از قلعه ها خارج می شدند ناگهان با لشکر اسلام مواجه شده و فریاد کشیدند: محمد و لشکر! آن گاه وحشت زده گریختند و وارد حصارهای خود شدند. پیامبر تکبیر گفت و فرمود: «خیبر ویران شد!». یهودیان به رئیس خود سَلَام بن مَسْکَم خبر دادند که سپاه محمد آنان را غافلگیر کرد. سَلَام

گفت: سخن مرا نشنیدید و در لشکرکشی به سوی او کوتاهی کردید، اکنون در جنگ با او کوتاهی نکنید. آنان اموال و زن و فرزندان خود را در قلعه کتیبه و ذخائرشان را در قلعه ناعم جای دادند. مردان جنگجو نیز در قلعه نطات موضع گرفتند. قرار شد از برج ها سپاه اسلام را تیرباران کنند و هرگاه نیاز بود در خارج قلعه ها نیز به مبارزه پردازند. پیامبر چون تصمیم یهود را بر جنگ دید اصحاب خود را موعظه و آنان را تشویق به جهاد کرد و بشارت داد به این که پیروزی از آن ایشان است.

آغاز جنگ

ابن اسحاق 343/3 گوید: پیامبر طبق سیره همیشگی خود شبانه جنگ را شروع نکرد. به روایت سبل الهدی 187/5 دستورالعمل جنگی بسیار مهم ذیل را برای سپاه خود صادر کرد و فرمود: «برخورد با دشمن را آرزو نکنید، از خداوند متعال عافیت را بخواهید، چرا که شما نمی دانید به چه چیز از ناحیه آنان مبتلا می شوید. هنگامی که با آنان برخورد کردید بگوئید بار خدایا تو پروردگار ما و ایشانی، پیشانی ما و اینان به دست توست، همانا تو آنان را می کشی. سپس روی زمین بنشینید، آن گاه که شما را محاصره کردند برای نبرد برخیزید و تکبیر بگوئید». آنگاه پیامبر دوزره بر تن کرد، کلاه خود بر سر گذاشت، سوار بر اسب شد و نیزه و سپر به دست گرفت. سپس فرمان جنگ را صادر و مسلمانان را تشویق به صبر و پایداری کرد.

نبرد در روز اول از قلعه نطات آغاز شد. یهودیان چون می دانستند که سقوط خیبر پایان حیات یهود حجاز است سرسختانه به دفاع از کیان خود

پرداختند و در همان روز اول با تیراندازی گسترده حدود پنجاه نفر از مسلمانان را مجروح ساختند. به این سبب سپاه اسلام شبانگاه به منطقه رجیع تغییر مکان و آن جا را لشکرگاه خود قرار داد. مسلمانان به مدت يك هفته روزها کنار قلعه ها می جنگیدند و شب ها به اردوگاه خود بازمی گشتند. اما پس از فتح نطات اردوگاه را تغییر داده و در نزدیکی قلعه ها موضع گرفتند.

در ترتیب فتح قلعه های خیبر بین مورخان اختلاف زیاد است. ابن اسحاق 3/344 نوشته است: ناعم نخستین قلعه ای بود که فتح شد و پس از آن قَمُوص. واقدی 2/645 گوید: اولین قلعه که فتح شد نطات بود و سپس شَقُّ. قسطلانی در المواهب اللدنیه 1/286 گوید: قلعه ها یکی پس از دیگری گشوده می شد و فتح آن ها به ترتیب ذیل بود، نطات، ناعم، زُبیر، شَقُّ، اَبی، بَرَاء، قَمُوص، وَطِیح و سُلالم. البته برخی از این اقوال با هم قابل جمع است، چون تعدادی از این حصارها داخل يك قلعه بزرگ قرار داشته است، مانند قلعه ناعم، صَعْب و زُبیر که داخل نطات بوده است.

یهودیان جرأت آن را نداشتند که وارد میدان شوند و به جنگ پردازند بلکه طبق شیوه دیرین خود در کنار قلعه های شان می جنگیدند. فتح قلعه ها به لحاظ استحکام آن ها و غیرقابل نفوذ بودن به کندی صورت می گرفت. به روایت واقدی 2/659 پیامبر (ص) پرچم را به حباب بن منذر سپرد. او همراه سپاهیان اسلام پس از سه روز جنگ بسیار سخت قلعه صَعْب را که پانصد جنگجو داشت فتح کرد. پس از فتح قلعه صعب یهودیان به قلعه زُبیر که برفراز کوهی قرار داشت راه یافتند. پیامبر (ص) آنان را سه روز محاصره و سرانجام آن جا را نیز فتح کرد و پس از فتح

حصارهای نطات به محاصره قلعه شقّ پرداخت. این قلعه با رشادت ابودجانه انصاری و کمک حباب بن منذر فتح شد. روزی در اثنای جنگ مسلمانان تیرباران شدند، تیری هم به لباس رسول خدا اصابت کرد. چون فتح حصارهای نطات و شقّ به پایان رسید، یهودیانی که جان سالم به در برده بودند به حصارهای کتیبه که سخت ترین قلعه های آن قموص بود پناه بردند.

قموص به تصریح حمیری در الرَّوْضُ الْمَعْطَارُ/228 از بزرگ ترین و مستحکم ترین دژهای خیبر به شمار می رفت که سرانجام به دست توانای قهرمان بی بدیل اسلام امیرالمؤمنین (ع) فتح گردید.

دلاورمردی حیدر کرار

کار فتح قلعه قموص که دژ نفوذناپذیر خیبر به شمار می آمد دشوار شد، پهلوانان بزرگ یهود به فرماندهی مرحب خیبری سرسختانه از قلعه خود دفاع کردند. به روایت احمد حنبل 333/5، بیهقی 205/4 و طبرسی 99 در همین ایام پیامبر سردرد داشت و نمی توانست در جنگ شرکت کند. از این رو فرماندهی را به ابوبکر سپرد و پرچم را به دست او داد. ابوبکر همراه سپاه رفت ولی نتوانست کاری انجام دهد و رو به هزیمت گذاشت. روز بعد فرماندهی و پرچم را به عمر سپرد او نیز مانند ابوبکر کاری از پیش نبرد و فرار کرد. آن گاه پیامبر (ص) فرمود:

«لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ يَدَيْهِ، كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ».

فردا پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست دارد خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، خداوند به دست وی فتح می کند، او پی در پی حمله می برد بدون آن که فرار کند.

مردم چشم انتظار دیدن این شخص بودند و آرزو می کردند که فرد مورد نظر پیامبر باشند. رسول خدا (ص) بامداد فردا فرمود: «علی بن ابی طالب کجاست؟». مردم فریاد زدند: او چشم درد دارد به طوری که جلوی پای خود را نمی بیند. سپس سلمة بن اکوع و یا عمار یاسر را دنبال وی فرستاد و آنان او را آوردند. پیامبر (ص) با آب دهان خود چشم ایشان را درمان کرد و فرمود: «خدایا او را از گرما و سرما نگهدار». آن گاه زره آهنین خود را به وی پوشاند و ذوالفقار را به آن بست و پرچم را به دستش داد و به روایت شیخ مفید/66 فرمود: «پرچم را بگیر و آن را پیش ببر، جبرئیل همراه توست و پیروزی پیش رویت. ترس در سینه های آنان ریخته شده و بدان که آن ها در کتابشان یافته اند آن کس که اینان را نابود می کند نامش ایلیا (علی) است. پس هنگامی که آن ها را دیدی بگو من علی هستم که ان شاءالله خوار خواهند شد».

به روایت صحیح مسلم 1872/4 و امالی شیخ طوسی/380 سپس فرمود: «پیش بروی آن که به پشت سر خود توجه کنی تا آن که خداوند پیروزت گرداند». امیرالمؤمنین کمی پیش رفت، آن گاه بدون آن که سرش را برگرداند صدا زد: «ای رسول خدا! بر چه چیز با آنان جنگ کنم؟». فرمود: «با آنان جنگ کن تا گواهی دهند که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده اوست. هنگامی که چنین کردند جان و مال خود را حفظ نموده اند. به خدا سوگند این که خدا يك نفر را به دست تو

هدایت کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی داشته باشی» و به روایت علامه مجلسی 29/21 فرمود: «به یکی از سه چیز آنان را فرا بخوان؛ یا مسلمان شوند یا جزیه پردازند و یا آماده جنگ شوند».

کشته شدن مرحب و فتح خیبر

امیرالمؤمنین (ع) هروله کنان با سپاه خود به کنار قلعه قموص آمد. به روایت تاریخ الخميس 46/2 يك نفر یهودی از بالای قلعه پرسید تو کیستی؟ فرمود: «من علی بن ابی طالبم». یهودی گفت: سوگند به آن چه بر موسی نازل شد پیروز شدیدی! به روایت علامه مجلسی 29/2 نخست یهودیان را به اسلام فراخواند ولی نپذیرفتند، سپس به پرداخت جزیه دعوت کرد آن را نیز قبول نکردند. آن گاه آماده پیکار شد.

واقعی 654/2 می نویسد: نخست حارث که پدر مرحب و به روایتی برادر او بود و از پهلوانان بزرگ یهود به شمار می آمد از قلعه بیرون آمد، تا مسلمانان او را دیدند فرار کردند. علی (ع) ایستاد و او را با يك ضربت کشت، یاران حارث به قلعه گریختند.

آن گاه به نقل شیخ مفید/66، ابن شاکر کُتبی 266/1 و دیگران قهرمان بسیار بزرگ عرب و جنگاور نامدار یهود مرحب خیبری به سرعت از قلعه خارج شد در حالی که دوزره بر تن و دو شمشیر همراه و کلاهخود سنگی بر سر داشت، این رجز را می خواند:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ أُنِّي مَرْحَبُ *** شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مُجَرَّبٌ

أَطَعُنُ أَحْيَانًا وَ حِينًا أَضْرِبُ

خیبر می داند که من مرحبم، غرق در سلاح و پهلوانی کار آزموده، گاهی نیزه فرو کویم و گاهی شمشیر می زنم!

امیرالمؤمنین (ع) بی درنگ در پاسخ او فرمود:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ ***كَلَيْتَ غَابَاتٍ كَرِيهَ الْمُنْظَرَةَ

أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ

من آنم که مادرم مرا شیر مرد نامیده است، همانند شیر بیشه ها دارای چهره ای مهیمن، بی درنگ شما را با شمشیر نیست و نابود خواهم کرد!

آن گاه دو پهلوان نامی عرب به نبرد برخاستند، مرحب خواست علی (ع) را با شمشیر بزند که آن حضرت پیشی جست و با ذوالفقار ضربتی بس محکم بر سر او نواخت که به روایت طبری 12/3 تمامی لشکریان اسلام صدای آن را شنیدند. مرحب با این که سپر بر سر گرفته بود ولی شمشیر سپر را برید و کلاهخود را نیز پاره کرد و سرش را شکافت و به دندان ها رسید و مرحب نقش بر زمین گردید! به روایت ابن اسحاق 349/3 و حلبی 37/3 در ابتدای درگیری مرحب ضربه ای به امیرالمؤمنین زد سپر آن حضرت از دستش افتاد، بی درنگ به طرف در قلعه رفت و آن را از پاشنه کند و به جای سپر به کار برد. یعقوبی 506/2 گوید: برای گشودن قلعه در را از جای کند. پس از آن که مرحب را کشت، در را روی خندقی که اطراف قلعه بود انداخت، سپاه اسلام از روی آن عبور کرده و وارد قلعه شدند. بعد که کار فتح قلعه تمام شد علی بن ابی طالب در را به پشت سر خود پرت کرد که هشتاد و پنج فاصله را پیمود. به روایت یعقوبی 56/2 در قلعه سنگی به طول چهار ذرع و عرض دو ذرع و ضخامت یک ذرع بود.

ابورافع آزاد شده رسول خدا (ص) گوید با هفت نفر که من هشتمین آنان بودم کوشیدیم تا آن در را از جای بلند کنیم نتوانستیم. قسطلانی در المواهب اللدنیه 2/ 286 گوید: هفتاد نفر به راحتی نتوانستند آن را از جای بلند کنند. به نقل شیخ مفید/ 68 علی (ع) فرمود: «برای من وزن آن در به اندازه سپرم بود و هیچ تفاوتی با آن نداشت» و نیز به روایت کشف المراد/ 383 و تاریخ الخميس 51/2 فرمود:

«وَاللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةِ جِسْمَانِيَّةٍ وَلَكِنْ بِقُوَّةِ رَبَّانِيَّةٍ».

به خدا سوگند! من در خیبر را با نیروی جسمانی از جای نکندم، بلکه با نیروی الهی از جای در آوردم.

واقدی 657/2 گوید: چون مرحب و یاسر کشته شدند پیامبر (ص) فرمود: «مژده باد شما را! همانا خیبر به شما خوش آمد می گوید و کار آن آسان گردید». طبرسی/ 100 از امام باقر (ع) نقل کرده است: «شخصی نزد پیامبر آمد و مژده ورود علی را به قلعه داد. پیامبر (ص) به سوی قلعه حرکت کرد، علی در راه به آن حضرت برخورد نمود. پیامبر فرمود: هرآینه خبر قابل تشکر و کار زبانزد تو به من رسید. همانا خداوند از تو خشنود است و من نیز از تو خشنودم. امیرالمؤمنین گریست! پیامبر (ص) پرسید: برای چه می گریی؟ عرض کرد: از شادی این که خدا و رسولش از من خشنودند».

تسلیم شدن یهودیان

چون پهلوانان نامدار خیبر و در رأس آنان مرحب به دست علی (ع) کشته شدند و قلعه قموص که مهم ترین و بزرگ ترین قلعه خیبر بود

سقوط کرد. کنانه بن ابی الحقیق از رسول خدا درخواست صلح نمود و حضرت هم پذیرفت. در نتیجه قلعه های و طیح و سلالم بدون جنگ و خونریزی تسلیم سپاه اسلام گردید. واقدی 670/2 گوید: کنانه شَمَّاخ یهودی را برای انعقاد صلح نزد پیامبر فرستاد. حضرت ضمن مصالحه بر یهودیان منت گذاشت، تمامی مردان، زنان و کودکان را بخشید و آزاد کرد و از اسارت و کشتن آنان به این شرط صرف نظر کرد که کلیه اموال خود را بگذارند و فقط با لباسی که بر تن دارند از خیبر کوچ کنند. ابن اسحاق 352/3 گوید: یهودیان به رسول خدا (ص) عرض کردند ما صاحبان این نخل ها هستیم و به اصلاح امور و آبادی آن ها آگاه تریم، حاضریم در این جا بمانیم و برای شما کار کنیم. پیامبر به این شرط پذیرفت تا هر زمانی که حضرت بخواهد بمانند و هر وقت که آنان را نخواست کوچ کنند و بروند.

بی شک اداره سرزمین وسیع خیبر و اصلاح امور کشاورزی و باغداری آن با توجه به فاصله زیادی که با مدینه داشت برای پیامبر (ص) مشکل بزرگی بود. لذا سپردن آن به دست یهودیان هم از این جهت صلاح بود و هم از آواره شدن هزاران انسان جلوگیری می کرد. به این ترتیب با عفو و رحمت بی کران پیامبر دیگر بار سرزمین خیبر در دست یهود قرار گرفت.

کاروانی از سرزمین خاطره ها

به نقل ابن اسحاق 3/4 و دیگران چون رسول خدا (ص) عازم خیبر گردید و مصمم شد آخرین خطری که حکومت اسلامی را تهدید

می کند از سر راه بردارد و با فتح خیبر دیگر نیازی به نگهداشتن پایگاهی در خارج جزیره العرب دیده نمی شد، عمرو بن امیه ضَمْرَى را نزد نجاشی فرستاد و از او خواست تا جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجرانی را که در حبشه اقامت داشتند به مدینه گسیل دارد. نجاشی خواسته حضرت را اجابت کرد و اسباب و وسایل سفر مهاجران را آماده و با احترام کامل آنان را با دو کشتی روانه مدینه نمود. جعفر و یارانش زمانی به مدینه رسیدند که پیامبر و مسلمانان در منطقه خیبر در حال پیکار با یهود بودند. بی درنگ راهی خیبر شدند و زمانی به سرزمین خیبر رسیدند که تازه فتح شده بود. یکی از مسلمانان فریاد زد و به حضرت مژده داد که جعفر آمد! پیامبر (ص) که پانزده سال پسر عمو و سفیر خود را ندیده بود بی نهایت خوشحال شد، دوازده گام به استقبال جعفر شتافت، او را در آغوش کشید و پیشانیش را بوسید.

آن گاه به نقل واقدی 683 / 2 و یعقوبی 56 / 2 و تمامی مورخان و محدثان، جمله تاریخی خود را چنین فرمود:

«ما أَدْرِي بِأَيِّهِمَا أَنَا أَشَدُّ سُرُورًا، بِقُدُومِ جَعْفَرٍ، أَمْ بِفَتْحِ خَيْبَرَ؟».

نمی دانم به کدام يك خوشحال ترم، به آمدن جعفر یا به فتح خیبر؟!

و از شادی دیدار وی گریست. آن گاه نماز بسیار ارزشمند جعفر طیار را به عنوان جایزه و پاداش پانزده سال هجرت و تبلیغ اسلام به جناب جعفر (ع) اهدا و تعلیم کرد. این نماز که کیمیای سعادت و کلید

رستگاری است، بین مسلمین مشهور و معروف است و پیشوایان و امامان شیعه همواره به آن اهتمام ورزیده، خود اقامه می نمودند و یاران خویش را نیز به خواندن آن سفارش می کردند.

تقسیم غنائم

به گفته ابن عبدالبر در الدرر/ 201 سرزمین خیبر عَنوَه، یعنی با جنگیدن و قدرت نظامی فتح شد، جز دو قلعه و طیح و سلالم که بدون درگیری تسلیم شدند تا جانشان در امان بماند.

به روایت واقدی 2/ 671 غنیمت خیبر علاوه بر سرزمین حاصلخیز، نخلستان ها، قلعه ها و بناها عبارت بود از مقدار بسیار زیادی اثاث، قماش، قطیفه، سلاح، خوراکی، شتر، گاو، گوسفند و غیر آن. فقط در قلعه کتیبه صد زره، چهارصد شمشیر، هزار نیزه و پانصد کمان عربی و تیردان به دست آمد. تعدادی از نسخه های تورات نیز در بین غنائم بود که رسول خدا طبق درخواست یهودیان به آنان بازگرداند.

ابن اسحاق 3/ 364 و واقدی 2/ 689 گویند: رسول خدا (ص) پس از جدا کردن خمس غنائم آن ها را به هزار و هشتصد سهم تقسیم کرد، چون هزار و چهارصد جنگجو و دو بیست اسب بود. به هر اسب دو سهم تعلق می گرفت که جمع آن هزار و هشتصد سهم می شد. این هزار و هشتصد سهم به هجده قسمت صد نفری تقسیم گردید که هر گروه يك نماینده برای اخذ محصولات و عایدات آن داشت.

به روایت عیون الاثر 2/ 144 و زاد المعاد 3/ 575 مهاجران حبشه نیز از غنیمت خیبر سهم بردند. بیست زن در جنگ خیبر شرکت داشتند، پیامبر

به آنان نیز هدایایی بخشید. غنایم قلعه کتیبه در خمس رسول خدا (ص) قرار گرفت و غنایم قلعه های و طیح و سلالم چون بدون درگیری فتح شده بود از خالصه حضرت به شمار می رفت و متعلق به خود ایشان بود. پیامبر (ص) از سهم خود خرما، جو و گندم و مقداری ااث و لباس و مهره های جیبی در بین بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب تقسیم کرد. هم چنین از سهام خود به مستمندان، فقیران و یتیمان نیز پرداخت. به روایت یعقوبی 56/2 چون از بیچارگی و نیازمندی و سختی و قحطی اهل مکه باخبر شد برای آنان نیز به وسیله عمرو بن امیه ضَمری مقداری طلا فرستاد. شگفتا که در اندیشه یاری رساندن به همان کسانی بود که او را از سرزمین و خانه و کاشانه خویش بیرون رانده!

صندوق جنگ

به روایت واقدی 671/2 یهودیان مدینه به ویژه بنی نضیر يك صندوق و خزانه ملی از پوست شتر داشتند که به آن «کنز» می گفتند و در آن طلا، نقره و اشیاء گرانبها و زیورآلات نگهداری می شد و معمولاً آن را در عروسی ها به اهل مکه عاریه می دادند و گاهی به مدت يك ماه در دست مکیان بود و در حوادث غیر مترقبه و هزینه های جنگی و خونبها و غیره نیز از آن استفاده می شد. پس از اخراج آنان از مدینه این صندوق نیز به خیبر منتقل شد. گویا رسول خدا (ص) برای آن که توان مالی یهود را تضعیف کند تا دیگر به فکر حمله به مدینه نباشند در شرایط صلح خیبر قید کرد که هیچ چیزی از اموال خود را نباید از پیامبر پنهان کنند، از جمله این صندوق را از آنان مطالبه کرد. کنانه بن ابی الحقیق که خزانه دار

آن بود گفت آن گنج را در جنگ خرج کردیم و چیزی از آن نمانده است، چون ما آن را برای چنین روزی نگهداری می کردیم. پیامبر (ص) فرمود: «اگر آن گنج نزد شما باشد ذمه خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد». یهودیان پذیرفتند. آن گاه با اطلاعاتی که از برخی یهودیان به دست آمد صندوق مذکور که در خرابه ای پنهان شده بود پیدا شد و کنانه به سزای خود رسید.

اسیران

به روایت واقدی 700/2 در جنگ خیبر نود و سه نفر از یهودیان و پانزده نفر از مسلمانان کشته شدند ولی نویری 259/17 می گوید: از مسلمانان بیست نفر به شهادت رسیدند. در باره تعداد اسرای یهود اطلاعی در دست نیست، زیرا مورخان و سیره نگاران درباره اسیران خیبر توضیحی نداده اند. گویا جز صفیه و دختر عمویش و چند زن فرد دیگری اسیر نشد. یهودیان زنان و کودکان را در قلعه ای جای دادند و جنگجویان در قلعه های دیگر به جنگ پرداختند. در پایان هم که کار به مصالحه انجامید پیامبر بر آنان منت گذاشت و همگی را بخشید و آزاد کرد. گزارشی که واقدی 669/2 درباره صفیه نقل می کند مؤید همین مطلب است. او می نویسد عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر برایم نقل کرد که به جعفر بن محمود گفتم چرا صفیه در حصن نزار در قلعه شق بود و حال آن که قلعه خاندان ابوالحقیق در منطقه سلالم است و چگونه شد که جز در نزار در قلعه های نطات و شق هیچ زن و بچه ای اسیر نشد با آن که در آن جا نیز باید زن و بچه بوده باشد. او گفت یهودیان زنان و کودکان خود را به

قلعه کتیبه منتقل کردند و قلعه نطات را برای جنگ آماده نمودند. بنی کنانه تصور می کردند که قلعه نزار، استوارترین قلعه هاست به همین جهت در شبی که رسول خدا (ص) فردای آن آهنگ ناحیه شقّ نمود صفیه و دختر عمویش و چند زن دیگر را به آن جا منتقل کردند که بعد اسیر شدند. از این رو کسی جز صفیه و دختر عمویش و چند زن دیگر که همراه او در نزار بودند اسیر نگشت. طبرسی در اعلام الوری/ 100 گوید: علی (ع) صفیه را اسیر کرد و نزد رسول خدا فرستاد.

صفیه دختر حُیی بن اخطب نخست همسر سَلام بن مَسْکَم بود. پس از او با کنانه بن ابی الحقیق ازدواج کرد. کنانه در خیبر کشته شد و صفیه اسیر گشت. صفیه چون اشراف زاده و پدرش از رؤسای یهود بود و رسول خدا به نقل طبرانی در المعجم الکبیر 304/2 می فرمود: «إِذَا جَاءَكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٍ فَأَكْرِمُوهُ» هرگاه شخصیت بزرگوار طایفه ای نزدتان آمد به او احترام بگذارید و نیز به روایت حلبی 45/2 می فرمود: «اِزْحَمُوا عَزِيزَ قَوْمٍ ذُلًّا» به شخصیت بزرگوار طایفه ای که خوار شده مهربانی کنید، به وی بسیار احترام گذاشت و از ایشان دلجویی کرد و او را برای خود برگزید و فرمود: «اگر خواسته باشی به دین خود بمانی آزادی و من تو را به ترك آن مجبور نمی کنم و اگر خدا و رسولش و اسلام را برگزینی برای تو بهتر است». صفیه گفت من خدا و رسولش و اسلام را برمی گزینم. آن گاه حضرت او را آزاد و با او ازدواج نمود و مهرش را آزادیش قرار داد.

علی فاتح خیبر

به گواهی متون مستفیض و متواتر تاریخی و حدیثی یگانه قهرمانی که خط دفاعی خیبر را در هم شکست و دژ پولادین و افسانه ای مرحب را

گشود امیرالمؤمنین علی (ع) بود. او با کشتن پهلوانان نامدار خیبر یهودیان را شکست داد و افتخار فتح خیبر در تاریخ اسلام به نام او ثبت شد تا آن جا که همواره از او با عنوان فاتح خیبر یاد می شود و چون پی در پی و کرارا به دشمن حمله کرد، بدون آن که فرار کند به «حیدر کزار» معروف گردید. احمد حنبل 333/5، بخاری 144/3، مسلم 12/1، یعقوبی 56/2، طبری 12/3، حاکم نیشابوری 437/2، بیهقی 209/8، ابن قیّم 569/3، ابن اثیر 149/2، دیار بکری 50/2، حلبی 38/3 و عده ای دیگر از محدثان اهل سنت و تمامی محدثان و مورخان شیعه نوشته اند علی (ع) مرحب را کشت و همو بود که خیبر را فتح کرد. این که در برخی روایات محمد بن مسّلمه را شریک در قتل مرحب دانسته و یا کشتن مرحب به وی نسبت داده شده به هیچ وجه صحیح و قابل پذیرش نیست و با گزارشی که بین مورخان و محدثان متواتر است تاب تعارض ندارد. قبلاً خود پیامبر پیروزی علی را نوید داد و فرمود: «يُقَدِّحُ اللَّهُ عَلِيَّ يَدَيْهِ» خداوند به دست او خیبر را فتح می کند و این فتح بدون کشته شدن پهلوان بزرگ آنان چون مرحب ممکن نبود.

حاکم در مستدرک 437/3 می گوید: اخبار بسیاری با سندهای متواتر دلالت دارد بر این که قاتل مرحب علی بن ابی طالب بود. ابن عبدالبرّ در الدرر/200 می گوید: به روایت ابن اسحاق مرحب را محمد بن مسلمه کشت ولی غیر او می گویند علی بن ابی طالب او را به قتل رساند و همین قول نیز نزد ما صحیح است.

ابن اثیر در کامل 149/2 نوشته است: گفته اند کسی که مرحب را کشت و در قلعه را گشود علی بن ابی طالب بود، همین قول نیز مشهورتر

و صحیح تر است. ابوالفداء در المختصر فی اخبار البشر/ 140 گوید: علی ضربتی بر سر مرحب زد نقش بر زمین گشت و کشته شد. از ابن اسحاق خلاف این نقل شده ولی آن چه ما ذکر کردیم صحیح تر است و خبیر به دست علی رضی الله عنه گشوده شد. ابن شاکر کُتبی نیز در عیون التواریخ 1/ 266 گوید: قول صحیح تر آن است که علی بن ابی طالب مرحب را کشت و پیروزی به دست علی بود.

مؤلف بهجة المحافل 1/ 350 گوید: در سیره ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده که قاتل مرحب محمد بن مسلمه انصاری بود ولی این صحیح نیست، آن چه در اخبار صحیح ثابت شده که علی بن ابی طالب او را کشت صحیح تر است. دیار بکری نیز در تاریخ الخميس 2/ 50 گوید: رسول خدا (ص)، علی را به فرماندهی سپاه گمارد و خبیر به دست او فتح شد و این قول که علی مرحب را کشت صحیح است، اشعار ذیل را که برخی از شعرا در این باره سروده اند مؤید آن است:

عَلِيَّ حَمَى الْإِسْلَامَ مِنْ قَتْلِ مَرْحَبٍ غَدَاةَ اَعْتَلَاهُ بِالْحُسَامِ الْمِضْنَمِ

علی با کشتن مرحب اسلام را یاری کرد در صبحگاهان نبرد که شمشیر بزرگ و برّان را بر سر او فرود آورد.

مُقَدِّسی در البدء و التاریخ 2/ 226 نوشته: این که محمد بن مسلمه قاتل مرحب باشد روایت اهل سنت است ولی شیعه اجماع دارند که علی او را کشت و این مطلب در اشعارشان مشهود است. از همه گویاتر فرمایش خود حضرت است که به روایت شیخ صدوق در خصال/ 561 فرمود: «شما را به خدا سوگند آیا جز من کسی در بین شما هست که در مبارزه

با پهلوان یهود مرحب یهودی را کشته باشد؟ گفتند: نه».

طرفه این که محمد حسین هیکل مصری در کتاب حیاة محمد/358 بی پروا تاریخ را تحریف کرده و گفته محمد بن مسلمه مرحب را کشت و حتی اشاره ای هم به نام علی (ع) نکرده است!

خیانت بزرگ یهود

یهودیان که پیمان شکنی و تزویر و خیانت طبیعت ثانوی آنان شده بود، به جای آن که از رسول خدا به پاس عفو و گذشت از آنان و آزادی اسیران و اسکان دادن آنان در سرزمین مسلمانان تشکر و قدردانی کنند، طی توطئه ای خطرناک و ناجوانمردانه طرح قتل حضرت را ریختند و سم کشنده تب آوری تهیه کرده و آن را در غذایی ریخته و به وسیله زنی برای ایشان فرستادند.

ابن سعد 2/115، بخاری 7/32، بیهقی 2/256 و دیگران روایت کرده اند که چون خیبر فتح شد یهودیان گوسفند بریانی را مسموم کرده و برای رسول خدا (ص) هدیه آوردند، آن حضرت با بشّر بن برا مشغول خوردن شد. بشر اولین لقمه را که برداشت متوجه مسمومیت آن شد ولی به جهت مراعات ادب در محضر پیامبر (ص) لقمه را فرو برد. رسول خدا تا لقمه را در دهان گذاشت بیرون انداخت و فرمود: «این گوشت به من خبر می دهد که مسموم است». آن گاه دستور داد سران یهود را جمع کردند، از آنان پرسید: «سؤالی از شما می کنم آیا پاسخ آن را صادقانه می گوئید؟» گفتند: آری. فرمود: «آیا در این گوسفند سم ریختید؟»

ص: 113

گفتند: آری. فرمود: «چه چیز باعث شد که چنین کنید؟» گفتند: ما گفتیم اگر دروغگو باشی از دست تو راحت می شویم و اگر پیامبر باشی زیانی به شما نمی رساند! عده ای از مورخان و سیره نویسان نوشته اند این کار به دست زینب زن سَلَّام بنِ مِشْکَم، دختر حارث و خواهر مرحب و یا به قولی برادرزاده او انجام شد.

باری، رسول خدا (ص) سریع حجامت کرد تا از اثر زهر کاسته شود. با این وصف بعدها می فرمود اثر آن سم در بدن من عود می کند.

عبدالمعطی قَلْعَجی در پاورقی دلائل النبوه بیهقی 258/4 نوشته است: استاد منیر عَجَلانی مدیر مجله العربیة الغراء طی مطالعات خود به سند بسیار قدیمی دست یافته که در آن به حادثه مسموم کردن پیامبر در خیبر اشاره و گفته شده این کار از ناحیه رؤسای یهود بوده است. آری، بسیار بعید به نظر می رسد که يك زن خودسرانه و به تنهایی و بدون مشورت و صلاحدید بزرگان قوم خود جرأت کار بس خطرناکی را داشته باشد.

شایان ذکر است درباره جنگ خیبر که از بزرگ ترین جنگ ها و غزوات رسول خدا به شمار می رود و در هیچ يك از جنگ های پیامبر دشمن این تعداد کشته نداد آیاتی نازل نشد، فقط قبل از وقوع آن در سوره فتح که در باره صلح حدیبیه است در یکی دو آیه به آن اشاره شده است.

فدك

فدك دهکده ای آباد و دارای سرزمین حاصلخیز و نخلستان ها و باغ های زیبا بود که در نزدیکی خیبر قرار داشت. معجم ما استعجم 13/1015 گوید: از

ص: 114

فدك تا مدینه دو روز راه فاصله است. و ساکنان آن همه یهودی بودند. به روایت واقدی 706/2 هنگامی که پیامبر (ص) به نزدیک خیبر رسید مُحِیصَة بن مسعود را به فدك فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند و بیم دهد که اگر مسلمان نشوند با آنان جنگ خواهد شد. محیصه نزد یهودیان فدك ماند. آنان به محیصه گفتند در قلعه نطات عامر، یاسر، اسیر و حارث سالار یهودیان هستند، گمان نمی کنیم محمد بتواند به سرزمین آنان نزدیک گردد تا آن که خبر کشته شدن بزرگان و پهلوانان خیبر به اطلاع ایشان رسید، این موضوع آنان را به وحشت انداخت و ارکانشان را از هم پاشید. سرانجام مردی از سران یهود به نام نون بن یوشع همراه تنی چند از آنان با محیصه نزد رسول خدا (ص) رفتند و صلح کردند و از او خواستند تا با اینان نیز همانند خیبریان رفتار شود. ایشان نیز پذیرفت. به روایت طبرسی در اعلام الوری/ 100 کار فتح و مصالحه فدك به دست امیرالمؤمنین (ع) انجام شد.

سرزمین فدك چون بدون لشکرکشی و جنگ فتح شده بود از اموال خالصه پیامبر به شمار می آمد و متعلق به خود ایشان بود. رسول خدا (ص) که همواره عنایت خاصی داشت تا هر کسی که به آن حضرت خدمت کرده آن را جبران کند، به روایت علامه مجلسی در بحار الانوار 115/29 فدك را در قبال مهر حضرت خدیجه که بنا بر قول مشهور خود خدیجه پرداخته بود به دخترش حضرت فاطمه بخشید و فرمود: «دخترم همانا مادرت خدیجه بر گردن من مهر داشت، پدرت فدك را به عوض آن برای تو قرار داد و به تو و پس از تو به فرزندانت بخشید». به روایت کلینی 543/1 به عنوان حق ذوی القربی و خویشاوندان به او بخشید. برخی

احتمال داده اند فدک را برای این به فاطمه بخشید که امیرالمؤمنین در آینده برای اداره حکومت اسلامی از آن استفاده کند. فدک بعدها پس از رحلت رسول خدا (ص) رنگ سیاسی به خود گرفت و در طول تاریخ فراز و نشیب های زیادی پیدا کرد.

غزوه وادی القری

رسول خدا (ص) پس از فتح خیبر و فراغت از کارهای آن رهسپار وادی القری شد. وادی القری منطقه ای بود متشکل از روستاهای زیاد و نزدیک به هم در حدود پنجاه فرسخی شمال مدینه که ساکنان مناطقی از آن یهودی بودند. واقدی 710/2 گوید: آنان با شنیدن خبر آمدن سپاه اسلام آماده جنگ شدند. رسول خدا (ص) ایشان را محاصره کرد و گویند پرچم را به سعد بن عباده یا حباب بن منذر، یا سهل بن حنیف یا عبّاد بن بشر داد و سپس اهل وادی القری را به پذیرش اسلام فرا خواند و اعلام کرد اگر اسلام بیاورند خونشان مصون و اموالشان محفوظ خواهد ماند و حساب اعمالشان نیز با خداست.

یهودیان وادی القری نپذیرفتند و روز نخست به جنگ با مسلمانان پرداختند که طی آن ده نفر از جنگاورانشان به میدان آمدند و به دست علی (ع) و ابودجانه انصاری و زبیر بن عوّام کشته شدند. هر يك از آنان که کشته می شدند پیامبر بقیه را به اسلام دعوت می کرد، پس از نماز نیز آنان را به اسلام دعوت کرد. سرانجام اوایل روز دوم که تازه آفتاب طلوع کرده بود تسلیم شدند. حضرت چند روز در آن جا ماند و بر

یهودیان ترحم کرد، زمین ها و نخلستان های آنان را همانند خیبر در اختیار خود آنان گذاشت و ایشان را عامل حکومت اسلامی مدینه در آن سرزمین قرار داد. چون خبر سرگذشت خیبر، فدک و وادی القری به یهودیان تیماء رسید آنان نیز با رسول خدا (ص) صلح کردند و متعهد شدند که جزیه پردازند. بدین سان بود که یهود در جزیره العرب سرکوب شد و دیگر چندان خطری از ناحیه آنان احساس نمی شد. پس از فتح خیبر، فدک و مناطق وابسته به آن و تنظیم امور آنان رسول خدا و سپاه اسلام به مدینه بازگشتند.

عمرة القضاء

همان گونه که در صلح حدیبیه گذشت مشرکان قریش در ذی القعدة سال ششم هجرت مانع انجام دادن عمره پیامبر و مسلمانان شدند. به روایت واقدی 731/2 رسول خدا (ص) در ذی القعدة سال هفتم تصمیم گرفت عمره سال گذشته را قضا کند. به دستور آن حضرت تمامی کسانی که در حدیبیه شرکت داشتند در این سفر حاضر شدند تا عمره خود را قضا نمایند. گروهی غیر از آنان نیز برای عمره آماده شدند که تعداد مسلمانان به دو هزار نفر رسید. پیامبر ابورؤهم غفاری و یا عؤیف بن اصدبیط دیلی را در مدینه به جانشینی خود گماشت و شصت شتر قربانی، صد اسب و تعدادی سلاح از قبیل زره، نیزه و کلاهخود همراه برداشت. عده ای گفتند: ای رسول خدا (ص) قریش شرط کرده اند که بر آنان جز با سلاح مسافر وارد نشویم و شمشیرها نیز باید در غلاف باشد.

حضرت فرمود: «ما آن ها را وارد حرم نخواهیم کرد ولی نزدیک ما

خواهد بود که اگر حمله ای از قریش صورت گرفت سلاح به ما نزدیک باشد».

نزدیک مکه که رسیدند سلاح ها را در درّه یاجج گذاشت و اوس بن خولی را مأمور محافظت آن ها کرد. چند نفر از قریش با دیدن اسبان و سلاح های مسلمانان شتابان خود را به مکه رساندند و سران قریش را از این امر مطلع کردند. قریش بی درنگ مِکْرَز بن حَفْص را همراه تنی چند نزد پیامبر فرستادند و گفتند: ای محمد به خدا سوگند هیچ گاه، نه در دوران کودکی و نه در دوران بزرگی به حيله معروف نبودی، با سلاح وارد حرم و قوم خود می شوی و حال آن که شرط کرده بودی که جز با سلاح مسافر داخل نشوی و شمشیرها نیز در غلاف باشد. پیامبر (ص) فرمود: «ما وارد مکه نخواهیم شد مگر به همان گونه».

آن گاه قریش مکه را خالی گذاشتند و به کوه ها رفتند و گفتند به محمد و یارانش نگاه هم نخواهیم کرد. رسول خدا (ص) در حالی که بر شتر قَصُوا سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته اطراف آن حضرت را گرفته بودند وارد مکه شد. سواره طواف کرد و با عصای خود حجرالاسود را استلام نمود، مسلمانان هم همراه آن حضرت طواف کردند. سپس سعی بین صفا و مَرَوَه نمود و در مَرَوَه قربانی کرد و سرش را تراشید و از احرام خارج شد. به روایت دیاربکری 63/2 پس از گذشت سه روز ظهر روز چهارم سهیل بن عمرو و حُویطب بن عبدالعزی نزد علی (ع) آمدند و گفتند به رفیقت بگو از نزد ما برو، مدت تمام شد. رسول خدا و مسلمانان از مکه خارج شدند. پیامبر (ص) فرمود: «نباید تا شب احدی از مسلمانان در مکه بماند».

پس از جنگ احزاب و عقیم ماندن لشکرکشی ده هزار نفری قریش و کشته شدن پهلوان نامدار عرب عمرو بن عبدود، برای کسانی که بینش سیاسی داشتند به خوبی آشکار بود که از این پس دیگر کار قریش رو به وخامت گراییده و اقتدار آن رو به تحلیل است و از آن سوی دین اسلام و حکومت آن رو به گسترش و تثبیت است. عمرو عاص که در عرصه تزویر و شیطنت بسیار قوی و زبانزد عرب بود آینده نگری نمود و خود را برای تسلیم به رسول خدا (ص) آماده ساخت.

او به روایت واقدی 742/2 همراه گروهی از دوستان خود به حبشه رفت تا به نجاشی پناهنده شود. در آن جا به توصیه نجاشی به حجاز بازگشت و مستقیماً راهی مدینه شد. در بین راه به خالد بن ولید برخورد که او هم برای تسلیم شدن و پذیرش اسلام به مدینه می رفت. واقدی 745/2 گوید: هر دو در صفر سال هشتم هجرت وارد مدینه شدند و با سرافکنندگی و شرمساری خدمت رسول خدا رسیدند و آن اقیانوس عفو و بخشش تمامی جنایات، ستمگری ها، اذیت ها، کینه توزی ها، هتک حرمت ها و بی مهری ها را از آنان نادیده گرفت و با کرامت و رحمت بی انتهای خود فرمود:

«الإِسْلَامُ يَجُوبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ».

اسلام گذشته ها را قطع می کند.

آن گاه عمرو و خالد شهادتین بر زبان جاری کردند و در جرگه مسلمانان قرار گرفتند.

پیامبر (ص) به تصریح قرآن «رحمة للعالمین» و «خاتم النبیین» بود. دین او به جزیره العرب اختصاص نداشت بلکه برای همه مردم دنیا بود.

نامه به نجاشی پادشاه حبشه: پیامبر در سال پنجم بعثت هنگام اعزام جعفر بن ابی طالب و مهاجران به حبشه نجاشی را به پذیرش دین اسلام دعوت کرد و نیز نامه ای در سال هفتم هجرت برای نجاشی پادشاه حبشه نوشت. نجاشی دعوت پیامبر را پذیرفت و مراتب ایمان خود را به استحضار رسول خدا رساند.

نامه به قیصر روم: قیصر نامه را برداشت و مترجم را طلبید تا نامه را برای او بخواند. پس از اطلاع از مضمون آن از بزرگان و مردم روم خواست تا دعوت پیامبر را بپذیرند ولی ناگهان با مخالفت شدید مردم رویه رو شد. برای آرام کردن آنان گفت من هم با شما هم عقیده هستم، فقط خواستم شما را امتحان کنم.

نامه به پادشاه ایران: چون مترجم نامه را خواند، خسرو پرویز آن را گرفت و پاره کرد و گفت این کیست که نام خود را بر نام من مقدم داشته است.

نامه به پادشاه مصر: پادشاه مصر با آن که نبوت آن حضرت برایش محرز بود ولی همان گونه که خود او تصریح کرد برای حفظ تاج و تخت و ریاست خود از پذیرش اسلام سرباز زد.

نامه به زمامداران شام و یمامه: حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای شام پس از خواندن نامه بی حرمتی کرد و آن را کنار انداخت و گفت من به

جنگ او خواهم رفت. بعد که قیصر او را از این کار منصرف ساخت، روش خود را تغییر داد و هدایایی به شجاع اهدا کرد و گفت سلام مرا به رسول خدا برسان. هُوَذَةُ بن علی حاکم یمامه با دعوت پیامبر برخوردار می‌داشت و از سفیر آن حضرت پذیرایی کرد و به او هدایایی نیز بخشید.

رسول خدا (ص) در طی سال‌های بعد نیز نامه‌هایی برای حاکمان و زمامداران جهان نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

جنگ خیبر: خیبر سرزمین حاصلخیز و جلگه سرسبزی بود که در حدود بیست و پنج فرسنگی شمال مدینه در سر راه شام قرار داشت.

لَا رسول خدا نامه‌ای به یهود خیبر نوشته و آنان را به اسلام دعوت کرده بود ولی آنان نپذیرفته بودند. چون خبر اعدام بنی قریظه به خیبر رسید یهودیان گرد هم آمدند، گفتند با او به جنگ برخیزیم. مشکل بزرگ یهودیان خیبر این بود که پس از انعقاد صلح حدیبیه فقط مجاز بودند از قبایلی مانند بنی سعد و غطفان که با قریش پیمان نداشتند کمک نظامی بگیرند.

رسول خدا نُمَیْلَةُ بن عبدالله لثی و یا سِبَاع بن عَرْفُطَه غفاری را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با هزار و چهار صد نفر و دو بیست اسب رهسپار خیبر گردید. سپاه اسلام به خیبر رسید. یهودیان صبح در حالی که برای کار روزانه خود از قلعه‌ها خارج می‌شدند ناگهان با لشکر اسلام مواجه شده و فریاد کشیدند: محمد و لشکر! آن‌گاه وحشت زده گریختند و وارد حصارهای خود شدند. پیامبر تکبیر گفت و فرمود: «خیبر ویران شد!». یهودیان به رئیس خود سَلَام بن مَشْکَم خبر دادند که سپاه محمد آنان را غافلگیر کرد. سَلَام گفت: سخن مرا نشنیدید و در لشکرکشی به

سوی او کوتاهی کردید، اکنون در جنگ با او کوتاهی نکنید. پیامبر چون تصمیم یهود را بر جنگ دید اصحاب خود را موعظه و آنان را تشویق به جهاد کرد و بشارت داد به این که پیروزی از آن ایشان است. نبرد در روز اول از قلعه نطات آغاز شد.

در ترتیب فتح قلعه های خیبر بین مورخان اختلاف زیاد است. پیامبر (ص) زره آهنین خود را به امیرالمؤمنین پوشاند و ذوالفقار را به آن بست و پرچم را به دستش داد و فرمود: «پرچم را بگیر و آن را پیش ببر، جبرئیل همراه توست و پیروزی پیش رویت. ترس در سینه های آنان ریخته شده و بدان که آن ها در کتابشان یافته اند آن کس که اینان را نابود می کند نامش ایلیا (علی) است. پس هنگامی که آن ها را دیدی بگو من علی هستم که ان شاءالله خوار خواهند شد».

پهلوانان نامدار خیبر و در رأس آنان مرحب به دست علی (ع) کشته شدند و قلعه قموص که مهم ترین و بزرگ ترین قلعه خیبر بود سقوط کرد.

یهودیان به رسول خدا (ص) عرض کردند ما صاحبان این نخل ها هستیم و به اصلاح امور و آبادی آن ها آگاه تریم، حاضریم در این جا بمانیم و برای شما کار کنیم. پیامبر به این شرط پذیرفت تا هر زمانی که حضرت بخواهد بمانند و هر وقت نخواست کوچ کنند و بروند.

یهودیان که پیمان شکنی و تزویر و خیانت طبیعت ثانوی آنان شده بود، به جای آن که از رسول خدا (ص) به پاس عفو و گذشت و آزادی اسیران و اسکان دادن آنان در سرزمین مسلمانان تشکر و قدردانی کنند، طی توطئه ای خطرناک و ناجوانمردانه طرح قتل حضرت را ریختند و سم کشنده

تب آوری تهیه کرده و آن را در غذایی ریخته و به وسیله زنی برای ایشان فرستادند. رسول خدا (ص) سریع حجامت کرد تا از اثر زهر کاسته شود. با این وصف بعدها می فرمود اثر آن سم هر سال در بدن من عود می کند.

فدك دهكده ای آباد و دارای سرزمین حاصلخیز و نخلستان ها و باغ های زیبا بود که در نزدیکی خیبر قرار داشت. سرزمین فدك چون بدون لشکرکشی و جنگ فتح شده بود از اموال خالصه آن حضرت به شمار می آمد و متعلق به خود ایشان بود. رسول خدا (ص) فدك را در قبال مهر حضرت خدیجه که بنا بر قول مشهور خود خدیجه پرداخته بود به دخترش حضرت فاطمه (س) بخشید. فدك بعدها پس از رحلت رسول خدا رنگ سیاسی به خود گرفت و در طول تاریخ فراز و نشیب های زیادی پیدا کرد.

غزوه وادی القری

: رسول خدا (ص) پس از فتح خیبر و فراغت از کارهای آن رهسپار وادی القری شد. وادی القری منطقه ای بود متشکل از روستاهای زیاد و نزدیک به هم در حدود پنجاه فرسخی شمال مدینه که ساکنان مناطقی از آن یهودی بودند. رسول خدا (ص) ایشان را محاصره کرد و سپس به پذیرش اسلام فرا خواند. یهودیان وادی القری نپذیرفتند و روز نخست به جنگ با مسلمانان پرداختند که طی آن ده نفر از جنگاورانشان به میدان آمدند و به دست علی (ع) و ابودجانة انصاری و زبیر بن عوّام کشته شدند. سرانجام اوایل روز دوم که تازه آفتاب طلوع کرده بود تسلیم شدند. بدین سان بود که یهود در جزیره العرب سرکوب شد و دیگر چندان خطری از ناحیه آنان احساس نمی شد. پس از فتح خیبر و مناطق وابسته به آن و تنظیم امور آن ها رسول خدا و سپاه اسلام به مدینه بازگشتند.

همان گونه که در صلح حدیبیه گذشت مشرکان قریش در ذی القعدة سال ششم هجرت مانع انجام عمره پیامبر و مسلمانان شدند.

رسول خدا (ص) در ذی القعدة سال هفتم تصمیم گرفت عمره سال گذشته را قضا کند. رسول خدا در حالی که بر شتر قَصُوا سوار بود و مسلمانان شمشیر بسته اطراف آن حضرت را گرفته بودند وارد مکه شد. سواره طواف کرد و با عصای خود حجرالاسود را استلام نمود، مسلمانان هم همراه آن حضرت طواف کردند. سپس سعی بین صفا و مَرَوَه نمود و در مَرَوَه قربانی کرد و سرش را تراشید و از احرام خارج شد.

پس از جنگ احزاب عمرو عاص که در عرصه تزویر و شیطنت بسیار قوی و زبانزد عرب بود آینده نگری نمود و خود را برای تسلیم به رسول خدا آماده ساخت. او در بین راه به خالد بن ولید برخورد که او هم برای تسلیم شدن و پذیرش اسلام به مدینه می رفت.

خود آزمایی

1. جهانی بودن دین اسلام را با آوردن چند دلیل توضیح دهید.

2. حضرت محمد (ص) جهت دعوت به پذیرش اسلام برای چه کسانی نامه نوشت؟

3. علت وقوع جنگ خیبر را شرح دهید.

4. نقش حضرت علی (ع) در فتح خیبر چه بود؟

5. خیانت بزرگ یهودیان خیبر را بر ضد پیامبر توضیح دهید.

6. حضرت رسول (ص) فدک را به چه کسی بخشید؟

7. غزوه وادی القری را توضیح دهید.

اشاره

هدف های آموزشی

انتظار می رود با مطالعه این درس:

- داستان سریه کعب را بدانیم.

- علت وقوع جنگ موته را بررسی کنیم.

- موقعیت مکانی و چگونگی حوادث جنگ موته را بدانیم.

- فرمانده نبرد موته را بشناسیم.

- ماجرای سریه ذات السلاسل را بدانیم.

- به علت فتح مکه پی ببریم.

- چگونگی اسلام آوردن ابوسفیان را بدانیم.

- به نحوه سقوط مکه پی ببریم.

- با جریان سریه خالد بن ولید آشنا شویم.

در این درس به سریه کعب، جنگ موته، علت وقوع و عدم پیروزی مسلمانان در این جنگ، ماجرای سریه ذات السلاسل، پشیمانی دو

گناهکار بزرگ یعنی ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیامبر و عبدالله بن ابی امیه پسر عمه پیامبر و برادر ام سلمه و اسلام آوردن آن ها، اسلام آوردن ابوسفیان، سقوط مکه و تسلیم قریش، تطهیر خانه خدا از لوث شرك، ماجرای سریه خالد بن ولید و کشته شدن عده ای از مسلمانان بی گناه بنی جذیمه و بیزاری پیامبر از عمل زشت او خواهیم پرداخت.

سریه کعب

پس از عمره القضاء چند سریه رخ داد که مهم ترین آن ها سریه کعب بن عمیر غفاری است. واقعی 752/2 گوید: پیامبر (ص) کعب را در ربیع الاول سال هشتم همراه پانزده نفر به سرزمین ذات اطلاق از اراضی شام فرستاد. مسلمانان به گروه زیادی از مردم آن جا برخوردند و آنان را به اسلام دعوت کردند ولی آنان نپذیرفتند و به جنگ با مسلمانان پرداختند. مسلمانان مردانه جنگیدند و سرانجام همه آنان شهید شدند، جز يك نفر که در بین مجروحان افتاده بود، شبانه برخاست و خود را با رنج و زحمت فراوان به مدینه رساند و پیامبر را از این واقعه باخبر ساخت.

جنگ موته

در اوایل سال هشتم هجرت در بسیاری از مناطق حجاز امنیت برقرار شد. پیامبر تصمیم گرفت دعوت و تبلیغ اسلام را در مرزهای شمال و سرزمین روم شرقی متمرکز کند. به روایت واقعی 752/2 و ابن سعد 128/2 حارث بن عمیر ازدی را همراه نامه ای نزد شَرَحْبِيل بن عمرو

ص: 126

عَسَّانِي فرمانروای بَصْرِي فرستاد و او را به پذیرش اسلام فرا خواند.

حارث به دهکده مَوتَه که رسید شَرَحِیل بن عمرو و او را دستگیر کرد و گردن زد. این کار بر رسول خدا (ص) سخت آمد و در جمادی الاولی سال هشتم هجری سپاهی متشکل از سه هزار نفر به فرماندهی جعفر بن ابی طالب و معاونت زید بن حارثه و عبدالله بن رَواحَه بسیج کرد. پس از اقامه نماز ظهر در اردوگاه جُرْف در شمال شهر مدینه حاضر شد و به نوشته یعقوبی 65/3، شرح الاخبار 206/3، تلخیص الشافی 227/2 و اعلام الوری/102 جعفر بن ابی طالب را به عنوان فرمانده سپاه معرفی کرد و مقرر فرمود اگر او کشته شود زید بن حارثه فرمانده باشد و اگر او نیز کشته شد عبدالله بن رَواحَه فرمانده باشد و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان فردی را به عنوان فرمانده انتخاب کنند.

سپس سپاه اسلام را تا ثنیة الوداع مشایعت کرد و در آن جا در حالی که مجاهدان اسلام دور حضرت حلقه زده بودند، به روایت واقدی 757 خطبه بسیار مهم ذیل را در باره رعایت مسائل و قوانین جنگ بیان کرد: «شما را به پرهیزکاری و نیکی به مسلمانان که همراهران هستند سفارش می کنم. به نام خدا در راه خدا به پیکار پردازید. با کسی نبرد کنید که به خدا کفر می ورزد. خیانت نکنید، مکر نورزید و زنان و کودکان شیرخوار و پیران فوتوت را نکشید. درختان را از جای نکنید و خانه ها را ویران نکنید. وقتی با دشمنان مشرک برخورد کردید به یکی از سه چیز آنان را فرا خوانید؛ نخست به پذیرش اسلام دعوت کنید، اگر نپذیرفتند به پرداخت جزیه فرا خوانید و اگر قبول نکردند از خداوند یاری جوید و با آنان به نبرد برخیزید».

ص: 127

ابن اسحاق 16/4 و واقدی 759/2 گویند: آن گاه سپاه اسلام به سوی شام حرکت کرد. خبر حرکت مسلمانان به فرمانروایان روم رسید. آنان نیز به گردآوری و بسیج سپاه پرداختند. سپاهیان اسلام به راه خود ادامه داده تا به منطقه معان در سرزمین اردن رسیدند. در آن جا مطلع شدند که رومیان همراه سپاهی گران در مآب از توابع بلقا اردو زده اند. مسلمانان دو روز در معان توقف کردند و در این اندیشه بودند که مشکل نابرابری سپاه را چگونه حل کنند. طی رایزنی خود به این نتیجه رسیدند که نامه ای همراه يك پیک به مدینه اعزام و از رسول خدا (ص) کسب تکلیف کنند که آیا به مدینه بازگردند و یا منتظر نیروی کمکی بمانند. نزدیک بود این نظریه پذیرفته شود اما عبدالله بن رواحه معاون دوم سپاه که با روحیه شهادت طلبی از مدینه بیرون آمده بود با خطابه آتشین خود آن را دگرگون ساخت و گفت ما هیچ گاه با فزونی سپاه و کثرت سلاح و زیادی اسب نجنجیدیم. به خدا سوگند ما در جنگ بدر دو اسب و در احد يك اسب داشتیم. بدون شك یکی از دو نیکی است؛ یا پیروزی یا شهادت.

سخنان پسر رواحه چنان روحیه مجاهدان را تقویت کرد که همگی يك صدا فریاد زدند پسر رواحه راست می گوید و تصمیم گرفتند به راه خود ادامه داده و به نبرد پردازند. سپاه اسلام حرکت کرد تا به بلقاء رسید و در آن جا با سپاه روم روبه رو شد و سرانجام در دهکده موته اردوزد و لشکر روم نیز در مَشارف فرود آمد.

ابن اسحاق 20/4 گوید: جعفر بن ابی طالب سردار سپاه اسلام نیروهای خود را تنظیم و فرماندهان جناح ها را تعیین کرد. قُطْبَةُ بن قَتَادَةَ عُدْرِي را بر میمنه و عباية بن مالك انصاری را بر میسره گمارد و پرچم را خود به دست گرفت و چنین رجز می خواند:

يا حَبْدًا الْجَنَّةُ وَ اَفْتِرَابُهَا *** طَيِّبَةٌ وَ بَارِدًا سَرَابُهَا

وَ الرَّؤْمُ رُومٌ قَدْ دَنَا عَذَابُهَا *** كَافِرَةٌ بَعِيدَةٌ اَنْسَابُهَا

عَلَيَّ اِذْ لَاقَيْتُهَا ضِرَابُهَا

ای خوشا بهشت و نزدیک شدن آن! نوشیدنی هایش پاکیزه و خنک است. روم رومی است که عذابش فرا رسیده است، رومیانی که کافرند و بیگانه. بر من است وقتی با آنان رو برو شوم ضربت خود را بر سرشان فرود آورم.

جعفر نبرد سنگینی کرد و آن گاه که در محاصره دشمن واقع شد و دانست شهادتش قطعی است، برای آن که دشمن از اسب او استفاده نکند و هم چنین سپاهیان خود را تشجیع و تحریض بر جنگ نماید و نیز به آنان بفهماند که هیچ گونه خیال عقب نشینی و فرار در سر ندارد، از اسب پیاده شد و آن را پی کرد و بی درنگ به پیکار ادامه داد تا آن که دست راست او جدا شد، پرچم را به دست چپ گرفت و با يك دست به نبرد ادامه داد تا دست چپ او نیز قطع شد. آن گاه پرچم را با باقی مانده بازوانش نگهداشت. سرانجام رومیان او را محاصره کردند و در حالی که دست در بدن نداشت تا بتواند از خود دفاع کند او را کشتند. جعفر هیچ گاه به

دشمن پشت نکرد. از این رو هنگامی که شهید شد نود زخم در قسمت جلوی بدن داشت.

پس از شهادت فرمانده کل معاون اول سپاه زید بن حارثه پرچم را به دست گرفت و قهرمانانه جنگید تا آن که با نیزه ای که به او زدند به شهادت رسید. سپس عبدالله بن رواحه معاون دوم سپاه پرچم را برداشت و مردانه به نبرد پرداخت تا سرانجام شهید شد.

فرار خالد

واقعی 763/2 گوید: پس از کشته شدن فرماندهان ارشد، انسجام و نظم سپاه اسلام به هم ریخت و شیرازه آن از هم گسست. ثابت بن اقرم انصاری پرچم را به دست گرفت و مجاهدان را سوی خود فرا خواند، مسلمانان گرد او جمع شدند. آن گاه ثابت پرچم را به خالد بن ولید داد، اما خالد آن ایثار و رشادت فرماندهان قبلی را نداشت.

از این رو بدون آن که کاری انجام دهد از میدان نبرد گریخت! مسلمانان وقتی دیدند فرمانده سپاه در حال فرار است، آنان نیز پا به فرار گذاشتند و سپاه روم به تعقیب آنان پرداخت. قُطبة بن عامر فریاد می زد: ای مردم! اگر جوانمرد در حال مصاف با دشمن کشته شود بهتر از آن است که در حال فرار وی را بکشند. او یارانش را صدا می زد ولی کسی به سوی او نمی آمد. فقط فرار بود، مسلمانان پشت سر پرچمدار خود می گریختند! وقتی مردم مدینه شنیدند خالد گریخته و مسلمانان را نیز فراری داده، در جُرف به استقبالشان رفتند و به صورتشان خاك می پاشیدند و می گفتند: ای فراریان! آیا در راه خدا فرار کردید؟! آن گاه

سپاهیان سریع به خانه های خود رفتند و از شرمساری از منزل بیرون نمی آمدند. واقدی 769/2 تعداد کشته های سپاه اسلام را در موته هشت نفر نوشته و به روایت ابن هشام 30/4 دوازده تن بوده اند. از کشته های احتمالی سپاه روم اطلاعی در دست نیست.

واقدی 761/2 گوید: پیش از آن که خبر شهادت جعفر و معاونانش به مدینه برسد رسول خدا (ص) از آن آگاه شد و مردم را مطلع ساخت. حضرت بسیار غمگین شد تا آن جا که به روایت اسدالغابه 289/1 جبرئیل به پیامبر فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِجَعْفَرٍ جَنَاحَيْنِ مُضْرَجَيْنِ بِالْدَمِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ».

ای رسول خدا همانا خداوند برای جعفر دو بال آغشته به خون آفرید که با آن ها همراه فرشتگان در بهشت پرواز می کند.

این خبر موجب تسلی پیامبر شد و از این جا بود که به «جعفر ذوالجناحین» و «جعفر طیار» معروف گردید. آن گاه به نقل یعقوبی 65/2 به منزل جعفر آمد کودکش را نوازش کرد و به اسماء بنت عمیس تسلیت گفت و فرمود:

«عَلَى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِي الْبَوَاكِي».

زنان گریه کننده باید برای همچون جعفر بگریند.

آن گاه به حضرت زهرا (س) فرمود غذایی فراهم سازد و برای خانواده جعفر ببرد و این کار در بین بنی هاشم رسم شد. به روایت محاسن برقی 419/2 و کلینی 217/3 امام صادق (ع) فرمود: «از آن پس سنت شد که برای خانواده داغدیده تا سه روز غذا فراهم سازند».

به نقل واقدی 766/2 اسما به پیامبر (ص) گفت: ای کاش مردم را جمع می کردی و فضایل جعفر را به آگاهی آنان می رساندی تا آن که فراموش نشود. رسول خدا (ص) به مسجد رفت و فضایل جعفر را به آگاهی مردم رساند.

فرماندهی نبرد موته

گویا در صدر اسلام اختلافی وجود نداشته که فرماندهی سپاه موته با جعفر بن ابی طالب بوده است، شعرا در آن روز در اشعار خود به این موضوع تصریح کرده اند. اما بعدها این مطلب دستخوش مسائل سیاسی گشته و اختلاف شده است. در این که عبدالله بن رواحه معاون دوم سپاه موته بوده است اختلافی نیست بلکه اختلاف درباره فرمانده کل و معاون اول است. عموم مورخان اهل سنت نوشته اند فرمانده سپاه زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب معاون اول بوده است. بیشتر مورخان و محدثان شیعه نوشته اند سردار سپاه جعفر بن ابی طالب و معاون اول او زید بوده است. دلایل و شواهد زیادی نظر شیعه را تأیید می کند.

الف. طبرسی در اعلام الوری/ 102 گوید: ابان بن عثمان احمَر از امام جعفر صادق (ع) روایت می کند که حضرت فرمود: «رسول خدا (ص) جعفر بن ابی طالب را به فرماندهی آنان گمارد و فرمود: اگر او کشته شد زید فرمانده و اگر وی نیز کشته شد عبدالله بن رواحه فرمانده است».

ب. عده ای از مورخان و محدثان بزرگ همچون یعقوبی 65/2، قاضی نعمان 206/3، طبرسی 102/1، ابن شهر آشوب 205/1، ابن ابی الحدید 62/15،

علامه مجلسی 55/2 و دیگران گفته اند جعفر (ع) فرمانده سپاه بوده است.

ج. به روایت ابن سعد در طبقات 130/2 ابوعامر که خود شاهد پیکار موته بوده است می گوید نخست جعفر بن ابی طالب پرچم را به دست گرفت و پیکار کرد تا کشته شد، آن گاه زید بن حارثه پرچم را برداشت و به نبرد پرداخت تا آن که کشته شد.

د. در اشعار شعرا تصریح شده که فرماندهی سپاه موته با جعفر بن ابی طالب بوده است. به روایت ابن اسحاق 26/4 حسان بن ثابت گوید:

فَلَا يُبْعَدَنَّ اللَّهُ قَتْلَى تَتَابَعُوا *** بِمُوتَةٍ مِنْهُمْ ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

غَدَاةَ مَضَوْا بِالْمُؤْمِنِينَ يَقُودُهُمْ *** إِلَى الْمَوْتِ مَيِّمُونَ التَّقِيَّةَ أَزْهَرُ

خدا از رحمت خود دور نگرداند کشتگانی را که به ترتیب در سرزمین موته به میدان شتافتند که از آنان است جعفر ذوالجناحین. در آن بامدادی که همراه مؤمنان حرکت کردند و سپید چهره ای ایشان را به سوی مرگ رهبری می کرد.

کعب بن مالک نیز سروده است:

إِذْ يَهْتَدُونَ بِجَعْفَرٍ وَلِوَائِهِ *** قُدَّامَ أَوْلِيهِمْ فَنَعَمَ الْأَوَّلُ

چون از جعفر و پرچمش پیروی کردند، جعفری که پیشاپیش آنان در حرکت بود، وه چه نیکو سرداری بود.

نگاهی به جنگ موته

دو مطلب در جنگ موته حائز اهمیت است؛ یکی این که گویا مسلمانان همانند دیگر جنگ ها از خود رشادت نشان نداده و جانانه نجات شدند. مؤید این مطلب این است که اگر آنان استوار و پابرجا پیکار

می کردند نباید در همان درگیری نخست فرماندهان ارشد سپاه کشته می شدند. اما مطلب دوم، این که در سیره ابن هشام 16/4 تعداد سپاه روم دویست هزار و در تذکرة الخواص/ 189 چهارصد هزار نفر آمده است، احتمالاً ذکر این رقم برای توجیه فرار خالد بوده است، زیرا برای مقابله با سه هزار نیرو به دویست هزار نفر احتیاج نیست! در روایت ابان از امام صادق (ع) آمده که پادشاه روم سپاه زیادی بسیج کرد. تعدادی از محققان معاصر از روی برخی قراین و شواهد حدس زده اند که سپاه روم حدود بیست هزار نفر و بعضی دیگر گفته اند حدود چهار تا پنج هزار نفر بوده است. از این روست که برخی از دانشمندان متأخر اهل سنت در مقام توجیه برآمده اند، عبدالوهاب نجار در السیرة النبویة/ 259 نوشته است: استاد خضری می گوید این تعداد را که مورخان ذکر می کنند مبالغه آمیز است، مسلمانان فقط عده زیادی را در مقابل خود مشاهده کردند و به هیچ وجه ممکن نبود که تعداد حقیقی آنان را بدانند. محال است سپاه عظیمی با يك لشکر کوچک برخورد کند آن گاه در میدان نبرد بیش از دوازده نفر کشته نشود.

عباس عَقَاد نیز به نقل الحركات العسكرية/ 394 گوید: قول ارجح این است که این سپاه برای جنگ در آن جا نیامده بود بلکه هرقل با سپاهیان خود که برای زیارت شکرانه به بیت الْمَقْدِس می رفت در آن جا به سر می برد. سیف الدین سعید هم در الحركات العسكرية/ 394 نوشته است: بی شک هرقل و فرماندهان بزرگ او آن قدر از فنون نظامی بیگانه نبودند که دویست هزار مرد جنگی را برای رویارویی با سه هزار نفر عرب بیاورند.

چند سریه در فاصله عُمرة القضاء و فتح مکه واقع شد که مهم ترین آن ها سریه ذات السلاسل است. اهل سنت این سریه را به گونه ای و شیعیان به نوع دیگر ذکر کرده اند. گویند سلاسل نام آبگاهی بوده که در پشت وادی القری قرار داشته و تا مدینه ده روز راه بوده است. مؤلف معالم الاثیره/ 142 گوید: از منطقه ذات السلاسل اطلاع دقیقی در دست نیست و هیچ کس نمی تواند مکان آن را معین کند، به احتمال قوی در شمال مدینه در منطقه تبوک و یا مرزهای شام بوده است. واقعی 770/2 گوید: خبر رسید که از قبایل بلی و قُضاعه مردانی جمع شده و قصد شیخون به مدینه دارند پیامبر (ص)، عمروعاص را که از ناحیه مادر با قبیله بلی خویشاوندی داشت همراه سیصد نفر به آن دیار گسیل داشت. او را به آن جهت انتخاب فرمود تا به این وسیله دل های آنان را جلب و به اسلام متمایل گرداند. عمرو تا نزدیکی منطقه آنان رفت، در آن جا از بیم دشمن توقف کرد.

آن گاه رافع بن مکیث جُهَنی را نزد رسول خدا (ص) فرستاد و درخواست کمک کرد. حضرت دوست نفر از جمله ابوبکر و عمر را به فرماندهی ابوعبیده جراح به کمک عمرو فرستاد و توصیه کرد با هم اختلاف نکنند. آنان تا آخرین نقطه سرزمین دشمن رفتند و ساعتی با آنان درگیر شدند و مقداری تیراندازی کردند، دشمن فرار کرد و سپاه اسلام به مدینه بازگشت.

محدثان شیعه از جمله شیخ مفید/ 60 و علامه مجلسی 66/21 گفته اند پس از آن که خبر رسید تعدادی از اعراب هم پیمان شده اند که با تمام

نیرو و توان به مدینه یورش برند، پیامبر (ص) نخست ابوبکر را با گروهی اعزام کرد، او بدون آن که بتواند کاری کند به مدینه بازگشت. سپس عمر را فرستاد، او نیز مانند ابوبکر بدون نتیجه بازگشت. عمروعاص که تازه مسلمان شده بود عرض کرد یا رسول الله جنگ نیرنگ است، مرا بفرست تا کار را اصلاح کنم. او نیز رفت اما سرنوشت فرماندهان قبلی را داشت. سرانجام پیامبر (ص)، امیرالمؤمنین را به فرماندهی منصوب کرد، علی (ع) به خانه رفت و پارچه مخصوصی را که هنگام سختی ها و دشواری های جنگ بر سر می بست بر سر خود بست. سپس به سوی دشمن حرکت کرد. او با کاربرد اصول دقیق نظامی از قبیل استتار و اختفا، دشمن را غافلگیر کرد و با کشتن هفت نفر از دلاوران و جنگاوران آنان از جمله سعید بن مالک عَجَلی عده ای را اسیر کرد و دست بسته به مدینه آورد. طبرسی در مجمع البیان 10/528 گوید: به همین لحاظ که اسیران را به صف کشیده و با طناب دست های شان را مانند این که به زنجیر کشیده باشند بستند، به این جنگ ذات السَّلاسل گویند.

شیخ مفید/88 گوید: رسول خدا (ص) همراه صحابه در خارج مدینه به استقبال علی (ع) رفت. هنگامی که چشم علی به آن حضرت افتاد از اسب پیاده شد. پیامبر فرمود:

«از کَبِّ فَإِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ رَاضِيَانِ عَنْكَ».

سوار شو که همانا خدا و رسولش از تو خشنود هستند.

امیرالمؤمنین از شادی گریست. آن گاه پیامبر (ص) فرمود: «ای علی اگر بیم آن را نداشتم که طوایفی از امتم آن چه را که نصارا درباره عیسی بن مریم گفته اند بگویند امروز درباره ات سخنی می گفتم که هیچ گاه بر

گروهی نگذری مگر آن که خاک زیر پای تو را (برای تبرک) بگیرند». در تفسیر فرات کوفی / 598 آمده است: پیامبر (ص) با ردای خود غبار از صورت علی (ع) پاک کرد و پیشانیش را بوسید و در حالی که می گریست به اصحاب فرمود:

«مَعَاشِرَ أَصْحَابِي لَا تَلُومُونِي فِي حُبِّي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَإِنَّمَا حُبِّي عَلِيًّا مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَمَرَنِي أَنْ أُحِبَّ عَلِيًّا وَأُذِيَهُ».

ای یاران من مرا برای علاقه ام به علی بن ابی طالب سرزنش نکنید، همانا علاقه من به علی از ناحیه خداست، خداوند مرا فرمان داد تا علی را دوست داشته باشم و مقرب بدارم.

بسیاری از مفسران و محدثان شیعه نوشته اند سوره العاديات درباره این سریه نازل شده است.

فتح مکه

واقدی 780/2 گوید: پیش از اسلام بین قبیله خزاعه و بنی بکر اختلاف و درگیری بود، با آمدن اسلام و درگیر شدن با مسائل دین جدید دست از اختلاف برداشتند تا آن که صلح حدیبیه پیش آمد. بنی بکر هم پیمان قریش و خزاعه که در جاهلیت با عبدالمطلب پیمان داشتند هم پیمان رسول خدا (ص) شدند. بعدها انس بن زُئیم دلیلی از قبیله بنی بکر رسول خدا (ص) را در شعری هجو کرد، نوجوانی از خزاعه به او حمله کرد و سرش را شکست و با این حادثه بین دو قبیله دوباره فتنه برپا شد.

به روایت واقدی 783/2 بیست و دو ماه که از انعقاد صلح حدیبیه

ص: 137

گذشت، بنی نفاثه که تیره ای از بنی بکر بودند نزد قریش رفتند و از آنان خواستند تا ایشان را در جنگ با بنی خزاعه با نیرو و سلاح یاری دهند. قرار شد قریش این کار را پنهانی انجام دهند، آن گاه گروهی از سران قریش در حالی که چهره خود را با نقاب پوشانده بودند، همراه جمعی از یاران خود به کمک بنی بکر شتافتند و شبانه به اتفاق آنان به گروهی از خزاعه که در سر آب و تیر در نزدیکی مکه خواب بودند حمله بردند و حدود بیست و سه نفر از آنان را که بیشترشان زن و کودک و افراد ضعیف بودند کشتند. بامدادان شرکت قریش در این حمله برملا شد و آنان از کار خود پشیمان شدند و دریافتند که عهد و پیمان خود را با رسول خدا شکستند. عمرو بن سالم خزاعی از تیره بنی کعب همراه چهل نفر برای شکوه و دادخواهی و طلب یاری رهسپار مدینه شد و در حالی که پیامبر با اصحاب در مسجد نشسته بودند به حضور ایشان رسید. آن گاه از قریش که بنی بکر را کمک کرده بودند شکایت کرد و ظلم و مصائبی را که بر آنان وارد شده بود، در ضمن اشعاری جانسوز بیان نمود. پیامبر (ص) فرمود: «یاری نشوم اگر همان گونه که خودم را یاری می دهم بنی کعب را یاری نکنم».

سپس بُدیل بن وَرْقاء خزاعی نیز با مردانی از خزاعه رهسپار مدینه شد و آن چه را بر سرشان آمده بود به رسول خدا (ص) گزارش دادند و از قریش شکایت کردند.

نگرانی قریش

واقعی 785/2 گوید: حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیع نزد ابوسفیان آمدند و گفتند این کاری است که به ناچار باید اصلاح گردد و

اگر اصلاح نشود محمد با اصحاب خود به سراغ ما خواهد آمد. با آن که ظاهراً ابوسفیان در این ماجرا شرکت نداشت و به روایت اعلام الوری/ 105 از امام صادق (ع) او در این هنگام در شام بود و به روایت واقدی 785/2 خود او تصریح کرد که در این کار حضور نداشته و با وی مشورت هم نشده است. با این حال برای جلوگیری از سقوط مکه و سروری قریش صلاح در این دید که برای تحکیم و تمدید پیمان به مدینه برود، زیرا ابوسفیان می دانست پس از سقوط خیبر که پشتوانه خوبی برای قریش به شمار می آمد و رفتن سیاستمداران و سردارانی چون عمرو عاص و خالد بن ولید به مدینه، دیگر قریش چندان توان مقابله با سپاه اسلام را ندارد. ابوسفیان سرانجام نزد رسول خدا (ص) آمد و در باب تمدید عهدنامه سخن گفت. به روایت ابن اسحاق 38/4 و شیخ مفید/ 96 حضرت به او پاسخی نداد ولی به روایت واقدی 792 و اعلام الوری/ 105 پرسید: «مگر از ناحیه شما حادثه ای رخ داده است؟».

ابوسفیان گفت: نه، به خدا پناه می برم. حضرت فرمود: «پس ما هم چنان بر صلح حدیبیه و مدت آن پایبندیم».

آن گاه ابوسفیان از ابوبکر و عمر خواست تا در مورد تمدید و تحکیم عهدنامه با پیامبر گفتگو کنند، آنان نپذیرفتند. از آن جا به منزل حضرت علی (ع) آمد و از ایشان خواست تا نزد رسول خدا از وی شفاعت کند. امیرالمؤمنین فرمود: «رسول خدا بر کاری تصمیم گرفته و ما را یارای آن نیست که با وی سخن بگوییم». سپس از حضرت فاطمه (س) درخواست کرد تا کودکش را که در حال بازی بودند دستور دهد قریش را پناه دهند. ایشان فرمود: «فرزندانم هنوز خردسال هستند. وانگهی احدی

برخلاف رسول خدا پناه نمی دهد». ابوسفیان به علی (ع) گفت کار بر من دشوار شده است، چاره چیست؟ حضرت فرمود: «چیزی که برایت فایده داشته باشد نمی دانم ولی تو سرور بنی کنانه ای، برخیز و بین مردم يك جانبه تمديد پيمان را اعلام کن». پرسید این کار فایده ای دارد؟ فرمود: «نه به خدا، گمان نمی کنم ولی چاره ای جز این نداری». ابوسفیان برخاست به مسجد رفت و گفت: ای مردم من پیمان را تمديد کردم و سپس بر شتر خود سوار شد و به مکه بازگشت.

شیخ مفید/70 می گوید: ابتکاری که امیرالمؤمنین (ع) درباره ابوسفیان انجام داد بهترین تدبیر بود، زیرا هم با نرمی و ملایمت ابوسفیان را از مدینه خارج کرد به طوری که او گمان می کرد کاری انجام داده است و با بیرون راندن ابوسفیان این خطر دفع شد که اگر او در مدینه می ماند و فکر خود را دنبال می کرد و کار را بر پیامبر دشوار می ساخت، حداقل کار فتح مکه به تعویق می افتاد و چنان چه ناراحت و دست خالی به مکه بازمی گشت قریش را بر ضد رسول خدا (ص) تحریک و اندیشه جنگ را در سر می پروراند.

وقتی ابوسفیان به مکه رسید و شرح مسافرت خود را به قریش گفت او را ملامت کردند و فهمیدند که نتوانسته است کاری انجام دهد.

لغزش حاطب

با پیمان شکنی قریش مانع فتح مکه برطرف و راه آن باز شد.

رسول خدا (ص) تصمیم گرفت خانه خدا را از لوٹ شرك پاك كند و به شیطنت چندین ساله ماجراجویان قریش خاتمه دهد. بنابراین بدون

آن که مقصد خود را بیان کند دستور داد تا مسلمانان آماده شوند.

ابن اسحاق 40/4 و واقدی 796/2 گویند: ابوقَتَادَة بن رَبِيعی را همراه هشت نفر به منطقه اَضَم اعزام کرد تا چنین تصور شود که پیامبر آهنگ آن ناحیه را دارد و از خدا خواست اخبار جنگ به قریش نرسد. چون سپاه اسلام برای حرکت آماده شد برخی از مردم به هر نحوی که بود از حقیقت امر مطلع گردیدند. حاطب بن ابی بلتعنه که از بدریون و پیک رسول خدا (ص) نزد پادشاه مصر بود، نامه ای به سه نفر از سران قریش نوشت و آنان را از حرکت پیامبر مطلع ساخت. آن گاه نامه را به زنی به نام ساره داد تا آن را از بیراهه به قریش برساند. ساره نامه را در میان بافته موهای خود پنهان کرد و راه مکه را در پیش گرفت. جبرئیل این ماجرا را به رسول خدا خبر داد و ایشان علی (ع) و زبیر یا به روایتی مقداد را امر فرمود تا در بین راه نامه را از او بگیرند.

امیرالمؤمنین و زبیر در بین راه به ساره رسیدند و او را از شتر پیاده و بارهایش را جستجو کردند ولی چیزی نیافتند. حضرت علی (ع) فرمود: «به خدا سوگند نه به رسول خدا دروغ گفته شده و نه به ما، یا خودت نامه را بیرون بیاور یا این که ما تفتیش می کنیم». همین که جدیت امیرالمؤمنین را دید گفت کنار بروید و روی خود را برگردانید آن گاه نامه را از میان موهای خود درآورد و به آنان داد. علی بن ابی طالب نامه را گرفت و نزد پیامبر آورد. حضرت از حاطب پرسید: «چه چیز تو را به این کار واداشت؟». گفت: ای رسول خدا من به خدا و رسول ایمان دارم و هیچ گونه تغییر و تبدیل هم در عقیده ام نداده ام. چون در میان قریش عشیره ای ندارم و خانواده ام بین آنان تنها هستند، خواستم به سبب این

ص: 141

کار خانواده ام را حمایت کنند. پیامبر (ص)، حاطب را عفو کرد و سه آیه نخست سوره مُمْتَحَنَه در براءت او نازل شد.

تجهیز و حرکت سپاه

رسول خدا (ص) به اعراب بادیه نشین پیام داد که هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید ماه رمضان در مدینه باشد. ده هزار نفر از قبایل مختلف آماده شدند. پیامبر ابورُّهم غفاری و یا ابن ام مکتوم را به جانشینی خود گذاشت و با سپاه اسلام عصر چهارشنبه و یا جمعه دهم و به روایت یعقوبی 158/2 و طبرسی/106 دوم ماه رمضان سال هشتم هجرت به سوی جنوب مدینه حرکت کرد. در بیست فرسنگی مکه به قُدید که رسید در بئر ابن عَبَّه اردو زد و پرچم ها را برافراشت و پرچم مهاجران را به علی بن ابی طالب سپرد.

عباس بن عبدالمطلب که در مکه می زیست و هنوز هجرت نکرده بود، به نقل جوامع السیره/180 مقارن حرکت پیامبر به قصد هجرت از مکه خارج شد و در ذی الحُلَیفَه به رسول خدا (ص) برخورد، بار و بینه خود را به مدینه فرستاد ولی خودش همراه آن حضرت به مکه بازگشت.

پشیمانی دو گناهکار بزرگ

به روایت ابن اسحاق 42/4 ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیامبر که حضرت را هجو می کرد و در تمامی جنگ ها بر ضد رسول خدا شرکت داشت تا آن جا که حضرت خونس را هدر شمرده

ص: 142

بود، همراه عبدالله بن ابی امیه مخزومی پسر عمه پیامبر و برادر ام سلمه که او نیز از مخالفان و دشمنان سرسخت آن حضرت بود، در همین ایام برای پذیرش اسلام راهی مدینه شدند. در بین راه به سپاه اسلام برخوردند و خواستند با واسطه شدن عباس بن عبدالمطلب خدمت پیامبر (ص) برسند، ولی حضرت پذیرفت. ام سلمه نزد حضرت شفاعت آنان را نمود و گفت یکی پسر عمو و دیگری پسر عمه و برادر همسرت است. پیامبر فرمود: «مرا به آنان نیازی نیست، پسر عمویم آبرویم را ریخت، پسر عمه و برادر همسرم هم گفت آن چه را که گفت!» ابوسفیان بن حارث که فرزند خردسالش را به همراه داشت گفت به خدا سوگند یا مرا می پذیرد یا دست این پسر را می گیرم و سرگردان در بیابان ها می گردم تا هر دو از گرسنگی و تشنگی جان دهیم! هنگامی که این مطلب به پیامبر رسید بر آنان دلسوزی و مهربانی نمود و به حضور پذیرفت و آن دو نزد حضرت مسلمان شدند.

ابن اثیر در کامل 164/2 گوید: علی (ع) به ابوسفیان گفت از روبرو نزد رسول خدا برود و در مقابل آن حضرت بایستد و آن چه را برادران یوسف به او گفتند به پیامبر بگوید. ابوسفیان سرافکننده در مقابل رسول خدا ایستاد و گفت: به خدا سوگند که همانا خداوند تو را بر ما برتری داد گر چه ما گناهکاریم! پیامبر با یک دنیا بزرگواری و رحمت تمام جنایات و بی مهری ها را نادیده گرفت و فرمود: «امروز بر شما سرزنی نیست!». گویند ابوسفیان بن حارث از خجالت و شرمندگی تا آخر عمر هیچ گاه به چهره رسول خدا (ص) نگاه نکرد.

واقعی 814/2 می نویسد: تا هنگامی که مسلمانان در مَرُّ الظُّهْران فرود آمدند هیچ گونه اطلاعی به قریش نرسیده بود ولی آنان بیم داشتند که شاید رسول خدا (ص) به جنگ ایشان بیاید. پیامبر در مَرُّ الظُّهْران دستور داد هر فردی شبانگاه آتشی برافروزد، مجموعاً ده هزار شعله آتش افروخته شد. ابوسفیان، حکیم بن حزام و بُدَیل بن وَرْقاء خزاعی برای به دست آوردن اخبار از شهر خارج گشتند و با دیدن آتش سپاه اسلام وحشت زده شدند. عباس بن عبدالمطلب برای جلوگیری از خونریزی به سوی مکه آمد و در نزدیکی شهر ابوسفیان را دید. ابوسفیان از او پرسید چه خبر است؟ عباس گفت وای بر تو این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان، اگر بر تو ظفر یابد گردنت را می زند. بیا به دنبال من بر همین استر سوار شو تا تو را نزد او ببرم و برایت امان بگیرم. عباس با شتاب ابوسفیان را نزد رسول خدا (ص) آورد و عرض کرد من او را امان داده ام. عمر اصرار داشت که ابوسفیان باید کشته شود. پیامبر به عباس فرمود: «او را داخل خیمه خود ببر و صبح نزد من بیاور».

عباس صبحگاهان ابوسفیان را آورد. هنگامی که رسول خدا (ص) او را دید فرمود: «وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده که بدانی خدایی جز خداوند یگانه نیست؟» گفت پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و بزرگوار و خویشاوند دوستی. به خدا سوگند من هم گمان کردم اگر همراه خداوند خدایی دیگر وجود داشت تا کنون مرا یاری کرده بود. حضرت فرمود: «وای بر تو هنوز وقت آن نرسیده که بدانی من پیامبرم؟». گفت: اما درباره این مطلب هنوز در دل من تردیدی است! ابن شهر آشوب 207/1

گوید: علی (ع) خواست با شمشیر او را بکشد، اما پیامبر مانع شد. عباس گفت: وای بر تو! اسلام بیاور قبل از آن که گردنت زده شود. مقصود عباس این بود که با اظهار اسلام مصونیت پیدا کند نه این که در پذیرش اسلام مجبور باشد. ابوسفیان در این هنگام از روی اضطراب شهادتین را بر زبان جاری کرد و به روایت طبرسی / 108 با لکنت زبان آن را ادا نمود و اسلام آورد. عباس به رسول خدا (ص) عرض کرد ابوسفیان مردی است خواهان فخر، برای او مزیتی قائل شوید. حضرت فرمود: «هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، یا در خانه خود را ببندد و یا داخل مسجدالحرام شود در امان است». روشن است دارالامان بودن خانه ابوسفیان هیچ گونه فضیلتی برای وی به حساب نمی آمد، زیرا به گفته ابن حزم در جوامع السیره / 182 خانه هر فرد مکی چنین حکمی داشت. ابن اسحاق 4/ 46 گوید: چون ابوسفیان خواست برود حضرت به عباس دستور داد او را در تنگنای دره نگهدارد تا سپاهیان خدا بر وی بگذرند و او عظمت و شُکوه آنان را ببیند تا مبادا به فکر مقاومت بیفتد. عباس چنان کرد و واحدهای سپاه اسلام یکایک از تنگنای دره عبور می کردند تا آن که نوبت به کتیبة الخضراء رسید که رسول خدا (ص) در بین آنان بود. ابوسفیان با دیدن این صحنه باطن خود را آشکار کرد و به عباس گفت: پادشاهی برادرزاده ات بالا گرفته است! عباس گفت: این پادشاهی نیست بلکه پیامبری است.

سقوط مکه و تسلیم قریش

ابوسفیان با شتاب به مکه آمد و دستور امان را به مردم ابلاغ کرد و قریش را از مخالفت و مقاومت و سرسختی برحذر داشت. به روایت

یعقوبی 59/2 او به مردم مکه گفت اگر اسلام نیاورند نابود خواهند شد. به نقل ابن اسحاق 47/4 و نویری 302/17 ابوسفیان گفت: ای گروه قریش این محمد است، با سپاهی آمده که شما توان مقابله با آن را ندارید! همسرش هند او را توبیخ کرد و گفت گوش به سخن این پیر خرفت ندهید و مردم را به پایداری و قتل شوهرش فرا خواند. ابوسفیان گفت به حرف این زن مغرور نشوید که کار از کار گذشته است، هر کس وارد خانه من شود در امان است. مردم گفتند خدا تو را بکشد، خانه ات که مشکلی از ما حل نمی کند، مگر خانه تو چقدر وسعت دارد؟! ابوسفیان گفت: هر کس داخل خانه خویش بماند و یا وارد مسجد الحرام شود در امان است. مردم در این هنگام متفرق شدند، عده ای به خانه های خود و گروهی به مسجد الحرام رفتند.

رسول خدا (ص) در ذی طوی سپاه خود را به چهار دسته تقسیم و شهر مکه را از چهار سو محاصره کرد و به روایت طبرسی/110 دستور اکید صادر کرد جز با کسانی که سر جنگ دارند جنگ نشود. مقصود حضرت این بود تا جایی که ممکن است از جنگ و خونریزی اجتناب شود و مکه بدون خونریزی فتح گردد. به روایت ابن اسحاق 49/4 و شیخ مفید/71 سعد بن عباده بزرگ انصار که پرچم انصار را حمل می کرد بر مشرکان قریش خشم برد و فریاد زد:

الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ *** الْيَوْمُ تُسَبَى الْحَرَمَةَ

امروز روز کشتار و انتقام است، امروز زنان اسیر خواهند شد!

آن گاه گفت: ای گروه اوس و خزرج انتقام روز احد را بگیرید! عباس به پیامبر گفت: یا رسول الله آیا نمی شنوی سعد بن عباده چه

می گوید؟ پیامبر به امیرالمؤمنین فرمود: «خودت را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر و با ملایمت وارد مکه شو». علی پرچم را از سعد گرفت. به روایت ابن شهر آشوب 208/1 سعد به علی (ع) گفت اگر جز تو کس دیگری بود هرگز نمی توانست پرچم را از من بگیرد. امیرالمؤمنین به جای شعار تهدیدآمیز سعد فریاد زد:

«الْيَوْمَ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ».

امروز روز مهربانی است.

آن گاه به نقل واقدی 722/3 همان گونه که پیامبر (ص) فرموده بود با پرچم وارد مکه شد و آن را در کنار حجرالاسود برافراشت.

منشور رأفت در عین قدرت

پیامبر اکرم (ص) در آستانه ورود به مکه و فتح امّ القری فرمائی بسیار مترقی و بشر دوستانه که در بردارنده حقوق کامل و حرّیت و آزادی انسان و آسیب دیدگان جنگی است و تا انقراض عالم پیشرفته و قابل اجرا بوده صادر کرد و با يك دنیا مهر و محبت به روایت الاموال ابوعبید/ 141 و فتوح البلدان بلاذری/ 53 چنین فرمود:

«أَلَا لَا يُجْهَزَنَّ عَلَى جَرِيحٍ وَلَا يُتْبَعَنَّ مُدْبِرٌ وَلَا يُقْتَلَنَّ أَسِيرٌ، وَمَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ».

هان ای سپاهیان! هیچ مجروحی نباید از پا درآید، هیچ گریزانی نباید دنبال گردد، هیچ اسیری نباید کشته شود و هر کس داخل خانه اش بماند در امان است.

علاوه بر این به روایت ابن اسحاق 147/4 مسجدالحرام و خانه

ص: 147

ابوسفیان را نیز امانگاه قرار داد و از همه جالب تر این که به روایت امتاع الاسماع/ 379 پرچم امانی بست و به دست ابوزوئیحه عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی داد و دستور فرمود فریاد بزند: «هر کس زیر پرچم ابوزوئیحه درآید در امان است».

رسول خدا روز جمعه بیستم ماه رمضان سال هشتم هجرت نزدیک ظهر همراه سپاهیان اسلام به گفته مقریزی در امتاع الاسماع/ 377 در حالی که بر شتر قصوای خود سوار و به نشانه تواضع و فروتنی در برابر الله سر خود را پایین افکنده بود و سوره «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» را که در همان وقت نازل شد زمزمه می کرد، وارد مکه گردید و شهر بدون مقاومت تسلیم او شد. حضرت در این هنگام نگاهی به مسلمانان افکند، کثرت و شوکت آنان هیچ گونه تأثیری در او نگذاشت و فرمود: «لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ» زندگی جز زندگی آخرت نیست.

آن گاه سر بر جهاز شتر گذاشت و خدا را سجده کرد. شگفتا! این لحظه حضرت که آشکارا و در اوج قدرت وارد مکه می شد با آن لحظه که در نهایت ضعف و پنهانی از مکه خارج می گشت هیچ تفاوتی نداشت!

صفوان بن امیه، عَکْرَمَةَ بن ابی جهل و سهیل بن عمرو عده ای را برای جنگ و مقاومت در مقابل مسلمانان در خَنْدَمَه گرد آوردند. اینان با خالد بن ولید درگیر شدند. به روایت ابن اسحاق 50/4 دوازده یا سیزده نفر و به روایت واقدی 875/2 بیست و چهار نفر از مشرکان کشته و دو یا سه نفر از مسلمانان شهید شدند.

سپاهیان اسلام از چهار سو وارد شهر شدند و در میعادگاه خود که مسجدالحرام بود به هم رسیدند و پیرامون کعبه حلقه زدند. به روایت

واقعی 825/2 پیامبر دستور داد فقط ده نفر، شش مرد و چهار زن که جریشان بسیار سنگین بود مجازات شوند گرچه زیر پرده کعبه پنهان شده و یا به آن چنگ زده باشند. اینان عبارت بودند از عِکْرَمَة بن ابی جهل، هَبَّار بن اسود، عبدالله بن سعد، مِثْیس بن صُبابه، حُوَیْرث بن نُقَیذ، عبدالله بن هلال، هند بنت عتبه، ساره آزاد شده عمرو بن هاشم، قُرَینا و قُرَیبه کنیزان ابن خَطَل که در آوازه خوانی خود رسول خدا را هجو می کردند. از این عده چهار نفر کشته و بقیه بخشوده شدند.

پیامبر (ص) در این مدت که در مکه بود به خانه کسی نرفت، ابورافع در حَجُون کنار قبر حضرت ابوطالب و خدیجه خیمه ای از چرم برای ایشان برپا ساخت. حضرت در حَجُون اقامت داشت و برای نماز به مسجدالحرام می رفت.

نظیر کعبه از بت ها

واقعی 831/1 گوید: رسول خدا (ص) پس از شستشو و ساعتی استراحت در خیمه خود بر ناقه قصوا سوار شد و در حالی که سپاهیان در برابرش صف کشیده بودند راهی مسجدالحرام گردید. سوار بر شتر طواف و با چوبدستی خود حجرالاسود را استلام کرد و تکبیر گفت. مسلمانان همه با تکبیر آن حضرت تکبیر گفتند، آن چنان که مکه از صدای تکبیر آنان به لرزه درآمد! در این هنگام مشرکان بر فراز کوه ها ایستاده و نظاره گر این صحنه بودند.

بیهقی در دلائل النبوه 71/5 گوید: آن گاه با چوبدستی خود اشاره می کرد به هر يك از سیصد و شصت بتی که پیرامون خانه کعبه نصب

شده بود و آن‌ها واژگون می‌شدند و حضرت آیه هشتاد و یک سوره اسراء را قرائت می‌فرمود: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا).

چند بت بزرگ از جمله هُبَل در موضع بلند قرار داشت که دست به آن‌ها نمی‌رسید. دیاربکری 86/2 و دیگران از امیرالمؤمنین نقل کرده‌اند که گفت: «پیامبر به من فرمود کنار کعبه بنشین، نشستم. آن‌گاه رسول خدا (ص) بر شانه‌هایم بالا رفت و فرمود برخیز. من برخاستم. وقتی دید من از نگهداری وی ناتوانم فرمود بنشین، نشستم و آن حضرت از شانه من پایین آمد سپس او نشست و به من فرمود بر شانه من بالا برو. بر شانه‌های حضرت بالا رفتم، بعد مرا بلند کرد. در این هنگام تصور کردم اگر بخوام می‌توانم به افق آسمان برسم، آن‌گاه بر بام کعبه رفتم و رسول خدا (ص) کنار رفت. بت بزرگ قریش را فرو افکندم سپس از طرف ناودان خودم را به زمین پرتاب کردم چون زمین خوردم لبخندی زدم. پیامبر پرسید چرا لبخند می‌زنی؟ گفتم چون خودم را از مکان مرتفع پرتاب کردم و هیچ‌گونه دردی احساس نکردم. پیامبر (ص) فرمود: چگونه بدنت دچار درد شود در حالی که محمد تو را بالا برد و جبرئیل فرود آورد».

دریای بی ساحل رحمت

فَسَطْلَانِي فِي الْمَوَاهِبِ اللَّدِّيَّةِ 323/1 گوید: پیامبر (ص)، امیرالمؤمنین را دنبال عثمان بن طلحه عَبْدَرِي فرستاد تا کلید کعبه را بگیرد اما او از دادن کلید امتناع ورزید. علی فرمود: «اگر می‌دانستی او فرستاده خداست از

دادن کلید امتناع نمی کردی». آن گاه کلید را به زور از دست عثمان گرفت و آورد و در کعبه را گشود. پیامبر داخل کعبه شد و دستور داد تصاویر و صورت هایی را که مشرکان در آن جا حك کرده بودند محو کردند و شستند. آن گاه در کعبه را گرفت و در حالی که مردم اطراف آن حضرت را گرفته بودند بر در کعبه ایستاد و با چشمانی که بارقه رحمت و عطوفت از آن ها ساطع بود قریش را نظاره می کرد.

قریش که بیست سال بزرگ ترین جنایت ها را در حق آن حضرت روا داشته و از هیچ آزار و اذیتی دریغ نورزیده و او را مجبور به ترك وطن کرده بودند، اینك زندگی و مرگ خود را زیر لبان مبارك رسول خدا (ص) می دیدند. نفس ها در سینه ها حبس شده و همه منتظر بودند تا ببینند پیامبر پس از آن همه بدی که از قریش دیده اکنون با آنان چه می کند. رسول خدا (ص) که هر چه قدرتش فزونی می یافت فروتنی و مهربانیش بیشتر می شد، نگاهی به قریش کرد و به روایت ابن اسحاق 4/54 و واقدی 2/835 سخنان خود را چنین آغاز کرد: «سپاس خدایی را که وعده خویش را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و به تنهایی گروه ها را شکست داد. شما چه می گوید و چه می پندارید؟» گفتند: نيك می گوئیم و نيك می پنداریم، برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی که قدرت یافته ای. در این هنگام دریای رحمت تمام آزارها، بدی ها، کینه تیزی ها، ددمنشی ها و جنگ های بی رحمانه قریش را نادیده گرفت و در حالی که اشك در چشمان مبارکش حلقه زده بود و مردم نیز همه گریان بودند، با يك دنیا مهربانی و عطوفت و رحمت فرمود:

«فَأَنِّي أَقُولُ لَكُمْ كَمَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ: لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

من همان را می گویم که برادرم یوسف گفت. امروز بر شما ملامتی نیست خداوند بیامرزدتان، او مهربان ترین مهربانان است.

«اذْهَبُوا فَاتَّبِعُوا الطَّلَاقَ».

بروید که شما آزادشدگان هستید.

از این رو به اهل مکه «طَّلَاق» می گویند.

بی شك این عفو و گذشت حیرت انگیز رسول اکرم (ص) از زیباترین و درخشان ترین جلوه های مهر و محبت بود که به دست مهرپرور آن پیام آور رحمت تجلی کرد تا آن جا که در طول تاریخ بشر نمونه ای برای آن نمی توان یافت و جدا قلم و زبان از تحریر و بیان آن عاجز و در مانده است! باری، حضرت کلید کعبه را دوباره به عثمان بن طلحه عَبْدَرِی داد. مردم گروه گروه، کوچک و بزرگ، زن و مرد خدمت آن حضرت می رسیدند و به روایت یعقوبی 60/2 خواسته یا ناخواسته ایمان می آوردند.

به روایت عیون التواریخ 306/1 مردم بر سر کوه صفا جمع شدند تا با پیامبر (ص) بر پذیرش اسلام بیعت کنند، رسول خدا با مردان بر این موضوع بیعت کرد که در حد توان پیرو و گوش به فرمان خدا و رسولش باشند و سپس از زنان نیز بیعت گرفت. واقدی 850/2 گوید: در این هنگام هند همسر ابوسفیان از بین زنان برخاست خدمت پیامبر آمد و گفت ای رسول خدا با شما دست بیعت بدهم؟ حضرت فرمود:

«إِنِّي لَا أَصَافِحُ النِّسَاءَ».

من با زنان دست نمی دهم.

ص: 152

به روایت ابن عبدالبر در الدرر/ 221 روز دوم فتح مکه رسول خدا (ص) خطبه بسیار مهمی برای مردم ایراد فرمود و پاره ای از احکام اسلام را بیان کرد.

در پایان این بحث تذکر چند نکته ضروری است:

الف. گرچه تمامی قریش صلح حدیبیه را نقض نکرده بودند ولی سکوت آنان دال بر رضا بود و به همین لحاظ رسول خدا (ص) پیمان شکنی را از سوی همه آنان تلقی کرد. همان گونه که در اخراج یهود بنی قینقاع و بنی نضیر و کشتن بنی قریظه همه آنان نقض عهد نکرده بودند ولی با سکوتشان به این امر راضی بودند.

ب. پس از کشته شدن سران قریش در جنگ بدر، از جمله ابوجهل و عتبه ریاست قریش به ابوسفیان رسید و او جنایتکارترین فرد قریش و امّ الفساد بود، کلیه جنگ های قریش بر ضد رسول خدا (ص) را او فرماندهی کرد و شکی نیست که اگر قرار بود کسی از قریش مجازات شود و تاوان جنایت های چندین ساله خود را بر ضد پیامبر و مسلمانان پردازد به طور قطع شخص ابوسفیان بود. با این وصف چرا عباس بن عبدالمطلب آن قدر در حفظ جان و نگهداری او کوشید معلوم نیست و اما این که امان به ابوسفیان داد، عباس در مقامی نبود که بتواند به او امان بدهد. منتهی با اصرار زیاد این امان را تا حدی برگردن پیامبر گذاشت. به راستی ابوسفیان که برادرزاده عباس را آنقدر آزار داده و برادرش حمزه را به فجیع ترین وجه کشته و مثله کرده بود، چرا در نگاه عباس محترم بود؟ روشن نیست. شاید مقصود عباس این بود که اگر ابوسفیان کشته شود دیگر کسی نمی تواند قریش را يك دست متقاعد به تسلیم

ص: 153

کند و این باعث هرج و مرج و خونریزی زیاد می گردد. هر چه بود کوشش بی دریغ وی در سالم نگهداشتن ابوسفیان مؤثر افتاد و آن عنصر خون آشام از این معرکه جان سالم به در برد. البته باید حق داد که با تسلیم شدن او راه برای تسلیم شدن قریش هموار گشت.

ج. بین علما اختلاف است که آیا مکه عَنَوَةٌ، یعنی با قهر و غلبه فتح شد و یا صلحاً؟ ابن قَیْم در زادالمعاد 3/ 623 می نویسد: اکثر اهل علم می گویند عَنَوَةٌ فتح شد، چرا که گروهی از مکیان با خالد جنگیدند و پیامبر فرمود جنگ در آن حرام است فقط چند ساعتی برای من حلال شد و چون خداوند حرمت مکه را بزرگ شمرده پیامبر (ص) به احترام و حرمت مکه اهالی آن را اسیر نگرفت و اموال آنان را قسمت نکرد و اهل مکه را به عنوان اسیر آزاد کرد. شافعی و برخی دیگر می گویند مکه با صلح فتح شد، چون پیامبر به اهل مکه امان داد به همین جهت خانه و اموالشان را هم قسمت نکرد. برخی هم مانند ابن حزم در جوامع السیره/ 182 گفته اند که مکه مُؤَمَّنَةٌ فتح شد. به این معنی که حضرت به مکیان و زنان و فرزندانشان امان داد، آنان را اسیر نکرد و اموالشان را نیز به غنیمت نگرفت.

د. رسول خدا (ص) تمامی مردم مکه را بخشید و با اصل «الْإِسْلَامُ يَجُوبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ» قلم عفو بر جرائم آنان کشید و تمامی دشمنی ها و کینه توزی های سابق را نادیده گرفت.

ه. همان گونه که قبلاً متذکر شدیم با فتح مکه دیگر راه هجرت بسته و تعطیل شد. رسول خدا (ص) فرمود:

«لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ».

بعد از فتح مکه دیگر هجرت نیست.

کسانی که مانند اکثر امویان پس از فتح مکه به مدینه می آمدند، مهاجر محسوب نمی شدند و آیات قرآن درباره فضیلت مهاجران شامل آنان نمی شد.

و. پیامبر (ص) در فتح مکه هیچ کس را بر پذیرش اسلام اجبار نکرد، همه را آزاد گذاشت تا به دلخواه و انتخاب خود مسلمان شوند. حتی ابوسفیان را هم مجبور نساخت تا آن جا که وقتی ابوسفیان بی حرمتی کرد و گفت من همواره در رسالت تو شك داشته ام و دارم او را تهدید نکرد، خود او به توصیه دوستش عباس به صورت ظاهر اسلام را پذیرفت. به روایت ابن اسحاق 4/60 صفوان هم وقتی خدمت پیامبر (ص) رسید گفت دو ماه به من مهلت بدهید تا درباره پذیرش اسلام فکر کنم. حضرت فرمود: «چهار ماه به تو مهلت می دهم». به همین جهت بود که عده زیادی پس از فتح مکه تا سال نهم، یعنی نزدیک يك سال بر شرك خویش باقی بودند.

ز. «طُلُقَاء» جمع طَلِيق به معنای اسیران آزاد شده است، این لقب نشان دهنده سوء پیشینه قریش است که برای همیشه بر پیشانی آنان نقش بست. «مُسَلِّمَه» نیز جمع مسلم است، به کسانی که در فتح مکه مسلمان شدند «مُسَلِّمَةُ الْفَتْحِ» می گویند. این لقب هم تعریضی دارد به این که اینان کسانی هستند که تا زمان فتح مکه بر شرك خود باقی بوده اند و پس از فتح مکه مسلمان شدند.

ح. فتح مکه که فتح الفتوح و فتح اعظم نام گرفت، به سیادت و سروری قریش و سلطه آنان در حجاز پایان داد. طوایفی که زیر سلطه فکری و سیاسی قریش بودند همواره چنین می پنداشتند که اگر مکیان بر

باطل بودند و دین اسلام بر حق بود قریش شکست می خورد. ابن سعد در طبقات 1/336 از عمرو بن سَلْمَه جَزْمی نقل می کند که گفت: مردم منتظر بودند که اگر مکه فتح شود مسلمان شوند و می گفتند منتظر بمانید اگر محمد بر قریش پیروز گردد پس او راستگو و پیامبر است و چون خبر فتح مکه رسید همه اقوام اقدام به پذیرش اسلام نمودند. مسعودی در التنبیه و الاشراف/239 گوید: هنگامی که رسول خدا (ص) مکه را فتح کرد و قریش تسلیم او شد عرب به اسلام روی آورد.

سریه خالد بن ولید

رسول خدا (ص) پس از فتح مکه سرایا و دسته هایی به اطراف مکه اعزام کرد تا مردم را به اسلام دعوت کنند ولی فرمان جنگ به آنان نداد. ابن اسحاق 4/70 از امام باقر (ع) روایت می کند که خالد بن ولید را همراه سیصد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار و قبیله بنی سلیم به سوی بنی جَدِیمه در غَمَیصا در نزدیکی مکه فرستاد تا آنان را به اسلام فرا خواند. خالد برخلاف دستور پیامبر بر بنی جَدِیمه هجوم برد، آنان از ترس مسلح شدند. خالد از ایشان پرسید در چه حالی به سر می برید؟ گفتند ما مسلمان هستیم، نماز می گزاریم و محمد را تصدیق کرده و در محله خودمان مسجد ساخته ایم و اذان می گوئیم. گفت چرا سلاح به دست گرفته اید؟ گفتند بین ما و گروهی از اعراب دشمنی است ترسیدیم شما از آنان باشید بدین لحاظ سلاح برداشتیم. خالد گفت سلاح را کنار بگذارید. آنان سلاح خود را بر زمین گذاشتند. آن گاه دستور داد همه آنان را به اسارت گرفتند. خالد سپس خیانت کرد و به سبب عداوت و دشمنی

دیرینه ای که از دوران جاهلیت با آنان داشت، سحرگاه فرمان قتل عام مسلمانان را صادر کرد و بانگ زد هر کس اسیری در دست دارد او را بکشد! بنی سلیم به لحاظ دشمنی که از قدیم با بنی جذیمه داشتند اسیران خود را کشتند ولی مهاجر و انصار از فرمان خالد سرباز زدند و اسیران خود را آزاد کردند. واقدی 884/3 گوید: نزدیک سی نفر از آنان کشته شدند.

چون خبر جنایت هولناک خالد به پیامبر (ص) رسید بسیار غمگین شد و گریست. سپس رو به قبله ایستاد و دست های خود را به سوی آسمان بلند نمود و سه مرتبه فرمود: «خدایا من از کرده خالد نزد تو بیزاری می جویم!». آن گاه به نقل یعقوبی 61/2 اموالی که از یمن رسیده بود و یا به روایت واقدی 882/3 اموالی از صفوان بن امیه، عبدالله بن ابی ربیع و حویطب بن عبدالعزی قرض کرد به امیرالمؤمنین داد و فرمود: «نزد بنی جذیمه برو و خونبها و غرامت اموالشان و خسارت آن چه خالد از بین برده پرداخت کن و کارهای دوران جاهلیت را زیر پای خود قرار ده».

علی (ع) نزد بنی جذیمه رفت و از آنان دلجویی و کارشان را به بهترین وجه اصلاح و همه آنان را راضی کرد تا آن جا که چون هزینه پرداخت غرامت کم آمد ابورافع را نزد رسول خدا (ص) فرستاد و مال بیشتری درخواست کرد. پیامبر نیز موافقت کرد. حضرت علی تمام خونبهای آنان و بهای اموالشان را که از بین رفته بود پرداخت، حتی خسارت ظروف غذای سگ ها و حیواناتشان را هم پرداخت و مقداری مال نیز در اختیار آنان گذاشت که اگر بعدها برخی از اموال نابود شده

یادشان آمد از آن برداشته و به زیان دیدگان پردازند. هنگامی که نزد رسول خدا بازگشت حضرت از او پرسید: «یا علی چه کار کردی؟» عرض کرد: «ای رسول خدا (ص) نزد گروهی رفتیم که مسلمان بودند و در دیار خود مساجدی ساخته بودند. پس خونبهای تمام کسانی را که خالد آنان را کشته بود پرداختم، حتی تاوان ظروف سگ های شان را هم دادم». حضرت فرمود: «آفرین! کار صحیحی انجام دادی. من به خالد دستور جنگ نداده بودم، همانا فرمان دادم آنان را به اسلام فرا خواند».

به روایت علامه مجلسی در بحار الانوار 143/21 فرمود:

«أَرْضَ بَيْتِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ. يَا عَلِيُّ أَنْتَ هَادِي أُمَّتِي، أَلَا إِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّكَ وَأَخَذَ بِطَرِيقَتِكَ، أَلَا إِنَّ الشَّقِيَّ كُلَّ الشَّقِيِّ مَنْ خَالَفَكَ وَرَغَبَ عَن طَرِيقَتِكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

مرا خوشنود کردی خداوند از تو خوشنود باد. ای علی! تو راهنمای امت منی، تا روز قیامت خوشبخت واقعی کسی است که تو را دوست بدارد و به راه تو برود و بدبخت واقعی کسی است که با تو مخالفت ورزد و از راه تو روی گرداند.

و به نقل شیخ صدوق در خصال/ 562 فرمود: «به خدا سوگند اگر به جای این کاری که کردی شتران سرخ موی نصیب من می شد این چنین شادمان نمی شدم». یعقوبی 61/2 می نویسد: در آن روز بود که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:

«فِدَاكَ أَبَوَايَ».

پدر و مادرم فدای تو باد!

ص: 158

در این جا پرسش مهمی که مطرح است و به صورت مشکل و معضل بسیار بزرگی در سیره رسول خدا (ص) درآمده این است که چرا خالد پس از این جنایت هولناک مجازات و قصاص نشد؟ بلکه دوباره در جنگ طائف به فرماندهی رسید! جواب نخست که از علمای اهل سنت بوده این است که می گویند خالد در این کار اشتباه کرده او قصد یاری و نصرت اسلام را داشت ولی به خطا عده ای از مسلمانان را کشت و به همین لحاظ بود که پیامبر دیه آنان را پرداخت. پاسخ دوم مطلبی است که محقق بزرگ استاد سید جعفر مرتضی عاملی از لبنان به درخواست نگارنده ارسال داشته و خلاصه آن این است، گرچه جنایت خالد قابل انکار نیست ولی همین که او مدعی کفر بنی جَدیمه شد شبیهه ایجاد شد و با وجود شبیهه حد ساقط می گردد و بدیهی است که رسول خدا (ص) از روی موازین عادی و عرفی حکم می کرده است نه از روی علم غیب.

پاسخ سوم که گویا دقیق تر باشد این است که احکام اسلام، اعم از عبادی، اجتماعی و قوانین جزایی تابع مصالح و مفاسد است، با این حال در مواردی که اضطرار پیش آید به گونه ای که در ادای واجبات مفسده و در ارتکاب محرمات مصلحت عرضی عارض شود، حکم اولی رفع و حکم ثانوی جایگزین می گردد، مانند خوردن مردار و نوشیدن شراب در حین اضطرار. در قوانین جزایی نیز حکم چنین است، یعنی اگر در اجرای حدی که دارای مصلحت بوده مفسده آن فزونی یابد، مانند این که اغتشاش و اختلال نظم پیش بیاید، از باب اهم و مهم و دفع افسد به فاسد آن حد ساقط می گردد. ماجرای خالد از مصادیق بارز همین موضوع بوده است.

کفار قریش در آن ایام به تازگی و از روی بی میلی در زمره مسلمانان درآمده بودند و سران آنان در پی فرصتی می گشتند تا کفر خود را آشکار کنند و بر ضد پیامبر (ص) و مسلمانان بشورند. لذا رسول خدا دید اگر بخواهد خالد را با آن موقعیت قبیله ای و اجتماعی که در بین سران شرك دارد قصاص کند، شورش و اغتشاش بزرگی بر پا می شود که به هیچ وجه نتوان آن را مهار کرد و صدها مشکل کوچک و بزرگ برای دین نوپای اسلام به دنبال دارد تا آن جا که مفسده اجرای حد به مراتب بیش از مصلحت آن است. به این علت بود که از اجرای حد خودداری کرد و به پرداخت دیه و خسارت اکتفا نمود و در عین حال از فعل خالد نیز نزد خداوند سه بار بیزاری جست. در سیره حلبی 3/199 و دلائل الصدق 3/33 هم به این نکته اشاره ای شده است. فرماندهی یافتن مجدد او نیز گویا در همین راستا بوده است و حضرت می خواسته به نوعی او را مهار کند.

خلاصه درس

سریه کعب: پس از عمرة القضاء چند سریه رخ داد که مهم ترین آن ها سریه کعب بن عمیر غفاری است که در آن مسلمانان مردانه جنگیدند و سرانجام همه آنان شهید شدند، جز يك نفر که در بین مجروحان افتاده بود.

جنگ موته: در اوایل سال هشتم هجرت در بسیاری از مناطق حجاز امنیت برقرار شد. پیامبر (ص) تصمیم گرفت دعوت و تبلیغ اسلام را در مرزهای شمال و سرزمین روم شرقی متمرکز کند. حارث بن عمیر اژدی

را همراه نامه ای نزد شُرَحْبِيل بن عمرو غَسَّانِي فرمانروای بُصَّرِی فرستاد و او را به پذیرش اسلام فرا خواند. حارث به دهکده موته که رسید شُرَحْبِيل بن عمرو او را دستگیر کرد و گردن زد. این کار بر رسول خدا (ص) سخت آمد و در جمادی الاولی سال هشتم هجری سپاهی متشکل از سه هزار نفر به فرماندهی جعفر بن ابی طالب و معاونت زید بن حارثه و عبدالله بن رَواحَه بسیج کرد. آن گاه مسلمانان به سوی شام حرکت کردند تا به منطقه مَعان در سرزمین اردن رسیدند. در آن جا مطلع شدند که رومیان همراه سپاهی گران در مآب از توابع بَلْقاء اردو زده اند. سپاه اسلام حرکت کرد تا به بَلْقاء رسید و در آن جا با سپاه روم روبه رو شد و سرانجام در دهکده موته اردو زد و لشکر روم نیز در مَشارف فرود آمد.

پس از شهادت فرمانده کل معاون اول سپاه زید بن حارثه پرچم را به دست گرفت و قهرمانانه جنگید تا آن که با نیزه ای که به او زدند به شهادت رسید. سپس عبدالله بن رَواحَه معاون دوم سپاه پرچم را برداشت و مردانه به نبرد پرداخت تا سرانجام شهید شد. پس از کشته شدن فرماندهان ارشد انسجام و نظم سپاه اسلام به هم ریخت و شیرازه آن از هم گسست. ثابت بن اَفْرَم انصاری پرچم را به دست گرفت و مجاهدان را سوی خود فرا خواند، مسلمانان گرد او جمع شدند. آن گاه ثابت پرچم را به خالد بن ولید داد، اما خالد آن ایثار و رشادت فرماندهان قبلی را نداشت. از این رو بدون آن که کاری انجام دهد از میدان نبرد گریخت! مسلمانان وقتی دیدند فرمانده سپاه در حال فرار است، آنان نیز پا به فرار گذاشتند و سپاه روم به تعقیب آنان پرداخت. پیش از آن که خبر شهادت

جعفر و معاونانش به مدینه برسد رسول خدا (ص) از آن آگاه شد و مردم را نیز مطلع ساخت. حضرت از شهادت جعفر بسیار غمگین شد. جعفر پس از شهادت به لحاظ آن که خدا دو بال به او داد تا در بهشت به هر کجا که می خواهد پرواز کند، به «جعفر ذوالجناحین» و «جعفر طیار» معروف گردید.

سریه ذات السلاسل: چند سریه در فاصله عُمرة القضاء و فتح مکه واقع شد که مهم ترین آن ها سریه ذات السلاسل است. اهل سنت این سریه را به گونه ای و شیعیان به نوع دیگر ذکر کرده اند.

فتح مکه: پیش از اسلام بین قبیله خزاعه و بنی بکر اختلاف و درگیری بود، با آمدن اسلام و درگیر شدن با مسائل دین جدید دست از اختلاف برداشتند تا آن که صلح حدیبیه پیش آمد. بیست و دو ماه که از انعقاد صلح حدیبیه گذشت، بنی ثقیفه که تیره ای از بنی بکر بودند نزد قریش رفتند و از آنان خواستند تا ایشان را در جنگ با بنی خزاعه با نیرو و سلاح یاری دهند. گروهی از سران قریش همراه جمعی از یاران خود به کمک بنی بکر به گروهی از خزاعه حمله بردند و حدود بیست و سه نفر از آنان را کشتند. مردانی از خزاعه رهسپار مدینه شدند و آن چه را بر سرشان آمده بود به رسول خدا (ص) گزارش دادند و از قریش شکایت کردند. با پیمان شکنی قریش مانع فتح مکه برطرف و راه آن باز شد. ابوسفیان برای جلوگیری از سقوط مکه و سروری قریش و تحکیم و تمدید پیمان به مدینه رفت ولی کاری نتوانست بکند. وقتی بازگشت به مکه و شرح مسافرت خود را به قریش گفت او را ملامت کردند و فهمیدند که نتوانسته است کاری انجام دهد. حاطب بن ابی بلتعنه که از بدریون و پیک

رسول خدا نزد پادشاه مصر بود، نامه ای به سه نفر از سران قریش نوشت و خواست آنان را از حرکت پیامبر مطلع سازد.

پیامبر از حاطب پرسید: «چه چیز تو را به این کار واداشت؟» گفت: ای رسول خدا من به خدا و رسول ایمان دارم و هیچ گونه تغییر و تبدیل هم در عقیده ام نداده ام. چون در میان قریش عشیره ای ندارم و خانواده ام بین آنان تنها هستند، خواستم به سبب این کار خانواده ام را حمایت کنند.

پیامبر حاطب را عفو کرد و سه آیه نخست سوره مُمْتَحَنَه در براءت او نازل شد.

رسول خدا (ص) به اعراب بادیه نشین پیام داد که هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید ماه رمضان در مدینه باشد. عباس بن عبدالمطلب که در مکه می زیست و هنوز هجرت نکرده بود، مقارن حرکت پیامبر به قصد هجرت از مکه خارج شد و در ذی الحُلَیْفَه به رسول خدا برخورد، بار و بنه خود را به مدینه فرستاد ولی خودش همراه آن حضرت به مکه بازگشت. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیامبر که حضرت را هجو می کرد همراه عبدالله بن ابی امیه محزومی پسر عمه پیامبر و برادر ام سلمه که او نیز از مخالفان و دشمنان سرسخت آن حضرت بود خواستند با واسطه شدن عباس بن عبدالمطلب خدمت پیامبر برسند ولی حضرت نپذیرفت. علی (ع) به ابوسفیان گفت از روبرو نزد رسول خدا (ص) برو و در مقابل آن حضرت بایستد و آن چه را برادران یوسف به او گفتند به پیامبر بگوید. پیامبر با يك دنیا بزرگواری و رحمت تمام جنایات و بی مهری ها را نادیده گرفت و فرمود: «امروز بر شما

تا هنگامی که مسلمانان در مَرُّ الظُّهْران فرود آمدند هیچ گونه اطلاعی به قریش نرسیده بود. با این حال، آنان بیم داشتند که شاید رسول خدا (ص) به جنگ ایشان بیاید. عباس بن عبدالمطلب برای جلوگیری از خونریزی به سوی مکه آمد و در نزدیکی شهر ابوسفیان را دید. ابوسفیان از او پرسید چه خبر است؟ عباس گفت: وای بر تو! این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان، اگر بر تو ظفر یابد گردنت را می زند.

عباس با شتاب ابوسفیان را نزد رسول خدا (ص) آورد و عرض کرد من او را امان داده ام. ابوسفیان از روی اضطرار شهادتین را بر زبان جاری کرد. ابوسفیان با شتاب به مکه آمد و دستور امان را به مردم ابلاغ کرد و قریش را از مخالفت و مقاومت و سرسختی برحذر داشت.

پیامبر اکرم (ص) در آستانه ورود به مکه و فتح آن شهر فرمان و منشور بسیار مرقی و بشر دوستانه ای صادر کرد و چنین فرمود: هان ای سپاهیان! هیچ مجروحی نباید از پای درآید، هیچ گریزان نباید دنبال گردد، هیچ اسیری نباید کشته شود و هر کس داخل خانه اش بماند در امان است. جالب این که پرچم امانی نیز بست و آن را به دست ابورویحه داد و دستور فرمود فریاد بزنند: «هر کس زیر پرچم ابورویحه درآید در امان است».

رسول خدا (ص) روز جمعه بیستم ماه رمضان سال هشتم هجرت نزدیک ظهر همراه سپاهیان اسلام وارد مکه گردید و شهر بدون مقاومت تسلیم او شد. سپاهیان اسلام از چهار سو وارد شهر شدند و در میعادگاه خود که مسجدالحرام بود به هم رسیدند و پیرامون کعبه حلقه زدند.

رسول خدا (ص) سوار بر شتر طواف و با چوبدستی خود حجرالاسود را استلام کرد و تکبیر گفت. مسلمانان همه با تکبیر آن حضرت تکبیر گفتند، آن چنان که مکه از صدای تکبیر آنان به لرزه درآمد! در این هنگام مشرکان بر فراز کوه ها ایستاده و نظاره گر این صحنه بودند. آن گاه با چوبدستی خود اشاره می کرد به هر يك از سیصد و شصت بتی که پیرامون خانه کعبه نصب شده بود و آن ها واژگون می شدند. رسول خدا تمام بدی های قریش را نادیده گرفت و ایشان را عفو کرد و با يك دنیا مهربانی و عطوفت و رحمت فرمود:

«اذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ».

بروید که شما آزادشدگان هستید.

از این رو به اهل مکه «طُلَقَاء» می گویند.

سریه خالد بن ولید: رسول خدا (ص) پس از فتح مکه سرایا و دسته هایی به اطراف مکه اعزام کرد تا مردم را به اسلام دعوت کنند ولی فرمان جنگ به آنان نداد. خالد برخلاف دستور پیامبر بر بنی جذیمه هجوم برد، آنان از ترس مسلح شدند. خالد گفت سلاح را کنار بگذارید. آن گاه دستور داد همه آنان را به اسارت گرفتند. سپس به سبب عداوت دیرینه ای که از دوران جاهلیت با آنان داشت، سحرگاه فرمان قتل عام مسلمانان را صادر کرد ولی مهاجر و انصار از فرمان خالد سرباز زدند و اسیران خود را آزاد کردند. چون خبر جنایت هولناك خالد به پیامبر (ص) رسید بسیار غمگین شد و گریست. سپس علی (ع) به دستور پیامبر (ص) نزد بنی جذیمه رفت و از آنان دلجویی کرد و تمام خونبهای کشتگانشان و بهای اموالشان را پرداخت.

ص: 165

1. سریه کعب را توضیح دهید.
2. به نظر شیعیان چه کسی فرمانده جنگ موته بوده است؟
3. سریه ذات السلاسل را توضیح دهید.
4. آیه نخست سوره ممتحنه در برائت چه کسی نازل شده است؟
5. چگونگی سقوط مکه و تسلیم شدن قریش را شرح دهید.
6. منشور رأفت پیامبر را در آستانه فتح مکه توضیح دهید.
7. سریه خالد بن ولید را شرح دهید.

هدف های آموزشی

انتظار می رود با مطالعه این درس:

- به چگونگی وقایع جنگ حنین پی ببریم.
 - با نقش امیرالمؤمنین (ع) در جنگ حنین آشنا شویم.
 - نقش زنان در جنگ حنین را بدانیم.
 - به نقش فرشتگان در یاری سپاه اسلام پی ببریم.
 - چگونگی محاصره طائف را بدانیم.
 - با نقش حضرت علی (ع) در محاصره طائف آشنا شویم.
 - با چگونگی اسلام آوردن شعرای بزرگ جاهلیت آشنا شویم.
 - چگونگی سریه امیرالمؤمنین به فلس را بدانیم.
- در این درس به توضیح جنگ حنین، علت وقوع آن، فرار سپاه اسلام از میدان جنگ، رشادت حضرت علی (ع) در این جنگ، پایداری زنان شیردل، یاری فرشتگان، جنگ طائف، اسلام آوردن دو تن از شعرای

بزرگ جاهلیت، درگذشت زینب دختر پیامبر، تولد ابراهیم فرزند پیامبر، سریه امیرالمؤمنین به فلس و اسلام آوردن عدی فرزند حاتم طایی رئیس قبیله طی خواهیم پرداخت.

جنگ حنین

جغرافی نویسان و مورخان قدیم در تعیین مکان حنین اختلاف دارند و به خوبی نتوانسته اند جایگاه آن را نشان بدهند. مسعودی در التنبیه والاشراف/234 گوید: حنین در کنار ذی المجاز و فاصله آن تا مکه سه شب راه است. مؤلف معجم ما استعجم 1/471 گوید: دره ای است نزدیک طائف. مؤلف معالم الاثیره/104 می گوید در حدود چهار فرسنگی شرق مکه قرار دارد. محمد حمیدالله حیدرآبادی که چندین بار به آن مناطق سفر و از نزدیک آن جا را مشاهده کرده و حتی يك بار با چارپا آن سرزمین را گشته در کتاب رسول اکرم در میدان جنگ/150 گوید: حنین در نزدیکی مکه نیست، زیرا وی بعید می داند که دشمن این قدر به مکه نزدیک شده باشد و نیز می گوید این مکانی که من دیدم نمی تواند سپاه دوازده هزار نفری اسلام را در خود جای داده باشد. او معتقد است که حنین در ده یا سیزده فرسنگی مکه بوده است. مؤید نظر وی نصوصی است که می گوید فاصله حنین تا مکه سه شب راه بوده است.

باری، پس از شکست و تسلیم قریش که سروری و رهبری سیاسی سایر گروه ها را با خود داشت و طوایف و قبایل اطراف مکه تحت سلطه فکری و سیاسی آنان بود، نباید تحرکاتی از ناحیه دیگران صورت می گرفت، با این حال تحرکاتی از سوی قبیله هوازن و ثقیف که معروف

به شجاعت و جنگاوری بودند شکل گرفت. به روایت طبری 70/3 قبایل هوازن و ثقیف هنگامی که شنیدند پیامبر از مدینه حرکت کرده گمان کردند به جنگ آنان می آید، از این رو نیروهای خود را جمع کردند. قبیله های نَصْر، جُشَم، سَعْد و گروهی از بنی عَمَلان با هوازن و ثقیف همراه شدند. بَعْوَى در معالم التنزیل 261/2 و نویری در نهایة الارب 324/17 گوید: سپاه هوازن و ثقیف چهار هزار نفر بوده است. فرمانده کل آنان مالک بن عوف جوان مغروری بود که بیش از سی سال نداشت.

حرکت سپاه کفر

به روایت ابن اسحاق 80/4 قبایل هوازن و ثقیف با کلیه اموال و خانمان خود حرکت کردند و در درّه اوطاس فرود آمدند، دُرید بن صَدِّمَه پیرمرد باتجربه و بزرگ طایفه بنی جُشَم که نابینا بود پرسید چرا صدای شتران و خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوشم می رسد؟ گفتند مالک بن عوف مردم را با اموال و زنان و کودکان کوچانده است. پرسید مالک کجاست؟ گفتند این مالک است. گفت ای مالک چرا من صدای شتر و خر و گاو و گوسفند و گریه کودکان را می شنوم؟ مالک گفت مردم را با اموال و زنان و فرزندانشان آورده ام. پرسید چرا؟ گفت زن و فرزند و اموال هر مردی را پشت سر وی قرار دادم تا از آن دفاع کنند. دُرید دست بر هم زد و گفت این بزچران را چه کار به جنگ! مگر چیزی می تواند فراری را برگرداند!؟

آن گاه رو کرد به مالک و گفت اینان را به جایگاهشان بازگردان سپس با کمک مردان اسب سوار با مسلمانان جنگ کن، اگر پیروز شدی

کسانی که پشت جبهه هستند به تو ملحق خواهند شد و اگر شکست خوردی خاندان و اموالت محفوظ خواهد ماند. مالک از این گفتار خشمگین شد و گفت به خدا قسم این کار را نمی‌کنم، تو پیر شده‌ای و عقلت هم فرتوت گشته است. سپس گفت ای گروه هوازن یا از من اطاعت کنید یا بر این شمشیر تکیه می‌کنم تا از پشتم به در آید! گفتند همگی از تو اطاعت می‌کنیم. گفت هرگاه مسلمانان را دیدید شمشیرها را از غلاف بکشید و یک باره هماهنگ و دسته جمعی حمله ور شوید. سپس حرکت کردند تا به درّه حنین رسیدند و در آن جا موضع گرفتند.

به سوی حنین

به روایت ابن اسحاق 82/4 و واقعی 889/3 رسول خدا (ص) چون خبر تحرکات هوازن را شنید عبدالله بن ابی حذرّد اسلمی را برای کسب خبر فرستاد. او به طور ناشناس به میان آنان رفت و گفتگوهاشان را شنید و پس از بررسی و تحقیق نزد حضرت بازگشت و صحت اخبار جنگ را تأیید کرد. رسول خدا (ص) پس از فتح مکه که در روز جمعه بیستم رمضان رخ داد پانزده روز در آن جا توقف کرد، آن گاه تصمیم به سرکوبی هوازن و ثقیف گرفت. عتاب بن اسید را به عنوان امیر مکه و معاذ بن جبّال را برای تعلیم احکام در مکه گذاشت و تعدادی زره از صفوان و تعدادی نیزه از نوفل بن حارث عاریه گرفت و با دوازده هزار نیرو که دو هزار نفر آنان از مشرکان تازه مسلمان بودند با دویست اسب روز شنبه ششم شوال به سوی حنین حرکت کرد. ابوبکر از فزونی سپاه دچار شگفت و غرور شد و گفت امروز از کمی سپاه شکست نخواهیم خورد. آیه بیست و پنج

سوره توبه به این مطلب اشاره دارد. گروهی از سران قریش نیز همراه پیامبر حرکت کردند تا ببینند کدام گروه پیروز می شود که در هر صورت از غنایم بهره مند شوند، در عین حال بدشان نمی آمد که محمد و یارانش شکست بخورند.

فرار سپاه اسلام

به روایت امتاع الاسماع/ 404 پیامبر شب سه شنبه دهم شوال به حنین رسید، شب را در آنجا به سر برد. واقدی 3/ 895 گوید: سحرگاهان سپاهیان اسلام را صف آرایی کرد و پرچم ها را به پرچمداران داد و پرچم بزرگ را به دست علی (ع) سپرد. سپس بر استر سفید خود دُلْدُل سوار شد و دوزره پوشید و کلاهخود بر سر گذاشت. مالک شبانگاه نیروهای خود را در کمینگاه های دره حنین پنهان کرد و آماده جنگ ساخت. نیروهای او در تنگناهای دره حنین موضع گرفتند. در تاریکی صبح که سپاهیان اسلام داخل دره حنین شدند ناگهان نیروهای مالک از کمینگاه های خود خارج شده و بر مسلمانان یورش برده و بی درنگ همه را تیرباران کردند. سپاه اسلام با حمله غیرمنتظره و غافلگیرانه مواجه شد و نتوانست تعادل و ثبات خود را حفظ کند. نخست بنی سلیم که به فرماندهی خالد بن ولید در مقدمه سپاه بودند پا به فرار گذاشتند، پس از آن اهل مکه و سپس عموم مسلمانان گریختند.

مؤلف سبل الهدی 5/ 473 گوید: عده ای تا مکه گریختند و مردم را از جنگ رسول خدا مطلع ساختند. عتاب بن اسید و معاذ بن جبل غمگین و عده ای از مردم مکه خوشحال شدند و اظهار شماتت کردند. برخی نیز

گفتند عرب به دین پدران خود برمی گردد.

ابن ابی شیبه در المصنّف 553/8 گوید: جز چهار نفر همه مسلمانان گریختند. بسیاری از مورخان از جمله شیخ مفید در ارشاد/74 نوشته است همه فرار کردند جز ده نفر، نه نفر از بنی هاشم و دهمین آنان ایمن بن ام ایمن بود که شهید شد. مالک بن عباده غافغی گوید:

لَمْ يُوَأْسِ النَّبِيُّ غَيْرَ بَنِي *** هَاشِمٍ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ

هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةِ رَهْطٍ *** فَهُمْ يَهْتَفُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ

روز حنین در مقابل شمشیرها جز بنی هاشم کسی در برابر پیامبر ایثار نکرد. جز يك گروه نه نفری همه مردم گریختند، آنان به مردم بانگ می زدند کجا می روید؟!

عباس بن عبدالمطلب نیز گفته است:

نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةً *** وَقَدْ فَرَّ مَنْ قَدَّ فَرَّ عَنْهُ فَأَقْسَعُوا

وَ عَاثِرْنَا لَأَقَى الْحَمَامَ بِنَفْسِهِ *** لِمَا مَسَّهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ

ما نه نفر رسول خدا را در جنگ یاری کردیم، در حالی که گریختند آنان که از نزد او گریختند و پراکنده شدند، دهمین ما (ایمن بن ام ایمن) مرگ را دیدار کرد و از آن چه در راه خدا به او رسیده بود اظهار درد نمی کرد.

نه نفر استوار و ثابت قدم عبارت بودند از علی بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، ابوسفیان بن حارث، نوفل بن حارث، ربیعه بن حارث، عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، عتبّه و مُعْتَبِ پسران ابولهب.

ابن اسحاق 86/4 گوید: در این هنگام گروهی از سران قریش زبان به شماتت گشودند، ابوسفیان بن حرب که تیرهای قمار را در تیردان خود

پنهان کرده و همراه داشت می گفت این فراریان تا کنار دریا می گریزند. کَلْدَةَ بن حَنْبَل برادر مادری صفوان گفت امروز سحر باطل شد. صفوان به او تندی کرد و گفت خاموش باش خدا دهانت را بشکند! شیبۀ بن عثمان عَبَدَری که پدرش در جنگ احد کشته شده بود گفت امروز انتقام خون پدرم را می گیرم، امروز محمد را می کشم! رسول خدا (ص) چون فرار مردم را دید به عباس که صدای بلندی داشت دستور داد تا آنان را صدا بزند. عباس فریاد می زد: ای اهل پیمان شجره! ای اصحاب بقره! کجا فرار می کنید؟!

بیکار امیرالمؤمنین

به روایت شیخ مفید/ 75 مرد بی باک و متهوری از قبیله هوازن به نام ابوجزول سوار بر شتر سرخ موی شده و پرچم سیاهی را بر سر نیزه بلندی زده بود و بی محابا پیشاپیش سپاه دشمن می آمد. هرگاه بر مسلمانان چیره می شد آنان را رها نمی کرد و هرگاه یارانش از اطراف وی کنار می رفتند پرچم را برای کسانی که پشت سرش بودند بلند می کرد و آنان به دنبالش می آمدند و چنین رجز می خواند:

أَنَا أَبُو جَزَوْلَ لَا بَرَّاحَ *** حَتَّى نُبَيِّحَ الْيَوْمَ أَوْ نُبَاحَ

من ابوجزولم، میدان جنگ را رها نخواهم کرد تا آن که امروز اینان را نابود کنیم و یا خود نابود شویم.

علی (ع) به سوی او رفت و ضربتی به پشت شتر زد و او را به زمین انداخت. سپس با ضربتی دیگر او را به دو نیم کرد و چنین رجز خواند:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ *** أَنِّي فِي الْهَيْجَاءِ ذُو نِصَاحٍ

همانا این گروه در صبحگاهان نبرد می دانند که من در میدان جنگ خیرخواه هستم.

با کشته شدن ابوجزول سپاه دشمن رو به هزیمت گذاشت و مسلمانان فراری به سوی رسول خدا بازگشتند. به روایت کلینی 376/8، شیخ مفید/76 و مقریزی/408 علی (ع) به تنهایی چهل نفر از قهرمانان دشمن را کشت. به روایت شیخ طوسی در امالی/575 و مقریزی در امتاع الاسماع/408 فضل بن عباس گوید: پدرم در آن روز که مردم پراکنده شده بودند نگاهی کرد علی را در بین ثابت قدمان ندید، با ناراحتی گفت آیا در مثل این موقع باید پسر ابوطالب جان خویش را از رسول خدا (ص) دریغ ورزد و حال آن که او در مواقع سخت و بحرانی تنها یاور پیامبر بود؟! گفتم این چه سخنانی است که درباره برادرزاده ات می گویی، آیا او را نمی بینی که در میان گرد و غبار جنگ است؟! عباس گفت پسرم نشانی او را برایم بگو. گفتم او چنان و چنین است. گفت آن برق چیست؟ گفتم آن برق شمشیر اوست که در بین پهلوانان می چرخد.

عباس گفت خود جوانمرد است و پسر جوانمرد، عمو و دایی فدایش باد! فضل گوید علی بن ابی طالب در آن روز چهل مرد جنگجو را از میان به دو نیم کرد و ضربات او سخت کشنده بود.

زنان شیردل

واقعی 903/3 گوید: ام عماره، ام سلیم، ام سلیط و ام حارث زنان قهرمانی بودند که شمشیر به دست گرفته و قهرمانانه پایداری کردند.

ص: 174

ام عماره (نُسیبه) با فریاد به انصار می گفت: این چه کار زشتی است، شما را چه به فرار؟! آن گاه یکی از مردان هوازن را کشت و شمشیرش را برداشت. به روایت قمی 287/1 نسیبه بر صورت فراریان خاك می پاشید و می گفت: کجا فرار می کنید؟! آیا از خدا و رسولش فرار می کنید؟! عمر از کنار او گذشت. نسیبه به او گفت: وای بر تو این چه کاری بود که انجام دادی؟ عمر گفت این کار خداست. به روایت واقدی 904/3 این مطلب را ام حارث به عمر گفت.

با پایداری رسول خدا (ص) و دعوت سپاه اسلام به بازگشت، مسلمانان یکی پس از دیگری بازگشتند تا آن که شمار آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار شدت گرفت. پیامبر روی رکاب زین ایستاد و فریاد زد:

«الآنَ حَمِي الْوَطِيسُ».

هم اکنون تنور جنگ داغ شد!

بیهقی 142/5 گوید: پیامبر در آن روز مثنی خاك از روی زمین برداشت و یا به روایت روضة الصفا 4/1540 علی به دست او داد و آن را به صورت مشرکان پاشید و فرمود:

«اَزْجِعُوا شَاهَتِ الْوُجُوهُ!».

بازگردید صورت هایتان زشت باد!

همه پا به فرار گذاشتند و کسی نماند جز آن که از چشم درد می نالید و چشم های خود را می مالید. با صلابت و استواری رسول خدا و رشادت امیرالمؤمنین و نزول فرشتگان مشرکان زن و فرزندان و اموال خود را در میدان جنگ بر جای گذاشته و رو به هزیمت نهادند و به گفته

سبل الهدی 473 / 5 هنوز شب فرارسیده بود که خبر پیروزی پیامبر به مکه رسید.

فرمان عمومی در حفظ جان اسیران

شیخ مفید/ 76 گوید: روز که بالا آمد و مشرکان شکست سختی متحمل شدند رسول خدا (ص) دستور توقف جنگ را صادر کرد و با فریاد رسا اعلام کرد: «هیچ اسیری از دشمن نباید کشته شود».

مردی به نام ابن اکوع که قبلاً در فتح مکه جاسوس طایفه همدیل بر ضد مسلمانان بود اسیر شد. او که برای پناه گرفتن به سوی مردی از انصار روانه بود، عمر وی را دید و به مرد انصاری گفت: این دشمن خدا بر ضد ما جاسوسی می کرد، هم اینک اسیر است پس او را بکش. مرد انصاری نیز بی درنگ گردن وی را زد! این خبر به پیامبر رسید. حضرت سخت ناراحت شد و فرمود:

«أَلَمْ أَمُرْكُمْ أَلَّا تَقْتُلُوا أَسِيرًا؟!».

مگر به شما دستور ندادم که هیچ اسیری را نکشید؟!

پس از این حادثه ناگوار جمیل بن مَعْمَر بن زُهَير نیز که اسیر بود به دست انصار کشته شد. رسول خدا (ص) در حالی که خشمناک بود کسی را نزد انصار فرستاد و فرمود: «چه چیز شما را بر آن داشت که او را بکشید با آن که فرستاده من نزد شما آمد که هیچ اسیری را نکشید؟!»

گفتند: همانا ما او را بنا بر گفته عمر کشتیم. رسول خدا از ایشان روی برگرداند تا آن که عُمیر بن وَهَب با آن حضرت سخن گفت و خواهش کرد تا از ایشان درگذرد.

ص: 176

از مسلمانان چهار نفر شهید و از مشرکان بنابر قول مشهور هفتاد نفر و به روایت مسعودی در التنبیه و الاشراف/ 235 يك صد و پنجاه نفر کشته شدند. به روایت واقدی 943/3، ابن سعد 152/2 و دیگران غنیمت جنگ حنین عبارت بود از شش هزار اسیر، بیست و چهار هزار شتر، بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره. پیامبر آن‌ها را به جِعْرَانَه فرستاد و بُدیل بن وَرْقَاء خُزَاعی یا مسعود بن عمرو غفاری را بر غنایم گمارد. اسیران در آن جا برای خود سرپناهی برپا کردند. رسول خدا به بُسر بن سفیان دستور داد برای اسیران از شهر مکه لباس و پوشاک تهیه کند. بُسر برای تمامی آنان لباس و جامه تهیه کرد. واقدی 955/3 گوید: پیامبر فرمان داد خانواده مالک بن عوف فرمانده سپاه هوازن را در شهر مکه نزد عمه شان ام عبدالله دختر ابومیه نگهداری کنند.

علی قهرمان حنین

همان گونه که گذشت یگانه سردار دلیر و ثابت قدم که بعد از رسول خدا (ص) از همه بیشتر پایداری و استقامت کرد امیرالمؤمنین (ع) بود. تك سوار نامدار اسلام رشادت را تا به آن جا رساند که عباس عمویش ناخودآگاه گفت عمو و دایی به فدایت باد! او بود که ابوجزول پرچمدار و پهلوان بی باک و متهور هوازن را به خاک مذلت نشانند و با کشته شدن وی سپاه هوازن از هم پاشید و رو به هزیمت نهاد.

علی علیه السلام به تنهایی چهل نفر از جنگاوران دشمن را کشت. یعنی از هفتاد تن کشته دشمن بیش از نصف آنان به دست آن حضرت به قتل رسیدند. مؤلف سبل الهدی 478/5 گوید: علی در آن روز از همه مردم

قهرمانانه تر در کنار پیامبر می جنگید. جنگ بدر نخستین جنگ رسول خدا (ص) با مشرکان بود که منجر به درگیری شد، حنین نیز آخرین جنگی بود که پیامبر با مشرکان داشت و در آن زد و خورد رخ داد. این دو جنگ شباهت های دیگری نیز به هم داشتند، از جمله این که در حنین نیز همانند بدر کشته های دشمن هفتاد نفر بود. در حنین نیز مثل بدر بیشتر آن هفتاد تن به دست علی بن ابی طالب کشته شدند. از این روست که این دو جنگ را با هم ذکر می کنند و آن حضرت را نیز قهرمان هر دو جنگ قلمداد می نمایند. اصولاً در تاریخ، فرهنگ و ادبیات اسلام و مسلمانان لقب قهرمان بدر و حنین به امیرالمؤمنین (ع) اختصاص دارد.

حضور فرشتگان

بدون شك در جنگ حنین فرشتگان به یاری مسلمانان شتافتند. قرآن در سوره توبه آیه 26 می فرماید: در روز حنین خداوند سپاهیان را فرستاد که شما آنان را نمی دیدید. مفسران گویند مراد از سپاهیان ناپیدا فرشتگان است. نویری در نهایة الارب 334/17 می نویسد: سعید بن جبیر گوید خداوند در جنگ حنین پنج هزار فرشته به کمک پیامبرش فرستاد.

به روایت واقدی 906/3 و دیگران بسیاری از مشرکان گفته اند پس از آن که مسلمانان فرار کردند و ما به قصد کشتن رسول خدا (ص) نزدیک اسب وی رسیدیم، ناگهان مردان سفیدپوش خوش چهره که عمامه های سرخ بر سر داشتند، بر اسبان ابلق سوار و اطراف پیامبر را گرفته بودند، به ما گفتند صورت هایتان زشت باد، بازگردید! ما وحشت زده فرار کردیم و جمع ما به هر سوی پراکنده شد، گروهی به طائف رفته و داخل قلعه

شدند ولی باز هم وحشت زده بودند و گمان می کردند که مردان سفیدپوش آنان را تعقیب می کنند.

بزرگواری پیامبر

به روایت واقدی 3/ 903 ام سلمه به پیامبر (ص) گفت: یا رسول الله دیدی اینان چگونه تو را تسلیم دشمن کرده و فرار کردند و شما را تنها گذاشتند؟! هنگامی که به آنان دسترسی پیدا کردی عفوشان مفرما و آنان را همانند مشرکان بکش. حضرت فرمود: «خداوند خود کفایت می کند و عافیت الهی گسترده تر از این است». نیز واقدی 3/ 904 گوید: سعد بن عباد طایفه خزرج را فرا خواند و اسید بن حُضیر طایفه اوس را. مسلمانان از هر سوی جمع شدند و به دشمن غضب نموده و قصد کشتن زن و بچه های ثقیف و هوازن را نمودند. چون این خبر به پیامبر (ص) رسید سه مرتبه فرمود: «اینان را چه می شود که کودکان را می کشند! کودکان نباید کشته شوند». اسید گفت: ای رسول خدا مگر اینان بچه های مشرکان نیستند؟ فرمود: «مگر خوبان شما فرزندان مشرکان نبوده اند؟! هر نوزادی بر فطرت توحید متولد می شود».

خالد این جا نیز مرتکب جنایت شد و پیرزنی را کشت! مردم گرد جسد او جمع شده بودند. حضرت پرسید: «چه خبر است؟» گفتند: خالد زنی را کشته است. پیامبر (ص) مردی را فرمان داد تا خود را به خالد برساند و بگوید که پیامبر تو را از کشتن زنان، پیرمردان و بردگان منع می کند. آری، این جا نیز پیام آور رحمت با تمهید خردمندانه و جدیت خود از کشتار و قتل عام هزاران زن و کودک جلوگیری کرد.

در پایان این بحث تذکر دو نکته مفید به نظر می رسد؛ نکته اول این که از دیرباز افرادی مانند ابن سید الناس در عیون الاثر 227/2، صالحی شامی در سبل الهدی 514/5 و دیگران به توجیه فرار مسلمانان در جنگ حنین پرداخته اند که در حقیقت چیزی جز اجتهاد در مقابل نص نبوده و مخالف صریح قرآن است که در آیه بیست و پنج سوره توبه می فرماید: (ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ). رشید رضا مصری نیز در تفسیر المنار 262/10 گویا برای آن که از فضیلت و رشادت امیرالمؤمنین (ع) بکاهد، به توجیه فرار مسلمانان در جنگ حنین پرداخته و گفته است: این فرار گسترده به لحاظ ترس و وحشت از دشمن نبوده است، مسلمانان چون يك مرتبه به طور ناگهانی با هجوم سپاه دشمن مواجه گردیدند مضطرب شدند و موضع خود را رها کردند و این برای انسان يك امر طبیعی است! علامه طباطبایی در المیزان 221/9 شبهات او را عنوان کرده و پاسخ آن ها را داده است.

نکته دوم این که این خالد دیگر آن خالد قهرمان مشرکان در جنگ احد و خندق و صلح حدیبیه نیست، این خالد از این پس کارش در جنگ ها فرار و یا انزواست. فرار او در موته که شهره آفاق شد و در حنین نیز هیچ کاری نکرد و اندک تحرکی از خود نشان نداد. او که با مردان بنی سَلِیم به عنوان طلایه دار سپاه رفت گویی خواب او را ربوده بود! در طائف هم هیچ نقش قابل توجه و ابتکار نظامی نداشت. این در حالی است که وی بعدها در دوران خلافت ابوبکر بی باکانه و متهورانه جنگید و عده زیادی، از جمله بی گناهان و مسلمانان را به خاك و خون کشید! آری، خالد دیگر کارش بیشتر کشتن اسیران مسلمان و پیرزنان و

ارتکاب برخی مسائل خلاف شرع و اخلاق بود. گویا او دیگر به این جنگ‌ها معتقد نبود و به اصطلاح دل خوشی نداشت.

جنگ طائف

شهر طائف به گفته یاقوت در معجم البلدان 9/4 در حدود پانزده فرسنگی شرق مکه کنار رود وَّج قرار دارد، منطقه ای است حاصلخیز دارای نخلستان‌ها، باغ‌های انگور و مزارع سرسبز. این شهر نیز مانند دیگر شهرهای حجاز در قدیم شامل چند دهکده و هر یک از آن‌ها دارای قلعه‌ها و برج‌های مراقبت بود و اطراف شهر نیز با دیوار محصور شده بود. کلمه طائف نیز یعنی حصاردار. طائف پس از خیبر دومین شهر حصارداری بود که سپاه اسلام با آن مواجه شد. عموم ساکنان طائف را قبیله ثقیف تشکیل می‌داد ولی برخی از اشراف قریش نیز در آن جا دارای خانه و املاک بودند و طائف شهر بیلاقی آنان به حساب می‌آمد.

ابن اسحاق 95/4 گوید: فراریان هَوازِن و ثقیف سه دسته شدند؛ گروهی از جمله مالک فرمانده سپاه شَرک به طائف، دسته ای به اوطاس و عده ای هم به نَخَلَه رفتند. رسول خدا سوارانی را برای سرکوبی آنان به نخله فرستاد. دُرید بن صِیْمَه به دست ربیعَة بن رُفَیع در نخله کشته شد. سپاهی را نیز به فرماندهی ابوعامر اشعری، عموی ابوموسی اشعری به اوطاس اعزام کرد. ابوعامر ضمن جنگ سختی کشته شد. او قبل از شهادت ابوموسی را به جای خود نصب کرد. ابوموسی جنگ را ادامه داد و پس از شکست دشمن نزد پیامبر بازگشت. تعداد زیادی از ثقیفیان که همراه فرمانده شورشیان مالک بن عوف به طائف رفته بودند داخل قلعه

بسیار مستحکم آن شهر شده و موضع گرفتند. درون قلعه چاه آب و غذای يك سال وجود داشت و نیازی به خارج شدن از قلعه نبود.

مؤلف سبل الهدی 556/5 گوید: رسول خدا (ص) نخست خالد بن ولید را همراه هزار نفر به سوی طائف فرستاد، خالد آمد کنار قلعه طائف اردو زد و قلعه را محاصره کرد. حلبی 117/3 گوید: خالد مبارز طلبید ولی کسی پاسخ نداد. او سخن خود را تکرار کرد. عَبدِیَلیل از سران ثقیف گفت: احدی از ما برای جنگ نزد تو بیرون نمی آید، ما داخل حصار خود می مانیم، چرا که غذای سالیانی نزد ما وجود دارد، اگر تا هنگامی که این غذاها تمام شود تو این جا ماندی آن گاه ما دسته جمعی با شمشیرهایمان به جنگ تو می آییم تا آن که آخرین نفر ما کشته شود.

محاصره طائف

به روایت واقدی 924/3 رسول خدا (ص) نیز همراه سپاه اسلام به قصد محاصره طائف حرکت کرد، در بین راه به قلعه مالک بن عوف فرمانده شورشیان برخورد. برای آن که مبادا دشمن پشت سر به عنوان پایگاهی از آن استفاده کند دستور داد قلعه را تخریب کردند.

پیامبر (ص) کنار قلعه شهر طائف اردو زد و شهر را محاصره کرد. ثقیفیان که دیدند تاب و توان مبارزه با سپاه اسلام را ندارند داخل قلعه های خود موضع گرفتند و بیرون نیامدند. آنان صد نفر تیرانداز ماهر داشتند، از همان داخل قلعه مسلمانان را تیرباران کردند و عده ای از سپاه اسلام به شهادت رسیدند. حضرت دستور داد تا لشکر اسلام با راهنمایی حباب بن منذر عقب نشینی کند و از تیررس دشمن خارج گردد. واقدی

ص: 182

927/3 می نویسد: به فرمان پیامبر (ص) اطراف شهر را پر از بوته های خاردار کردند و راه های خروجی و نفوذی را مسدود نمودند. گویا این کار برای قطع ارتباط دشمن با خارج بوده تا مانع رسیدن تدارکات از بیرون قلعه گردد و نیز جلوی حمله شبانه آنان گرفته شود. بلاذری 367/1 می گوید: پیامبر با این خارها اطراف سپاه خود را محصور کرد. برای فتح طائف به پیشنهاد سلمان فارسی از منجنیق که با آن سنگ پرتاب می کردند و همانند توپ های کنونی بود استفاده شد ولی نتیجه ای نداد. از ازابه های جنگی هم که شبیه زره پوش ها و نفربرهای امروزی بود و آن ها را از چوب می ساختند و پوست ضخیم روی آن می کشیدند استفاده شد اما ثقیفیان مفتول های گداخته را روی ازابه ها ریختند و نیروهای اسلام را مجروح کردند.

پیامبر (ص) برای آن که بتواند با کمترین کشته و خون ریزی دشمن را به تسلیم وادار سازد، به نقل واقدی 928/3 دستور داد تاك ها را قطع کنند و بسوزانند. در این هنگام التماس و استغاثه دشمن شروع شد. سفیان بن عبدالله ثقفی گفت درختان را قطع نکن، یا پیروز می شوید که از آن شما می گردد و یا آن که برای خدا و خویشاوندی این کار را ترك کن. پیامبر فرمود: «من برای خدا و خویشاوندی قطع کردن آن ها را رها می کنم».

قبیله ثقیف از قبایل ثروتمند جزیره العرب به شمار می آمد و غلامان و کنیزان زیادی در اختیار داشت. رسول خدا (ص) فرمان داد اعلان کنند هر برده ای از دژ طائف خارج گردد و به مسلمانان پناهنده شود آزاد خواهد شد. حدود بیست نفر از بردگان از جمله ابوبکره از طائف

گریختند و به مسلمانان پیوستند، آنان به پیامبر (ص) گفتند: اگر تا يك سال هم محاصره ادامه پیدا کند ثقیف از نظر آب و غذا در مضیقه قرار نخواهد گرفت.

عظمت امیرالمؤمنین

به روایت شیخ مفید در ارشاد/80 و میرخواند در روضة الصفا 1534/4 رسول اکرم (ص) در ایام محاصره طائف، امیرالمؤمنین را برای شکستن بت ها و ویران کردن بت خانه ها به اطراف گسیل داشت. حضرت در بین راه به گروه زیادی از طایفه خُثَعم برخورد، در تاریکی سپیده دم مرد جنگجویی از آنان به نام شهاب بن عیس پیش آمد و هموارد طلبید.

امیرالمؤمنین فرمود: «چه کسی به جنگ او می رود؟» هیچ کس حاضر نشد. خود به مبارزه با وی برخاست. ابوالعاص بن ربیع گفت من به جای شما می روم. حضرت نپذیرفت و فرمود: «اگر من کشته شدم امیر سپاه تو خواهی بود». سپس به میدان رفت و او را به قتل رساند. آن گاه همچنان به راه خود ادامه داد تا بت ها را شکست و آن مناطق را از لوٹ بت ها پاکسازی کرد. پس از آن نزد رسول خدا (ص) که هنوز در حال محاصره طائف به سر می برد بازگشت. پیامبر که نگران سلامت امیرالمؤمنین بود تا او را دید خوشحال شد و برای پیروزی او در این مأموریت تکبیر گفت. سپس دست وی را گرفت به کناری برد و با او خلوت کرد و مدتی طولانی به گفتگوی خصوصی و رازگویی پرداخت. در این هنگام عمر نزد پیامبر آمد و به اعتراض گفت آیا جدا از ما به تنهایی با او راز می گویی؟ حضرت فرمود:

«يَا عُمَرُ مَا أَنَا أَنْتَجِبْتُهُ بَلِ اللَّهُ أَنْتَجَاهُ».

ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خداوند بود که با او راز گفت.

ترمذی 597/5 نیز این روایت را نقل کرده جز آن که گفته مردم به پیامبر (ص) اعتراض کردند.

شیخ مفید در ارشاد/ 81 گوید: روزی نافع بن غیلان با گروهی از سواران ثقیف از قلعه طائف خارج شد. امیرالمؤمنین در وادی وَجِّ با آنان برخورد و نافع را کشت. مشرکان فرار کردند و این باعث وحشت ثقیف شد. بدین جهت گروهی از آنان نزد پیامبر آمدند و اسلام آوردند.

بازگشت از طائف

رسول خدا (ص) برای گشودن دژ طائف از تمامی شیوه های جنگی استفاده کرد ولی با سرسختی که ثقیف از خود نشان داد موفق به فتح طائف نشد. شرایط هم اجازه نمی داد که بیش از این سپاه اسلام در آن جا توقف کند، زیرا اولاً فتح طائف به زمان بیشتری نیاز داشت. ثانیاً ماه شوال سپری می شد و با فرا رسیدن ماه ذی القعدة داخل ماه حرام می شدند که جنگ در آن ممنوع و حرام بود. ثالثاً نگهداری انبوه اسیران و غنایم در جعرانه مشکلات زیادی داشت و باید هر چه زودتر تکلیف آن ها روشن می گشت. رابعاً مراسم حج نیز فرا می رسید و باید برای نظارت آن برنامه ریزی می شد. خامساً تنها گذاشتن مدینه بیش از این صلاح نبود.

از این رو پیامبر دستور داد سپاه اسلام محاصره طائف را ترك و به سوی جعرانه حرکت کند. به روایت ابن هشام 131/4، احمد حنبل 3/343 و دیگران هنگامی که سپاه اسلام خواست طائف را ترك کند

مسلمانان از پیامبر (ص) خواستند بر قوم ثقیف نفرین کند ولی حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَأْتِ بِهِمْ مُسْلِمِينَ».

بار خدایا ثقیف را هدایت کن و آنان را مسلمان نزد ما بفرست.

گفتنی است که بیش از ده سال قبل از جنگ طائف در دورانی که پیامبر (ص) در مکه به سر می برد وقتی برای تبلیغ اسلام به این شهر سفر کرد، مردم به جای مهمان نوازی او را سخت آزرده و به شدت مجروح ساختند به طوری که نای و توان حرکت نداشت. اما امروز که با چندین هزار سپاه آنان را محاصره کرد سابقه سوء آنان را نادیده گرفت، حتی وقتی مسلمانان از آن حضرت خواستند آنان را نفرین کند فرمود: «خدایا ثقیف را هدایت کن». این است معنای «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» بودن رسول اکرم (ص).

به روایت ابن اسحاق 4/ 129 و واقدی 3/ 938 در جنگ طائف دوازده نفر از مسلمانان شهید شدند. گویا از کفار کسی کشته نشد.

آزادی اسیران

پیامبر (ص) از طائف رهسپار جعزانه شد و پنجم ذی القعدة به آن جا رسید. به روایت واقدی 3/ 950 در همین ایام هیئت چهارده نفری هوازن که مسلمان شده بودند به ریاست زهیر بن صَدْرَد همراه ابوبُرْقَان عموی رضاعی پیامبر خدمت آن حضرت رسیدند و از ایشان خواستند تا بر آنان منت گذاشته اسیرانشان را آزاد کند. رسول خدا (ص) فرمود: «من مدت ها

منتظر شما ماندم و گمان کردم که دیگر نمی آید، همانا اسیران تقسیم و داخل سهم ها شده اند». آن گاه از آنان پرسید: «زنان و فرزندان خود را بیشتر دوست دارید یا اموالتان را؟». گفتند اگر زنان و فرزندانمان را به ما بازگردانی برای ما بهتر است. حضرت فرمود: «پس از نماز ظهر برخیزید و بگویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا درباره آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می دهیم». آنان نیز پس از نماز ظهر چنین کردند. پیامبر فرمود: «آنچه حق من و فرزندان عبدالمطلب است به شما بخشیدم». مهاجران هم گفتند حق ما هم از آن رسول خداست. انصار نیز چنین گفتند. بدین سان تمامی شش هزار اسیر آزاد شدند و به محل زندگی خود بازگشتند.

واقعی 913/3 گوید: شیما خواهر رضاعی پیامبر (ص) نیز بین اسیران بود، او نزد حضرت آمد و نشانی داد، رسول خدا (ص) به محض این که او را شناخت اشک هایش جاری شد و عبای خود را برای وی پهن کرد. آن گاه به او فرمود: «اگر دوست داری با اکرام و احترام نزد ما بمان و اگر مایلی چیزی به تو عطا کنم و به سوی قبیله ات باز گرد؟» شیما پیشنهاد دوم را پذیرفت و پس از آن که اسلام آورد نزد عشیره خود بازگشت.

رسول خدا (ص) از هیئت هوازن پرسید: «مالك بن عوف کجاست؟» گفتند در طائف. فرمود: «به او بگویید اگر مسلمان نزد من بیاید خانواده و مالش را به او پس می دهیم و صد شتر نیز به او می بخشیم». مالك چون این سخن را شنید شبانه پنهانی از طائف گریخت و در جعزانه به حضور رسول خدا (ص) رسید و اسلام آورد. حضرت خانواده و

اموالش را با صد شتر به او داد و وی را بر مسلمانان قبیله اش فرمانروا ساخت.

تقسیم غنایم

ابن اسحاق 134/4 گوید: رسول خدا (ص) پس از آزاد کردن اسیران هوازن شتر خود را سوار شد. در این هنگام مردم دور آن حضرت را گرفته و به سوی او هجوم بردند و گفتند: ای رسول خدا غنایم، شتران و گوسفندان را قسمت فرما. چنان اطراف ایشان را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوشش کشیده شد و فرمود: «ای مردم عبا را مرا بدهید! به خدا سوگند اگر به شماره درختان تهامه شتر و گوسفند داشته باشید همه آن ها را میان شما تقسیم می کنم». آن گاه به ابوسفیان، حکیم بن حزام، سهیل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی، صفوان بن امیه صد شتر و چهل اوقیه نقره داد. به افرادی دیگر نیز مانند مَخْرَمَة بن نوفل، عُمیر بن وَهَب، هشام بن عمرو هر یک پنجاه شتر داد. به روایت ابن هشام 137/4 این افراد حدود سی نفر و به روایت سبل الهدی 582/5 بیش از پنجاه نفر بودند. ابن سعد 153/2 گوید: تمامی این بخشش ها را از خمس که سهم خود حضرت بود پرداخت و این ثابت ترین قول نزد ماست. واقدی 948/3 نیز گوید: ثابت ترین دو قول این است که این بخشش ها از خمس بوده است. سپس غنایم را تقسیم کرد، سهم هر نفر چهار شتر و چهل گوسفند شد. به هرکس که اسب داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند رسید و اگر بیش از یک اسب داشت برای آن اسبان اضافی دیگر سهمی تعلق نمی گرفت.

ص: 188

واقدی 948/3 گوید: پس از تقسیم غنایم سعد بن ابی وقاص به پیامبر اعتراض کرد و گفت: ای رسول خدا به عیینة بن حصن و اقرع بن حابس صد تا صد تا شتر بخشیدی ولی جعیل بن سراقه را رها کرده و چیزی به او ندادی. حضرت فرمود: «من خواستم دل آن دو را به دست بیاورم تا مسلمان شوند ولی جعیل بن سراقه را به اسلامش واگذاشتم». ذوالخویصره تمیمی نیز نزد حضرت آمد و گفت به عدالت رفتار کن. پیامبر (ص) فرمود:

«وَيْلَكَ! فَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ أَعْدِلْ؟!».

وای بر تو! اگر من به عدالت رفتار نکنم پس چه کسی به عدالت رفتار می کند؟!

انصار نیز از بابت بخشش هایی که به طوایف عرب شد ناراحت شدند. آن گاه به روایت ابن اسحاق 141/4 سعد بن عبادہ گلایه آنان را به پیامبر رساند. حضرت دستور داد تمامی انصار را در مکانی جدای از دیگر مردم جمع کنند. سپس همراه علی بن ابی طالب نزد آنان رفت و ابتدا گمراهی انصار و هدایت آنان را به وسیله خدا و نیز تصدیق و کمک آنان را به رسول خدا گوشزد کرد و در پایان فرمود: «ای گروه انصار آیا به سبب مختصر مال دنیا که من خواستم با آن دل گروهی را به دست بیاورم تا مسلمان شوند و شما را به اسلامتان واگذاشتم ناراحت شدید؟ آیا راضی نیستید مردم با گوسفند و شتر بروند و شما رسول خدا را ببرید. سوگند به آن که جان محمد در دست اوست اگر هجرت نبود من هم يك نفر از انصار بودم. اگر مردم همگی به راهی بروند و انصار به راه

دیگر هرآینه من راه انصار را می روم. بار خدایا انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را پیامرز). در این هنگام انصار همگی گریستند و گفتند ما راضی شدیم که رسول خدا (ص) در سهم ما باشد.

مقریزی در امتاع الاسماع/432 گوید: پیامبر سیزده روز در جعرانه ماند و چون از کار تقسیم غنایم و آزادی اسیران فراغت یافت شب چهارشنبه دوازده روز مانده به پایان ذی القعدة راهی مکه شد و با احرام عمره وارد شهر گردید و مناسک عمره را انجام داد و همان شب به جعرانه بازگشت. آن گاه شب پنج شنبه از راه سرف و مر الظهران رهسپار مدینه گردید و در روز جمعه بیست و هفتم ذی القعدة پس از دو ماه و شانزده روز وارد مدینه شد. پیش از آن دو نفر از بنی عبدالاشهل مژده فتح و پیروزی حنین را به مدینه برده بودند.

در پایان این بحث چند نکته را باید یادآور شویم، اول این که آیا آزادی اسیران هوازن پس از تقسیم آنان و یا قبل از آن بوده، اختلاف است. همان گونه که گذشت واقدی 3/950 در يك گزارش از پیامبر نقل می کند که حضرت به هیئت هوازن فرمود اسیران تقسیم شده اند. اما ابن اسحاق 4/134 تصریح دارد که آزادی اسیران پیش از تقسیم غنایم بوده است. ظواهر امر نیز بر صحت گزارش ابن اسحاق دلالت دارد. گویا هجوم گسترده مردم به سوی رسول خدا و درخواست اکید و صریح آنان درباره تقسیم غنایم به این جهت بوده که مسلمانان از آن بیم داشتند که مبادا پیامبر اموال هوازن را نیز مانند اسیرانشان به آنان باز گرداند.

دوم این که پس از فتح مکه موسم حج فرا رسیده بود. از این رو انتظار

می رفت که خود پیامبر در مراسم حج شرکت کند و آن را هدایت نماید ولی چنین نکرد و به مدینه بازگشت. علت این امر روشن نیست، آیا درباره امنیت مدینه نگرانی داشته و یا مطلب دیگری بوده است، خدا می داند.

سوم این که در تقسیم غنیمت اگر به تمامی دوازده هزار نیرو سهام تعلق گرفته باشد که معمولاً هم همین گونه باید باشد و با توجه به این که پیامبر خمس غنایم را برداشت و مقدار زیادی از آن را به عده ای به عنوان تألیف قلوب داد، سهام کم می آید و به هر نفر این مقدار که ذکر شده تعلق نمی گیرد و تعداد غنایم کمتر از سهامی است که ذکر کرده اند.

چهارم با توجه به این که رسول خدا (ص) پس از جنگ حنین اسیران را تقسیم نکرد و نیز به هیئت هوازن فرمود: «من مدت ها منتظر شما ماندم» معلوم می شود که به گفته ابن عبدالبرّ در الدرر/ 230 حضرت از اول در این فکر بوده که اسیران آزاد شوند و بر سر زندگی خویش بازگردند.

اسلام کعب بن زهیر

زُهَیْر بن ابی سَلْمی از شعرای بزرگ جاهلیت و از سرایندگان معلقات هفتگانه مشهور عرب بود. دو پسر او به نام بُجَیر و کعب نیز از شاعران نامدار عرب بودند. به روایت ابن اسحاق 4/ 144 و ابن اثیر در کامل 2/ 186 روزی بجیر به کعب گفت این گوسفندان را نگهدار من نزد این مرد بروم و ببینم چه می گوید. بجیر نزد رسول خدا (ص) آمد و اسلام آورد. چون خبر به کعب رسید اشعاری در سرزنش و ملامت

برادر خود و بر ضد رسول خدا (ص) سرود و برای بجیر فرستاد و بعدها در اشعار خود نام یکی از زنان بزرگ و با شخصیت مسلمان را می برد و او را هتك حرمت می نمود! رسول خدا (ص) به ناچار خون او را هدر اعلام کرد.

بجیر در جنگ طائف همراه پیامبر (ص) بود، چون از طائف بازگشت نامه ای به کعب نوشت و گفت بدان که هر کس در حال توبه و پشیمانی نزد رسول خدا بیاید او را می بخشاید. پس هنگامی که نامه ام به دست رسید اسلام بیاور و نزد پیامبر بیا، زیرا هرکسی مسلمان شود حضرت گذشته وی را نادیده می گیرد. کعب اسلام آورد و چکامه بسیار زیبایی در مدح رسول خدا (ص) سرود و راهی مدینه شد. ابتدا بر مردی از جُهنه که با او آشنا بود وارد شد، آن گاه صبح همراه آن مرد به مسجد رفت. پس از نماز دوستش به او گفت این رسول خداست برخیز و از او امان بخواه. کعب برخاست پیش رفت و روبروی پیامبر نشست. آن گاه به طور ناشناس دست در دست آن حضرت گذاشت و گفت: ای رسول خدا کعب بن زهیر توبه کرده و مسلمان شده، حال آمده تا از شما امان بگیرد، اگر او را نزد شما بیاورم توبه اش را می پذیری؟

رسول خدا (ص) فرمود: «آری». گفت: ای رسول خدا من کعب بن زهیرم! در این لحظه مردی از انصار خواست گردن او را بزند، حضرت فرمود: «رهاش کن، زیرا در حال توبه و پشیمانی از کار خویش آمده است». سپس کعب چکامه شیوا و پرآوازه خود را برای رسول خدا (ص) قرائت کرد که از جمله آن این دو بیت است:

نُبِّئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي *** وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولٌ

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ *** مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُوكٌ

خبر یافتم که رسول خدا مرا تهدید به مرگ کرده است و حال آن که از رسول خدا امید عفو و بخشش می رود! پیامبر نوری است که مردم در پرتو آن هدایت می شوند و او بهترین شمشیر خداوند است که از غلاف بیرون کشیده شده است.

آن گاه پیامبر (ص) عبایی به او بخشید که بعدها معاویه آن را از وارثان وی به بیست هزار درهم خرید.

درگذشت زینب

به روایت عیون التواریخ 340/1 در سال هشتم حضرت زینب دختر رسول خدا (ص) همسر ابوالعاص بن ربیع بر اثر جراحت و بیماری که از ضربت هَبَّار به او رسیده بود درگذشت و رحلت او موجب تأثر شدید پیامبر گردید. زینب (س) دو فرزند داشت يك پسر به نام علی که در دوران نوجوانی درگذشت و يك دختر به نام امامه که امیرالمؤمنین (ع) پس از رحلت حضرت زهرا به وصیت خود ایشان با او ازدواج کرد. قبلاً نیز ام کلثوم و رقیه دو دختر دیگر رسول خدا درگذشته بودند. از این پس از دختران پیامبر فقط فاطمه زهرا (س) در قید حیات بود.

تولد ابراهیم

به روایت یعقوبی 87/2 در ذی الحجه سال هشتم ابراهیم از ماریه قبطیه که هدیه زمامدار مصر به پیامبر بود متولد شد. پیامبر (ص) گویا به یاد

جدش ابراهیم خلیل نام فرزندش را ابراهیم گذاشت. آن گاه جبرئیل نازل شد و گفت: سلام بر تو ای ابوابراهیم. روز هفتم ولادتش گوسفندی برای او عقیقه کرد، موی سر نوزاد را تراشید و به وزن آن نقره در راه خدا انفاق کرد. زنان انصار در شیردادن او به رقابت برخاستند و رسول خدا (ص) او را به ام بَرَدَه دختر مُنذر بن زید سپرد.

ولادت ابراهیم سبب شد تا ماریه از کنیزی به مقام همسری ارتقا یابد و مقام و موقعیت بیشتری نزد پیامبر پیدا کند. چون پس از حضرت خدیجه او تنها زنی بود که افتخار فرزند داشتن از ایشان را پیدا کرد. به روایت بلاذری/450 و قمی/318/2 این امور باعث حسادت عایشه گردید، او زبان به شماتت و تهمت و سخنان ناشایست و ناروا گشود تا ماریه را از چشم حضرت بیندازد.

سریه امیرالمؤمنین به فلس

بتخانه فُلس در سرزمین نَجْد و متعلق به قبیله طی بود، ریاست این طایفه را سخاوتمند شهیر جهان عرب حاتم طایی برعهده داشت. عدی فرزند حاتم که کیش مسیحیت را برگزیده بود، پس از درگذشت پدرش رئیس و فرمانروای قبیله طی شد. به روایت واقدی/984/3 رسول خدا (ص) علی (ع) را همراه صد و پنجاه مرد انصاری که در بین آنان بزرگان اوس و خزرج بودند با صد شتر و پنجاه اسب به سوی قبیله طی در سرزمین نَجْد فرستاد و دستور داد بتخانه فُلس را ویران کند. امیرالمؤمنین رایت سپاه را به سهل بن حنیف و پرچم را به جبّار بن صخر داد. سپاهیان اسلام به سوی نَجْد حرکت کردند. به نزدیکی سرزمین آنان که رسیدند حباب بن

منذر، ابوقتاده و ابونائله برای جمع آوری اطلاعات به اطراف رفتند، آنان غلامی را که جاسوس قبیله طی بود دستگیر کرده و نزد امیرالمؤمنین آوردند و حضرت از او به عنوان راهنما استفاده کرد. نیروهای اسلام صبحگاهان بر سر قبیله طی هجوم بردند و در يك درگیری بیشتر آنان را اسیر کردند و تعدادی شتر و گوسفند را به غنیمت گرفتند. از خاندان حاتم سَفَّانَه خواهر عدی و چند دختر بچه دیگر اسیر شدند. اسیران خاندان حاتم جداگانه نگهداری می شدند. رئیس قبیله طی عدی بن حاتم نیز طبق برنامه ای که از قبل تدارك دیده بود با خانواده خود به سوی شام گریخت. آن گاه علی (ع) به بتخانه فُلَس رفت و آن را ویران کرد و از خزانه آن سه شمشیر و سه زره و مقداری پارچه و لباس همراه آورد. در یکی از مناطق غنایم و اسیران را تقسیم کردند ولی از تقسیم اسیران خاندان حاتم خودداری شد.

به روایت ابن اسحاق 225 / 4 سَفَّانَه دختر حاتم نزدیک مسجد پیامبر در خانه رَمَلَه دختر حارث با احترام نگهداری می شد. هرگاه رسول خدا از آن جا عبور می کرد او می گفت: ای رسول خدا (ص) پدرم درگذشته و یاورم گریخته است، بر من منت گذار خداوند بر تو منت گذارد. در هر مرتبه حضرت می پرسید: «یاورت کیست؟». می گفت: عدی بن حاتم. حضرت می فرمود: «همان که از خدا و رسولش گریزان است!». خواهر عدی ناامید شد. روز چهارم پس از آن که پیامبر عبور کرد دیگر سخنی نگفت. علی (ع) به او اشاره کرد برخیز و سخن بگو. سَفَّانَه برخاست و سخن هر روز خود را تکرار کرد. رسول خدا سَفَّانَه را آزاد کرد و به او لباس، مرکب و خرجی راه داد و همراه کاروانی از قوم خودش که مورد

اعتماد بودند به شام فرستاد. سَفَّانه از مردم پرسید آن مردی که به من اشاره کرد سخنت را تکرار کن کیست؟ گفتند: علی است و همو است که شما را اسیر کرد. مگر او را نمی شناسی؟ گفت نه به خدا سوگند از آن هنگام که اسیر گشتم تا زمانی که وارد این خانه شدم جامه خود را بر صورتم کشیدم و گوشه چادرم را بر رویندم افکندم نه چهره او و نه چهره هیچ يك از یارانش را ندیدم.

عدی گوید من به توصیه خواهرم به مدینه رفتم و در مسجد خدمت رسول خدا رسیدم. حضرت پرسید: «کیستی؟» گفتم عدی بن حاتم. پیامبر مرا به خانه خویش برد. در بین راه به پیرزنی ضعیف برخورد، او در باره مشکلات خود به تفصیل سخن گفت و حضرت گوش می داد. با خود گفتم به خدا سوگند این مرد پادشاه نیست. سپس وارد خانه حضرت شدیم تشکی از لیف خرما برای من پهن کرد و فرمود: «روی این بنشین». گفتم شما روی آن بنشین، نپذیرفت. آن گاه من روی آن نشستم و خودش روی زمین نشست. با خود گفتم به خدا این رفتار پادشاهان نیست. سپس حضرت از عقیده و امور شخصی من خبر داد. در این هنگام فهمیدم که او پیامبر مرسل است، اسلام آوردم و نزد خانواده خویش باز گشتم.

خلاصه درس

جنگ حنین: قبایل هوازن و ثقیف هنگامی که شنیدند پیامبر از مدینه حرکت کرده گمان کردند به جنگ آنان می آید، از این رو نیروهای خود را جمع کردند. قبیله های نَصْر، جُشم، سَعْد و گروهی از بنی غیلان با

هَوازِن و تَقِيف همراهِ شدند. به دره حنين رسيدند و در آن جا موضع گرفتند. رسول خدا (ص) پس از فتح مکه که در روز جمعه بيستم رمضان رخ داد پانزده روز در آن جا توقف کرد، آن گاه تصميم به سرکوبی هوازن و ثقيف گرفت. سپاه اسلام با حمله غير منتظره و غافلگيرانه مواجه شد و نتوانست تعادل و ثبات خود را حفظ کند. نخست بنی سُلَيم که به فرماندهی خالد بن ولید در مقدمه سپاه بودند پا به فرار گذاشتند، پس از آن اهل مکه و سپس عموم مسلمانان گريختند. نه نفر استوار و ثابت قدم عبارت بودند از علی بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، ابوسفیان بن حارث، نوفل بن حارث، ربیعة بن حارث، عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، عُتْبَة و مُعْتَبَ پسران ابولهب. مرد بی باک و متهووری از قبيله هوازن به نام ابوجزول سوار بر شتر سرخ موی شده و پرچم سیاهی را بر سر نیزه بلندی زده بود و بی محابا پیشاپیش سپاه دشمن می آمد. علی (ع) به سوی او رفت و ضربتی به پشت شتر زد و او را به زمین انداخت. با کشته شدن ابوجزول سپاه دشمن رو به هزیمت گذاشت و مسلمانان فراری به سوی رسول خدا بازگشتند.

علی (ع) به تنهایی چهل نفر از قهرمانان دشمن را کشت. ام عماره، ام سُلَيم، ام سَلِيط و ام حارث زنان قهرمانی بودند که شمشیر به دست گرفته و قهرمانانه پایداری کردند. با پایداری رسول خدا و دعوت سپاه اسلام به بازگشت، مسلمانان یکی پس از دیگری بازگشتند تا آن که شمار آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار شدت گرفت. با صلابت و استواری رسول خدا (ص) و رشادت امیرالمؤمنین (ع) و نزول فرشتگان مشرکان زن و فرزندان و اموال خود را در میدان جنگ بر جای گذاشته و رو به

هزیمت نهادند و هنوز شب فرا نرسیده بود که خبر پیروزی پیامبر به مکه رسید. یگانه سردار دلیر و ثابت قدم که بعد از رسول خدا (ص) از همه بیشتر پایداری و استقامت کرد امیرالمؤمنین (ع) بود. بدون شك در جنگ حنین فرشتگان به یاری مسلمانان شتافتند. قرآن در سوره توبه آیه بیست و شش می فرماید: در روز حنین خداوند سپاهیان را فرستاد که شما آنان را نمی دیدید.

ام سَلیم به پیامبر گفت: یا رسول الله (ص) دیدی اینان چگونه تو را تسلیم دشمن کرده و فرار کردند و شما را تنها گذاشتند؟! هنگامی که به آنان دسترسی پیدا کردی عفوشان مفرما و آنان را همانند مشرکان بکش. حضرت فرمود: «خداوند خود کفایت می کند و عافیت الهی گسترده تر از این است».

جنگ طائف: طائف پس از خیبر دومین شهر حصارداری بود که سپاه اسلام با آن مواجه شد. فراریان هَوازِن و ثقیف سه دسته شدند؛ گروهی از جمله مالک فرمانده سپاه شرك به طائف، دسته ای به اوطاس و عده ای هم به نَخْلَه رفتند. رسول خدا سوارانی را برای سرکوبی آنان به نخله فرستاد. سپاهی را نیز به فرماندهی ابوعامر اشعری، عموی ابوموسی اشعری به اوطاس اعزام کرد. ابوعامر ضمن جنگ سختی کشته شد. او قبل از شهادت ابوموسی را به جای خود نصب کرد. ابوموسی جنگ را ادامه داد و پس از شکست دشمن نزد پیامبر بازگشت. تعداد زیادی از ثقیفیان که همراه فرمانده شورشیان مالک بن عوف به طائف رفته بودند داخل قلعه بسیار مستحکم آن شهر شده و موضع گرفتند. درون قلعه چاه آب و غذای يك سال وجود داشت و نیازی به خارج شدن از قلعه نبود.

رسول خدا نیز همراه سپاه اسلام به قصد محاصره طائف حرکت کرد. پیامبر کنار قلعه شهر طائف اردو زد و شهر را محاصره کرد. تقی‌فیان که دیدند تاب و توان مبارزه با سپاه اسلام را ندارند داخل قلعه های خود موضع گرفتند و بیرون نیامدند.

پیامبر (ص) برای آن که بتواند با کمترین کشته و خون ریزی دشمن را به تسلیم وادار سازد، دستور داد تاك ها را قطع کنند و بسوزانند. در این هنگام التماس و استغاثه دشمن شروع شد. روزی نافع بن غیلان با گروهی از سواران ثقیف از قلعه طائف خارج شد. امیرالمؤمنین (ع) در وادی وَجّ با آنان برخوردند و نافع را کشت. مشرکان فرار کردند و این باعث وحشت ثقیف شد. بدین جهت گروهی از آنان نزد پیامبر آمدند و اسلام آوردند. رسول خدا برای گشودن دژ طائف از تمامی شیوه های جنگی استفاده کرد ولی با سرسختی که ثقیف از خود نشان داد موفق به فتح طائف نشد.

زُهَیر بن ابی سَلْمی از شعرای بزرگ جاهلیت و از سرایندگان معلقات هفتگانه مشهور عرب بود. دو پسر او به نام بُجَیر و کعب نیز از شاعران نامدار عرب بودند. بجیر نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد. چون خبر به کعب رسید اشعاری در سرزنش و ملامت برادر خود و بر ضد رسول خدا سرود. بجیر در جنگ طائف همراه پیامبر بود، چون از طائف بازگشت نامه ای به کعب نوشت و گفت بدان که هر کس در حال توبه و پشیمانی نزد رسول خدا بیاید او را می بخشاید. کعب نیز اسلام آورد و چکامه بسیار زیبایی در مدح رسول خدا سرود و راهی مدینه شد.

در سال هشتم حضرت زینب دختر رسول خدا (ص) همسر ابوالعاص بن ربیع بر اثر جراحت و بیماری که از ضربت هَبّار به او رسیده بود

درگذشت و رحلت او موجب تأثر شدید پیامبر گردید.

در ذی الحجه سال هشتم ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد. پیامبر گویا به یاد جدش ابراهیم خلیل نام فرزندش را ابراهیم گذاشت.

سریه امیرالمؤمنین به فلس: نیروهای اسلام صبحگاهان بر سر قبیله طی هجوم بردند و در يك درگیری بیشتر آنان را اسیر کردند و تعدادی شتر و گوسفند را به غنیمت گرفتند. علی (ع) به بتخانه فُلس رفت و آن را ویران کرد. در یکی از مناطق غنائم و اسیران را تقسیم کردند ولی از تقسیم اسیران خاندان حاتم خودداری شد.

عدی گوید: من به توصیه خواهرم به مدینه رفتم و در مسجد خدمت رسول خدا (ص) رسیدم. پیامبر (ص) مرا به خانه خویش برد. از کارهای حکیمانه وی فهمیدم که او پیامبر مرسل است، اسلام آوردم و نزد خانواده خویش بازگشتم.

خود آزمایی

1. علت فرار سپاه اسلام در جنگ حنین چه بود؟
2. ابو جریول چگونه و به دست چه کسی کشته شد؟
3. قهرمان جنگ حنین چه کسی بود؟
4. حضور فرشتگان را در جنگ حنین توضیح دهید.
5. چگونگی محاصره طائف را شرح دهید.
6. شعرای بزرگ جاهلیت را که اسلام آوردند نام ببرید.
7. نام پسر پیامبر (ص) از ماریه قبطیه چه بود؟
8. داستان اسلام آوردن عدی پسر حاتم طایی را توضیح دهید.

ص: 200

هدف های آموزشی

انتظار می رود با مطالعه این درس:

- علت وقوع جنگ تبوك را بدانیم.
 - به چگونگی حوادث جنگ تبوك پی ببریم.
 - با داستان اعزام خالد به دومة الجندل آشنا شویم.
 - به علت ساختن مسجد ضرار پی ببریم.
 - دیدگاه قرآن را درباره جنگ تبوك بدانیم.
 - با دستاورد های جنگ تبوك آشنا شویم.
 - ماجرای اعلام براءت از مشرکین را بدانیم.
 - اقدامات پیامبر را برای مسلمان کردن مردم يمن بدانیم.
- در این درس به جنگ تبوك، علت وقوع و موقعیت مکانی آن، امضای قرارداد صلح مبنی بر پرداخت جزیه با یوحنا بن ربه حاکم ایله و اکیدر بن عبدالملك کندی پادشاه دومة الجندل، اقدامات منافقین و

ساختن مسجد ضرار به عنوان پوششی برای توطئه بر ضد رسول خدا و مسلمانان، نگاه قرآن به جنگ تبوك، دستاوردهای جنگ تبوك، نزول آیات آغازین سوره براءت درباره قوانین جدید، قرائت آیات در روز عید قربان در سرزمین منی به وسیله حضرت علی (ع)، ارسال معاذ از سوی پیامبر به یمن برای گسترش اسلام، اعزام خالد بن ولید به یمن و عدم پذیرش اسلام از سوی قبیله همدان و اسلام آوردن قبیله همدان به دست حضرت علی (ع) به یمن از سوی پیامبر، سریه امیرالمؤمنین در یمن و اسلام آوردن قبیله مذحج خواهیم پرداخت.

جنگ تبوك

سرزمین تبوك بنابر تصریح مسعودی در التنبیه والاشراف/ 235 و مقدسی در البدء والتاریخ 2/ 239 در نود فرسنگی شمال مدینه در نزدیکی مرز شام قرار داشته است. مؤلف معالم الاثیره/ 69 گوید: تبوك در حدود صد و سی فرسنگی شمال مدینه قرار دارد. بنابراین حدود چهل فرسنگ بیشتر از آن فاصله ای است که قدما گفته اند. در جمع بین این دو قول شاید بتوان این نکته را بیان داشت که مقصود پیشینیان منطقه تبوك بوده و محل مورد نظر معاصرین خود تبوك است و یا آن که راه قدیم و جدید متفاوت است.

درباره علت جنگ تبوك اختلاف است. به روایت واقدی 3/ 990 رسول خدا (ص) خبر یافت که هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم سپاه عظیمی گرد آورده و جیره يك سال آنان را پرداخته و قبایل لخم، جذام، عامله، غسان و غیر آنان از عرب های نصرانی آماده جنگ با مسلمانان

ص: 202

شده اند و طلایه سپاه خود را تا بلقاء پیش فرستاده و خود هرقل در حمص اقامت گزیده است. این خبر به وسیله بازرگانان که روغن و آرد به مدینه حمل می کردند انتشار یافت.

یعقوبی 67/2 نوشته است: علت جنگ تبوك برای خونخواهی جعفر بن ابی طالب (ع) بوده است که به دست سپاه روم در سرزمین موته شهید شد. در سبل الهدی 626/5 علت های دیگری نیز ذکر شده است.

بسیج سپاه

گرچه حلبی 129/3 گفته جنگ تبوك در فصل پاییز بوده و این با تقویم *وُوسَة تَنْفِلُد* نیز مطابقت دارد ولی به نظر می رسد که در فصل تابستان بوده، چون ابن اسحاق 159/4 می گوید: جنگ تبوك در شدت گرما و در فصل برداشت محصول بود. گرمی هوا و خشکسالی و تا حدودی قحطی از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه عظیم روم از طرفی دیگر بسیج این سپاه را دشوار ساخته بود.

این سپاه را با الهام از قرآن جیش العسره (سپاه سختی) نامیدند، زیرا مسلمانان در این جنگ سختی و دشواری زیادی متحمل شدند. زمخشری در کشاف 318/2 گوید: هوای بسیار گرم، خشکسالی و قحطی این سپاه را در شدت گرفتاری قرار داده بود و از نظر مرکب و غذا و آب بسیار در مضیقه بودند. هر ده نفر به نوبت بر يك شتر سوار می شدند و از خرما و جوی کرم زده و روغن مانده بدبو استفاده می کردند. شدت گرسنگی تا به آن جا رسید که به هر دو نفر يك دانه خرما تعلق می گرفت که آن را با هم تقسیم می کردند و از تشنگی گاهی شتر می کشتند و آب های داخل

شکم او را می نوشیدند. ابن اسحاق 159/4 گوید: با این که پیامبر در اکثر جنگ ها برای غافلگیری دشمن مقصد و مقصود خود را برای سپاهیان نمی گفت و از راه غیر معمولی حرکت می کرد ولی در جنگ تبوك به لحاظ قدرت و عظمت سپاه روم و بُعد مسافت از همان ابتدا مقصد و هدف خود را بیان داشت و به مسلمانان دستور داد تا خود را برای جنگ با امپراتور روم مجهز و آماده کنند.

واقعی 990/3 گوید: رسول خدا (ص) از تمام قبایل كمك خواست و افرادی را برای بسیج تیره ها به طوایف مختلف گسیل داشت و از مکه نیز درخواست نیرو کرد. سرانجام سپاهی بزرگ متشکل از سی هزار نفر، دوازده هزار شتر و ده هزار اسب آماده شد.

در این جنگ منافقان به طور گسترده و برنامه ریزی شده در میان مردم کارشکنی می کردند، آنان به مردم می گفتند در این گرمای شدید به جنگ نروید این فصل برای جنگ مناسب نیست.

هزینه جنگ

سپاه اسلام نیاز به هزینه و مخارج زیادی داشت، پیامبر در این مورد بسیج عمومی کرد و از همه خواست در تأمین سپاه تبوك شرکت کنند. مسلمانان با شوق و رغبت در جهاد مالی شرکت کردند، حتی فقیران و نیازمندان در حد توان خود كمك می کردند. به روایت زمخشری در کشاف 294/2 ابوعقیل انصاری يك صاع خرما آورد و گفت: ای رسول خدا در نخلستان کار می کردم دو صاع خرما اجرت گرفتم، یکی را برای خانواده ام و دیگری را برای هزینه جنگ آوردم. بسیاری از زنان مسلمان

نیز زیورآلات خود را تقدیم کردند تا در کار تجهیز سپاه مصرف شود. هزینه اساسی و عمده سپاه بر دوش ثروتمندان و متمکنان بود. به روایت طبرسی/122 و مقریزی/446 عباس بن عبدالمطلب، سعد بن عباد، عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و عده ای دیگر بیشتر مخارج جنگ را تأمین کردند. برخی از منافقان نیز از روی ریا و خودنمایی کمک هایی کردند.

امیرالمؤمنین جانشین پیامبر

هنگام حرکت پیامبر مدینه ملتهد و بحرانی بود، ماندن عده زیادی از منافقان در شهر و دوری مسافت تبوک اوضاع نگران کننده ای پدید آورده بود. از این رو رسول خدا (ص) تصمیم گرفت فرد لایقی را به عنوان جانشین خود در مدینه بگذارد تا او بتواند امنیت شهر را در غیاب حضرت حفظ کند. این فرد جز امیرالمؤمنین کس دیگری نمی توانست باشد. به روایت شیخ مفید/83 به علی (ع) فرمود:

«يَا عَلِيُّ إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِي أَوْ بِكَ».

ای علی مدینه جز با ماندن من یا تو سامان نخواهد گرفت.

منافقان که دیدند با وجود علی (ع) نقشه های آنان عملی نخواهد شد، برای بیرون کردن او به شایعه پراکنی پرداخته و گفتند پیامبر، علی را برای تجلیل و احترام و دوستی به جانشینی خود نگذاشته بلکه از او آزرده خاطر گشته و از روی بی اعتنائی بوده است. امیرالمؤمنین برای تکذیب و رسوایی آنان سلاح خود را برداشت و در جُرف به سپاه اسلام پیوست و گفت: «ای رسول خدا! منافقان گمان می کنند که از من رنجیده خاطر

گشته ای و مرا از روی ناراحتی و بی اعتنائی در مدینه گذاشته ای؟». حضرت فرمود: «دروغ گفته اند بلکه تو را جانشین خود در دار هجرتم و بین اهل بیت و اقوامم می گذارم. برادرم به جای خود بازگرد که مدینه جز با ماندن من یا تو سامان نخواهد گرفت». سپس به روایت ابن اسحاق 4/163 و دیگران جمله تاریخی خود را بیان داشت و فرمود:

«أَفَلَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟».

ای علی آیا راضی نیستی که نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی را داشته باشی، جز آن که پس از من پیامبری نیست؟
عرض کرد «همانا راضی شدم» و در پی آن به مدینه بازگشت.

صف آرای سپاه

رسول خدا (ص) در ثنیه الوداع اردوزد و به صف آرای و تنظیم سپاه خود پرداخت. یعقوبی 2/67 و طبرسی 122/1 نوشته اند: رسول خدا پرچم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را بر میمنه سپاه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گمارد. دیار بکری در تاریخ الخمیس 2/125 گوید: پرچم اوس و پرچم خزرج را به ابودجانه و یا حباب بن منذر سپرد. آن گاه به سوی سرزمین تبوک حرکت کرد. راهنمای آن حضرت در این سفر علقمة بن فغواء خزاعی بود.

ابن اسحاق 4/167 گوید: ابودر به لحاظ ناتوانی شترش از پیوستن به پیامبر عقب ماند و در ذی المَرَوَه شترش از حرکت بازایستاد. ناچار بار

خود را به دوش گرفت و تنها و پیاده به راه افتاد. در نیمروزی بود که برخی از مسلمانان او را از دور دیدند و به رسول خدا (ص) گفتند مردی تنها در راه می آید. فرمود: «كُنْ أَبَاذَرٍّ» امیدوارم ابوذر باشد. چون دقت کردند گفتند: یا رسول الله به خدا سوگند ابوذر است. حضرت فرمود:

«رَحِمَ اللَّهُ أَبَاذَرًّا، يَمْشِي وَحَدَهُ وَيَمُوتُ وَحَدَهُ وَيُيَعَّثُ وَحَدَهُ».

خدا ابوذر را رحمت کند، تنها می رود و تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود.

شبهه افکنی منافقان

به روایت ابن اسحاق 166/4 در این غزوه عده ای از منافقان نیز شرکت کردند و اندک مناسبتی که پیش می آمد به شبهه افکنی و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان و زخم زبان به رسول خدا مبادرت می ورزیدند. از جمله وقتی شتر آن حضرت در بین راه گم شد و اصحاب به جستجوی آن پرداختند، یکی از منافقان به نام زید بن لُصَّيْت گفت مگر نمی پندارد که پیامبر است و از آسمان خبر می دهد، پس چگونه اکنون نمی داند شترش کجاست؟! پیامبر (ص) از گفتار زید خبر داد و فرمود: «به خدا قسم من چیزی جز آن چه خدا به من تعلیم می دهد نمی دانم».

اکنون خداوند مرا به محل آن راهنمایی کرد. شتر در این دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید آن را بیاورید». رفتند و شتر را آوردند. منافقان نفاق پراکنی های دیگری نیز مرتکب شدند که در سوره توبه بیان شده است.

رسول اکرم (ص) و مسلمانان پس از تحمل دشواری ها و پیمودن بیابان های مخوف و راه های سخت سرانجام به سرزمین تبوك رسیدند و به روایت واقعی 1019/3 مطلع شدند خبری که در مورد اعزام نیرو از طرف امپراتور روم به مناطق مرزی داده بودند دروغ بوده است. برخی نیز معتقدند که حضور مقتدرانه پیامبر در تبوك و کثرت سپاه آن حضرت موجب نگرانی امپراتور روم شد و به این جهت او صلاح دید که سپاه خود را به مرکز فرا خواند و به جنگ با مسلمانان پردازد. رسول خدا (ص) بیست روز در تبوك توقف کرد و در این مدت با فرمانروایان مرزی که همگی تحت سلطه پادشاه روم بودند معاهدات و قراردادهایی بست و سریه هایی به اطراف اعزام کرد. یوحنا بن زُوبه حاکم ایله (بندر عقبه) نزد پیامبر آمد و حضرت قطعه ای پارچه به او بخشید و با وی قرارداد صلح و پرداخت جزیه امضا کرد.

اعزام خالد به دومة الجندل

به نقل ابن اسحاق 4/169 پیامبر (ص) در همان زمان که در تبوك به سر می برد خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار در ماه رجب به سوی اکیدر بن عبدالملک کندی که نصرانی و پادشاه دَوْمَةُ الْجَنْدَل بود فرستاد. خالد گفت عده سپاه من اندک است. حضرت فرمود: «در حالی که پی شکار گاو است بر او دست خواهی یافت» و نیز فرمود: «اگر به او دست یافتی او را نکش و نزد من بیاور، مگر آن که از تسلیم شدن خودداری کند». خالد با سپاه خود به دومة الجندل رفت و در يك شب

مهتابی که اکیدر با چند نفر از خاندان خود از جمله برادرش حسان در حال تعقیب و شکار گاو بودند بر آنان یورش برد، برادر او را کشت و خودش را اسیر کرد. خالد به اکیدر به این شرط امان داد که قلعه دومة الجندل را بر وی بگشاید. آن گاه خالد او و برادر دیگرش مُضاد را نزد رسول خدا آورد. حضرت آن دو را امان داد و قرارداد صلحی مبنی بر پرداخت جزیه با آنان امضا کرد.

بازگشت به مدینه

واقعی 1019/3 گوید: پیامبر (ص) با اصحاب خود درباره پیشروی به سوی شام و روم شرقی مشورت کرد. عمر گفت اگر مأمور به حرکت هستی حرکت کن. حضرت فرمود: «اگر مأمور به حرکت بودم هیچ گاه با شما مشورت نمی کردم». عمر گفت روم سپاهیان زیادی دارد و در سرزمین آنان حتی يك نفر مسلمان هم نیست و شما به آنان نزدیک شده ای و این نزدیک شدن شما آنان را ترسانده است. اگر صلاح می دانی امسال بازگردیم تا ببینیم بعد چه می شود. دوری راه و کمبود تدارکات، خستگی مسلمانان و فزونی سپاه روم شاید اموری بود که باعث شد رسول خدا تصمیم به بازگشت به مدینه بگیرد و فتح شام را به زمانی دیگر واگذارد. در بازگشت به مدینه دوباره سپاهیان اسلام دچار مشکلات تدارکاتی شدند و از نظر غذا و آب به شدت در مضیقه قرار گرفتند و این بار هم با دعای پیامبر و عنایات الهی از این مشکلات نجات پیدا کردند.

واقعی 1042/3، طبرسی/123 و دیگران نوشته اند گروهی از منافقان

ص: 209

توطئه کردند تا شتر رسول خدا (ص) را در گردنه ای میان تبوك و مدینه رم دهند و ایشان را به میان دره پرتاب کرده و بکشند. حضرت به وسیله وحی از توطئه آنان باخبر شد. وقتی سپاه اسلام به گردنه رسید پیامبر به مسلمانان فرمود اگر بخواهند می توانند از پایین گردنه نیز عبور کنند، چون هم آسان تر و هم وسیع تر است ولی خود حضرت از بالای دره حرکت کرد. به عمار دستور داد مهار شتر را بگیرد و به حذیفه فرمود از پشت سر شتر را براند.

شب هنگام بود که رسول خدا (ص) به بالای دره رسید. منافقان که از قبل خود را آماده کرده و صورت های شان را با پارچه پوشاند بودند خود را به نزدیک شتر حضرت رساندند تا توطئه قتل را عملی کنند. پیامبر بی درنگ نهیبی به آنان زد و به حذیفه فرمود: «با عصایی که در دست داری بر روی شترانشان بزن». حذیفه چنان کرد.

حلبی 143/3 در يك نقل گوید: شتر پیامبر رم کرد و قسمتی از بار خود را انداخت. منافقان که حدس زدند پیامبر از طریق وحی از توطئه آنان مطلع گشته چار و حشت شدند و گریختند. رسول خدا (ص) اسامی آنان را به عمار و حذیفه فرمود و دستور داد مکتوم دارند و به دیگران نگویند. به روایت واقدی 1043/3، اسید بن حُضیر صبح نزد پیامبر آمد و از ایشان خواست اجازه دهد تا منافقانی را که به جان حضرتش قصد سوء داشتند گردن بزند. رسول خدا که همواره نسبت به افکار عمومی توجه خاصی داشت فرمود: «دوست ندارم مردم بگویند همین که محمد از جنگ با مشرکان فراغت یافت دست به کشتن یاران خود زد». تعداد این منافقان را دوازده، چهارده و پانزده نفر

هم گفته اند. اما درباره این که اینان چه کسانی بودند بین اهل سنت و تشیع اختلاف زیاد است تا آن جا که در برخی گزارش ها شیعه و سنی روی يك نفر هم توافق ندارند. گویا بعدها دست سیاست این موضوع را دگرگون و تحریف کرد، نام بعضی را حذف و نام اشخاصی را به جای آنان ثبت نمود.

بوسه بر دست کارگر

به روایت ابن اثیر در اسدالغابه 269/2 در بازگشت از جنگ تبوک سعد انصاری از رسول خدا (ص) استقبال کرد. پیامبر با او مصافحه نمود و سپس فرمود:

«ما هَذَا الَّذِي أَكْتَبَ يَدَيْكَ؟».

چه باعث شده دستت این قدر زبر شده است؟

گفت: یا رسول الله بیل می زنم و طناب می کشم و با این کار خرجی عائله ام را در می آورم. رسول خدا دست او را بوسید و فرمود:

«هَذِهِ يَدٌ لَا تَمَسُّهَا النَّارُ».

این دستی است که آتش جهنم به آن نمی رسد.

مسجد ضرار

به روایت ابن اسحاق 173/4 عده ای از منافقان در محله قبا مسجدی ساختند و زیر پوشش آن به توطئه بر ضد رسول خدا (ص) و مسلمانان پرداختند. دیاربکری 130/2 گوید: ابوعامر راهب پدر حنظله غسیل الملائکه از مدینه به مکه رفت و همواره بر ضد حضرت فعالیت می کرد.

ص: 211

بعد از فتح مکه به طائف فرار کرد و پس از شکست هوازن و ثقیف در جنگ حنین و طائف به شام گریخت. هنگام فرار به شام به منافقان مدینه پیغام فرستاد که برای مقابله با پیامبر مسجدی بسازند و در پوشش آن نیرو و سلاح جمع کنند و به آنان گفت من در حال رفتن نزد قیصر پادشاه روم هستم و از آن جا با سپاهی از رومیان به مدینه می آیم. آن گاه محمد و یارانش را از آن شهر اخراج خواهم کرد. منافقان مسجدی ساختند و هنگامی که رسول خدا عازم تبوک بود عده ای به نمایندگی از آنان خدمت ایشان رسیدند و گفتند ما برای افراد پیر و ضعیف و نیز شب های زمستانی و بارانی مسجدی بنا کرده ایم، دوست داریم نزد ما بیایید و با ما در آن جا نماز بگذارید. پیامبر فرمود: «من آماده سفرم و سرگرم تهیه مقدمات آن هستم، اگر به خواست خداوند بازگشتم پیش شما خواهم آمد و با شما نماز خواهم گزارد».

ابن اسحاق 4/174 گوید: در بازگشت از تبوک وقتی به منزل ذی اوان رسید به وسیله وحی از اغراض شوم آنان مطلع گشت. سپس بی درنگ چند نفر از اصحاب خود را فرستاد و فرمود: «بروید این مسجدی را که اهل آن ستمگرند ویران کنید و سپس بسوزانید». آنان مسجد ضرار را ویران کردند و سوزاندند و جایش را به مزبله تبدیل کردند.

تأدیب سه متخلف

در ابتدای غزوه تبوک اشاره کردیم که به جز منافقان عده ای از مؤمنان نیز بدون عذر موجه به لحاظ گرفتاری شخصی و سهل انگاری و ترس از گرما و دوری راه از رفتن به جنگ خودداری کردند. واقعی

1049/3 گوید: وقتی رسول خدا (ص) به مدینه بازگشت طبق معمول به مسجد رفت دو رکعت نماز خواند و سپس با مردم به گفتگو پرداخت. در این هنگام هشتاد و چند نفر از منافقان که از جنگ تخلف ورزیده بودند عذر و بهانه ای برای کار خود تراشیدند. حضرت ظاهر گفتارشان را پذیرفت و باطن کارشان را به خدا واگذار نمود. اما سه نفر از شخصیت های سرشناس مدینه کعب بن مالک شاعر رسول خدا، مُرارة بن ربیع و هلال بن امیه که مسلمان مؤمن بودند نزد پیامبر آمده حقیقت را اظهار داشته و گفتند ما بدون عذر در مدینه ماندیم. حضرت سخنانشان را تصدیق کرد و از آنان خواست فعلاً بروند تا ببیند خدا درباره ایشان چه می فرماید. بعد دستور داد که کسی با آنان ارتباط نداشته باشد، حتی با ایشان سخن هم نگویند. چندی که گذشت زنانشان نیز مأمور شدند که از آمیزش با آنان خودداری کنند. با اعمال این محدودیت ها کار به جایی رسید که زمین بر ایشان تنگ شد و ناچار سر به بیابان گذاشتند. روزها روزه می گرفتند و کارشان گریه و توبه و استغفار بود. پس از پنجاه روز خداوند رحمان توبه شان را پذیرفت و آنان به اجتماع مسلمین و آغوش خانواده بازگشتند.

جنگ تبوك در قرآن

خداوند در سوره توبه از آیه سی و هشت تا اواخر این سوره سرگذشت جنگ تبوك و سستی مسلمانان و کارشکنی منافقان را بیان نموده و کید و نفاق منافقان را افشا کرده است. آیه سی و هشت اشاره به عدم بسیج مسلمانان در امر جهاد و سهل انگاری آنان دارد. در آیه هشتاد

و يك درباره كارشكنی منافقان فرموده است: «گفتند در گرما رهسپار جنگ نشويد بگو آتش دوزخ گرم تر است اگر می فهميدید». در آيه نود و يك می فرماید بر ضعيفان و بيماران و مستمندان جهاد واجب نیست و نیز در آيه نود و دو به نیازمندی که وسیله سواری و توشه سفر نداشتند و به «گریه کنندگان» مشهور شدند اشاره کرده و جهاد را از آنان ساقط می داند و می فرماید: «و نیز ایرادی نیست بر آنان که چون نزد تو آمدند تا سوارشان کنی گفתי چیزی نمی یابم تا به آن سوارتان کنم و در حالی از نزد تو رفتند که از اندوه آن که چیزی برای انفاق ندارند دیدگان نشان اشکبار بود». در آیات صد و هفت تا صد و ده ماجرای مسجد ضرار آمده و نیت سوء و نفاق منافقان را افشا کرده و فرموده است: «کسانی که مسجد برای زیان رساندن و کفر ورزیدن و تفرقه انداختن و پناهگاه برای کسی که پیش از این با خدا و رسولش به جنگ ایستاده است بنا کردند، قسم می خورند که ما جز نیکی نخواسته ایم و حال آن که خدا گواهی می دهد که آنان دروغگو هستند». سرانجام در آیه صد و هجده پذیرش توبه سه نفر از مسلمانانی را که از شرکت در جنگ تبوك تخلف ورزیدند بیان می کند.

دستاوردهای جنگ تبوك

با آن که جنگ تبوك درگیری نظامی نداشت ولی دستاوردهای مثبتی برای مسلمانان در برداشت. مهم ترین نتایج این جنگ موارد ذیل است:

1. این لشکرکشی گسترده و آهنگ نبرد با امپراتور بزرگ روم به

ص: 214

منزله يك قدرت نمایی بزرگ نظامی بود که عظمت و اقتدار مسلمانان را به امپراتوری کبیر روم نشان داد و صلابت حکومت اسلام برای هرقل و فرمانروایان مرزی روم شرقی ثابت شد. هم چنین اعراب جزیره العرب که به طور عموم روحیه عصیانگری و طغیان داشتند، متوجه شدند که دیگر با سپاه اسلام و حکومت مرکزی مدینه نمی توان به مخالفت و ستیزه برخاست. همین امر باعث شد که پس از آن که پیامبر از تبوک بازگشت هیئت های نمایندگی از سراسر جزیره العرب به حضور رسول خدا (ص) رسیدند و اسلام آوردند.

2. رسول خدا با بستن پیمان و امضای قراردادهایی با فرمانروایان مرزی امنیت مرزهای شمالی حجاز را تأمین کرد.

3. حضور مقتدرانه رسول خدا (ص) در مرزهای شامات و روم شرقی زمینه ای شد برای آشنایی عرب های آن مناطق با دین اسلام و تمایل آنان برای پذیرش آن، زیرا گرچه قرن ها بود که آن ها تحت سلطه رومیان بودند ولی بیشتر مایل بودند با عرب های هم نژاد خود ارتباط داشته باشند.

4. لشکرکشی به مرزهای شام و تحمل دشواری ها و مشکلات راه در این مسیر طولانی که در کل جنگ های پیامبر بیشترین مسافت را داشت به نوعی نوید فتوحات را می داد و همین باعث شد تا راه برای فتح شامات در آینده هموار و آسان شود.

5. در طی مراحل این جنگ از بسیج نیرو و تأمین هزینه گرفته تا حرکت به سوی شام حزب نفاق شناخته و رسوا شد و توطئه آنان نقش بر آب گردید.

رسول خدا (ص) پس از بازگشت از تبوك چند ماهی در مدینه ماند، سال نهم رو به اتمام بود و مراسم حج فرا می رسید. چون شهر مکه از این سال در شمار قلمرو حکومت اسلامی مدینه قرار می گرفت باید قوانین و مقررات اسلام بر آن حاکم می شد و آداب و رسوم دینی اعمال می گشت، زیرا هنوز عده زیادی از مردمان مکه و اطراف آن بر شرك خود باقی بودند و برخی از آنان گاهی برهنه طواف می کردند.

از این رو خداوند آیات آغازین سوره براءت را درباره قوانین جدیدی که مشرکان می باید اجرا می کردند نازل فرمود. به روایت طبری 13/122، شیخ مفید/37 و بسیاری از محدثان پیامبر این آیات را به ابوبکر سپرد تا همراه عده ای به مکه ببرد و قبل از مراسم حج به مردم ابلاغ نماید. چیزی از رفتن ابوبکر نگذشته بود که جبرئیل نازل شد و به پیامبر (ص) گفت: خدا می فرماید:

«لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ».

این آیات را باید خودت و یا کسی که از تو باشد، ابلاغ کند.

رسول خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) دستور داد ناقه قَصَبَاء حضرت را سوار شود و آیات را از ابوبکر بگیرد و این مأموریت مهم را خود انجام دهد. علی (ع) همراه عده ای از جمله جابر بن عبدالله انصاری به دنبال ابوبکر حرکت کرد و در ذی الحلیفه به او رسید و آیات را از وی گرفت. ابوبکر نزد حضرت بازگشت و پرسید آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ فرمود: «نه، اما جبرئیل نزد من آمد و گفت خدای متعال فرموده این آیات را باید خودت و یا کسی که از تو باشد ابلاغ کند».

به نقل مسعودی در التنبیه والاشراف/ 237 در آن سال مسلمانان و مشرکان با هم حج گزار شدند. امیرالمؤمنین (ع) به مکه آمد و طبق دستور پیامبر بعد از ظهر روز عید قربان در سرزمین منی به پا خاست و به روایت علامه مجلسی در بحارالانوار 267/21 فرمود: «ای مردم من فرستاده رسول خدا (ص) به سوی شما هستم». آن گاه آیات اوایل سوره براءت را که متضمن بیزاری خدا و رسولش از مشرکان و عدم امان دادن به آنان است قرائت کرد. موضوع مهم در ابلاغ آیات این بود که خداوند اراده کرده بود شرك از سرزمین جزیره العرب ریشه کن شود و توحید جایگزین آن گردد. لذا به گفته مفسران و به روایت مقریزی/ 501 روش پیامبر پیش از نزول سوره براءت این بود که فقط با مشرکانی که با آن حضرت سر ستیز داشتند می جنگید ولی با آن دسته از مشرکانی که سر جنگ نداشتند نمی جنگید تا آن که سوره براءت نازل شد، طبق صریح این سوره مشرکان چهار ماه وقت داشتند تا موضع خود را درباره پذیرش اسلام و عدم آن روشن کنند.

در این قسمت که نخست ابوبکر مأمور ابلاغ سوره براءت شد و سپس به فرمان خدا امیرالمؤمنین مأمور رساندن این پیام گردید، تقریباً بین شیعه و سنی اختلافی نیست. عمده اختلاف این جاست که آیا ابوبکر به مدینه بازگشت و علی (ع) به تنهایی این مأموریت را انجام داد و یا آن که ابوبکر هم همراه حضرت به مکه رفت. عموم شیعیان و عده ای از اهل سنت که اسامی آنان را علامه امینی در الغدیر 341/6 ذکر کرده است می گویند ابوبکر به مدینه بازگشت. اما تعداد زیادی از اهل سنت معتقدند ابوبکر همراه آن حضرت به مکه رفت و در واقع ابوبکر سرپرست

حاجیان و ایشان مسؤول قرائت پیام بود. شیخ طوسی در تبیان 169/5 می فرماید: اصحاب ما روایت کرده اند که رسول خدا (ص) ریاست کاروان حج را نیز به علی (ع) واگذار کرد.

جمله ای که جبرئیل از جانب خدا آورد که «لَا يُدِّيْ عَنكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِّنْكَ» مؤید نظر شیعیان است، چرا که تصریح می فرماید این مسؤولیت را باید خودت یا کسی که از توست انجام دهد، تفکیک و تقسیم کار از آن استنباط نمی شود.

ارسال معاذ به یمن

در اوایل سال دهم هجرت اسلام اکثر سرزمین شبه جزیره را فرا گرفته بود، فقط در برخی از مناطق دوردست مانند یمن هنوز به طور پراکنده آیین شرك باقی بود. گسترش اسلام در مناطق مرکزی شبه جزیره این فرصت را به رسول خدا (ص) داد تا مردم مناطق دوردست را نیز به اسلام فرا خواند. از این رو معاذ بن جبل را به صنعاء یمن فرستاد و هنگام رفتن او را بدرقه کرد و اشاره نمود که معاذ دیگر آن حضرت را نخواهد دید و به نقل ابن هشام 237/4 به معاذ فرمود:

«يَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ وَبَشِّرْ وَلَا تُنْفِرْ وَإِنَّكَ سَتَتَقَدَّمُ عَلَى قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ يَسْتَلُونَكَ مَا مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ؟ فَقُلْ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ».

آسان بگیر و سخت گیری نکن، بشارت ده و نومید مگردان و بر تو باد به مدارا کردن. بر قومی از اهل کتاب وارد می شوی که می پرسند کلید بهشت چیست؟ بگو شهادت به یگانگی خدا.

به روایت طبری 132/3 و شیخ مفید/35 رسول خدا (ص)، خالد بن ولید را به یمن نزد قبیله همدان فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند. براء بن عازب گوید ما شش ماه در آن جا ماندیم اما هیچ کس اسلام را نپذیرفت تا آن که رسول خدا علی بن ابی طالب را به جای خالد اعزام کرد و دستور داد خالد را برگرداند. به نقل شیخ مفید/84 و روضة الصفا 1599/4 پیامبر (ص) فرمود: هر کجا این دو سپاه به هم رسیدند امیرالمؤمنین (ع) فرمانده هر دو گروه باشد. علی (ع) قاصدی نزد خالد فرستاد و فرمود: «هر جا فرستاده من به تو رسید باید همان جا توقف نمایی». خالد به سخن او اعتنا نکرد. امیرالمؤمنین خالد بن سعید بن عاص را فرستاد و فرمان داد هر کجا خالد را بیابد متوقف سازد تا خود به او برسد. خالد بن سعید فرمان را اجرا کرد و چون امیرالمؤمنین به خالد بن ولید رسید او را به لحاظ سرپیچی از فرمان توبیخ کرد آن گاه هر دو گروه مسلمانان را به يك صف در آورد و نزد قبیله همدان رفت و نامه پیامبر را برای آنان قرائت کرد. قبیله همدان همگی در يك روز مسلمان شدند. امیرالمؤمنین نامه ای به رسول خدا نوشت و خبر اسلام همدان را به اطلاع ایشان رساند. پیامبر (ص) از اسلام همدان بسیار خوشحال شد و سجده شکر به جای آورد. آن گاه سر از سجده برداشت و دو بار فرمود: «سلام بر همدان».

صالحی شامی در سبل الهدی 359/6 می نویسد: برخی گویند پیامبر علی را به یمن فرستاد تا غنایمی را که در سریه خالد به دست آمده بود تقسیم و خمس آن را جدا سازد. علی (ع) چون خمس را جدا ساخت مقداری از آن را برای خویش برگزید. خالد ناراحت شد و بُریده بن

حُصَيْبِ اسْمَلَمَى را همراه نامه ای شکرآمیز نزد رسول خدا فرستاد. بُریده گوید چون به حضور حضرت رسیدم و نامه را برای ایشان خواندند من نیز محتوای آن را تأیید کردم ناگهان رنگشان برافروخته شد و به روایت ترمذی 597/5 فرمود:

«مَا تَرَى فِي رَجُلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ».

چه می گویی درباره مردی که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند.

به نقل سبیل الهدی 359/6 سپس فرمود:

«مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَعَلَيَّْ وَلِيُّهُ، يَا بُرَيْدَةُ لَا تَقَعْ فِي عَلِيٍّ فَإِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي».

هر که را من ولی او هستم پس علی نیز ولی اوست، ای بُریده درباره علی گمان بد مبر که او از من است و من از او هستم و بعد از من او ولی شما است.

به روایت شیخ مفید/86 فرمود:

«إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَجِلُّ لَهُ مِنَ الْفَيْءِ مَا يَجِلُّ لِي إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ النَّاسِ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ خَيْرٌ مَنْ أَخْلَفَ بَعْدِي لِكَاِفَةِ أُمَّتِي . يَا بُرَيْدَةُ احْذَرِ أَنْ تُبْغِضَ عَلِيًّا فَيُبْغِضَكَ اللَّهُ».

آنچه را از غنیمت برای من حلال است همانا برای علی بن ابی طالب نیز حلال است. علی بن ابی طالب بهترین مردم است برای تو و قوم تو و بهترین فرد است پس از من برای تمامی امتم. ای بُریده پرهیز از این که علی را دشمن بداری که خداوند تو را دشمن می دارد.

گویا مرتبه دوم بود که رسول خدا (ص) در ماه رمضان سال دهم علی (ع) را با سپاهی به یمن اعزام کرد. به نقل روضة الصفا 4/1596 امیرالمؤمنین در قبا اردو زد تا آن که سیصد سوار آماده حرکت شدند. پیامبر به دست خویش برای علی پرچم بست و عمامه بر سر آن حضرت نهاد و فرمود: «ای علی تو را فرستادم و بر مفارقتت دریغ می خورم».

به روایت واقدی 3/1079 علی بی ابی طالب به سوی یمن حرکت کرد تا به سرزمین قبیله مذحج رسید، آن گاه با گروهی از آنان برخورد کرد و ایشان را به پذیرش اسلام فرا خواند. مذحجیان نپذیرفتند و سپاه اسلام را تیرباران و سنگ باران کردند. فرمانده سپاه اسلام وقتی دید چاره ای جز جنگ نیست به نبرد با آنان پرداخت و بیست نفر را کشت. در این هنگام قبیله مذحج رو به هزیمت نهاد و فرار کردند. سپس حضرت بار دوم آنان را به اسلام دعوت کرد، این بار سریع پذیرفتند و اسلام آوردند. خمس غنایم را جدا ساخت و سهم مجاهدان را داد ولی از خمس به هیچ کس چیزی نداد، در حالی که فرماندهان پیشین مقداری هم از خمس به رزمندگان می دادند.

امیرالمؤمنین در بین مذحج اقامت گزید و به آنان قرآن و احکام می آموخت. آن گاه نامه ای به پیامبر نوشت و شرح واقعه را برای او توضیح داد و به عبدالله بن عمرو و مُزنی سپرد تا خدمت ایشان برسد. رسول خدا همین عبدالله را به یمن اعزام کرد و از علی (ع) خواست تا در موسم حج به ایشان بیوندد. حضرت با سپاه خود به سوی مکه حرکت کرد و در منطقه فُتُق در نزدیکی طائف ابورافع را به جای خود نصب کرد و از سپاه

جدا شد تا زودتر گزارش کار را خدمت رسول خدا بدهد. مسلمانان از ابورافع خواستند لباس های یمنی به آنان بدهد تا با آن ها محرم شوند، ابورافع به هر يك دو لباس داد. هنگامی که سپاه نزدیک مکه رسید و علی آمد تا آنان را نزد رسول خدا (ص) ببرد متوجه این امر شد و جامه ها را شناخت. آن گاه ابورافع را مؤاخذه کرد و دستور داد آن ها را از تن بیرون نمودند.

در این که امیرالمؤمنین چند بار به یمن اعزام شد اختلاف است. ابن اسحاق 4/290، ابن سعد 2/169 و عده ای دیگر گفته اند حضرت علی دو مرتبه به یمن رفت. در سیره زینی دحلان 2/346 آمده است مرتبه اول برای دعوت قبیله همدان رفت که پس از فتح مکه در سال هشتم بود و مرتبه دوم در سال دهم بود که به سرزمین قبیله مذحج رفت.

خلاصه درس

جنگ تبوك: سرزمین تبوك در شمال مدینه در نزدیکی مرز شام قرار داشته است. درباره علت جنگ تبوك اختلاف است. گرمی هوا و خشکسالی و تا حدودی قحطی از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه عظیم روم از طرفی دیگر بسیج سپاه را دشوار ساخته بود. سپاه تبوك را با الهام از قرآن جیش العسره (سپاه سختی) نامیدند، زیرا مسلمانان در این جنگ سختی و دشواری زیادی متحمل شدند. رسول خدا (ص) از تمام قبایل كمك خواست و افرادی را برای بسیج تیره ها به طوایف مختلف گسیل داشت و از مکه نیز درخواست نیرو کرد. سرانجام سپاهی بزرگ متشکل از سی هزار نفر، دوازده هزار شتر و ده هزار اسب آماده شد. در

این جنگ منافقان به طور گسترده و برنامه ریزی شده در میان مردم کارشکنی می کردند، آنان به مردم می گفتند در این گرمای شدید به جنگ نروید این فصل برای جنگ مناسب نیست. رسول خدا (ص) تصمیم گرفت فرد لایقی را به عنوان جانشین خود در مدینه بگذارد تا او بتواند امنیت شهر را در غیاب حضرت اداره و حفظ کند. این فرد جز امیرالمؤمنین (ع) کس دیگری نمی توانست باشد.

رسول خدا (ص) در ثنیة الوداع اردوزد و به صف آرای و تنظیم سپاه خود پرداخت. در این غزوه عده ای از منافقان نیز شرکت کردند و اندک مناسبتی که پیش می آمد به شبهه افکنی و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان و زخم زبان به رسول خدا مبادرت می ورزیدند. رسول اکرم و مسلمانان پس از تحمل دشواری های زیاد به سرزمین تبوك رسیدند.

حضور مقتدرانه پیامبر در تبوك و كثرت سپاه آن حضرت موجب نگرانی امپراتور روم شد و به این جهت او صلاح دید که سپاه خود را به مرکز فرا خواند و به جنگ با مسلمانان نپردازد. یوحنا بن زویه حاکم ایله (بندر عقبه) نزد پیامبر آمد و حضرت قطعه ای پارچه به او بخشید و با وی قرارداد صلح و پرداخت جزیه امضا کرد.

پیامبر (ص) در همان زمان که در تبوك به سر می برد خالد بن ولید را با چهارصد و بیست سوار در ماه رجب به سوی اکیدر بن عبدالملك كندی که نصرانی و پادشاه دَوْمَةُ الْجندل بود فرستاد. خالد با سپاه خود به دومة الجندل رفت و در يك شب مهتابی که اکیدر با چند نفر از خاندان خود از جمله برادرش حسان در حال تعقیب و شکار گاو بودند، بر آنان یورش برد، برادر او را کشت و خودش را اسیر کرد. خالد به اکیدر به

این شرط امان داد که قلعه دومة الجندل را بر وی بگشاید. آن گاه قرارداد صلحی مبنی بر پرداخت جزیه با آنان امضا کرد.

در بازگشت از تبوك گروهی از منافقان توطئه کردند تا رسول خدا (ص) را در به میان دره پرتاب کرده و بکشند. حضرت به وسیله وحی از توطئه آنان باخبر شد. شب هنگام بود که رسول خدا به بالای دره رسید. منافقان که از قبل خود را آماده کرده و صورت های شان را با پارچه پوشانده بودند خود را به نزدیک شتر حضرت رساندند تا توطئه قتل را عملی کنند. پیامبر (ص) بی درنگ نهبی به آنان زد. منافقان که حدس زدند پیامبر از طریق وحی از توطئه آنان مطلع گشته دچار وحشت شدند و گریختند.

در بازگشت از تبوك سعد انصاری به استقبال پیامبر (ص) رفت، حضرت با او مصافحه کرد و دید دستان وی خیلی زبر است، وقتی علت پرسید، عرض کرد: با بیل و طناب کار می کنم و خرجی خانواده ام را درمی آورم. آنگاه حضرت دست او را بوسید و فرمود: این دستی است که آتش جهنم به آن نمی رسد.

عده ای از منافقان در محله قبا مسجدی ساختند و زیر پوشش آن به توطئه بر ضد رسول خدا (ص) و مسلمانان پرداختند. ابوعامر راهب همواره بر ضد حضرت فعالیت می کرد. هنگام فرار به شام به منافقان مدینه پیغام فرستاد که برای مقابله با پیامبر مسجدی بسازند و در پوشش آن نیرو و سلاح جمع کنند و به آنان گفت من در حال رفتن نزد قیصر پادشاه روم هستم و از آن جا با سپاهی از رومیان به مدینه می آیم. پیامبر (ص) در

بازگشت از تبوك وقتى به منزل ذى اوان رسيد به وسيله وحى از اغراض شوم آنان مطلع گشت. سپس بى درنگ چند نفر از اصحاب خود را فرستاد و فرمود: «برويد اين مسجدى را كه اهل آن ستمگرند ويران كنيد و سپس بسوزانيد». آنان مسجد ضرار را ويران كردند و سوزاندند و جایش را به مزبله تبديل كردند.

خداوند در سوره توبه از آيه سى و هشت تا اواخر اين سوره سرگذشت جنگ تبوك و سستی مسلمانان و كارشكنى منافقان را بيان نموده و كيد و نفاق منافقان را افشا کرده است. با آن كه جنگ تبوك درگيرى نظامى نداشت ولی دستاوردهای مثبتی برای مسلمانان در برداشت.

رسول خدا (ص) پس از بازگشت از تبوك چند ماهی در مدینه ماند، سال نهم رو به اتمام بود و مراسم حج فرا می رسید. امیرالمؤمنین به مکه آمد و طبق دستور پیامبر بعد از ظهر روز عید قربان در سرزمین منی به پا خاست و فرمود: «ای مردم من فرستاده رسول خدا به سوی شما هستم». آن گاه آیات اوایل سوره براءت را كه متضمن بیزاری خدا و رسولش از مشركان و عدم امان دادن به آنان است قرائت كرد. موضوع مهم در ابلاغ آیات این بود كه خداوند اراده کرده بود شرك از سرزمین جزیره العرب ریشه كن شود و توحید جایگزین آن گردد. روش پیامبر (ص) پیش از نزول سوره براءت این بود كه فقط با مشركانی كه با آن حضرت سر ستیز داشتند می جنگید ولی با آن دسته از مشركانی كه سر جنگ نداشتند نمی جنگید تا آن كه سوره براءت نازل شد، طبق صریح این سوره مشركان

چهار ماه وقت داشتند تا موضع خود را درباره پذیرش اسلام و عدم آن روشن کنند.

در اوایل سال دهم هجرت اسلام اکثر سرزمین شبه جزیره را فرا گرفته بود، فقط در برخی از مناطق دوردست مانند یمن هنوز به طور پراکنده آیین شرک باقی بود. از این رو رسول خدا (ص) معاذ بن جبل را به صنعاء یمن فرستاد و هنگام رفتن او را بدرقه کرد و اشاره نمود که معاذ دیگر آن حضرت را نخواهد دید.

رسول خدا، خالد بن ولید را به یمن نزد قبیله همدان فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند. براء بن عازب گوید ما شش ماه در آن جا ماندیم، اما هیچ کس اسلام را نپذیرفت تا آن که رسول خدا علی بن ابی طالب را به جای خالد اعزام کرد. چون امیرالمؤمنین به خالد بن ولید رسید، هر دو گروه مسلمانان را به یک صف درآورد و نزد قبیله همدان رفت و نامه پیامبر را برای آنان قرائت کرد. قبیله همدان همگی در یک روز مسلمان شدند.

سریه علی بن ابی طالب در یمن: گویا مرتبه دوم بود که رسول خدا (ص) در ماه رمضان سال دهم علی (ع) را با سپاهی به یمن اعزام کرد.

علی بی ابی طالب به سوی یمن حرکت کرد تا به سرزمین قبیله مذحج رسید، آن گاه با گروهی از آنان برخورد کرد و ایشان را به پذیرش اسلام فرا خواند. مذحجیان نپذیرفتند و سپاه اسلام را تیرباران و سنگ باران کردند. فرمانده سپاه اسلام وقتی دید چاره ای جز جنگ نیست به نبرد با آنان پرداخت و بیست نفر را کشت. در این هنگام قبیله مذحج رو به

هزیمت نهاده و فرار کردند. سپس حضرت بار دوم آنان را به اسلام دعوت کرد، این بار سریع پذیرفتند و اسلام آوردند.

خود آزمایی

1. جهاد مالی را در جنگ تبوك توضیح دهید.
2. پیامبر (ص) چه کسی را به عنوان جانشین خود در مدینه تعیین نمود؟ چرا؟
3. رسول خدا (ص) در احترام به کار و کارگر چه عملی انجام داد و چه فرمود؟
4. چه کسانی مسجد ضرار را ساختند؟ هدف آنان از ساختن این مسجد چه بود؟
5. کدام آیات قرآن به سرگذشت جنگ تبوك اشاره دارد؟ توضیح دهید.
6. دستاوردهای جنگ تبوك را بیان کنید.
7. ابلاغ براءت در چه تاریخی، در کجا و به وسیله چه کسی صورت گرفت؟
8. قبیله همدان و مذحج چگونه اسلام آوردند؟

اشاره

هدف های آموزشی

انتظار می رود با مطالعه این درس:

- با چگونگی اسلام آوردن هیئت ثقیف آشنا شویم.

- داستان مباحله را بدانیم.

- اسلام آوردن هیئت طی را بدانیم.

- به چگونگی حج الوداع پی ببریم.

- واقعه غدیر خم را بدانیم.

- جانشین پیامبر را بشناسیم.

- ماجرای اعزام سپاهی به فرماندهی اسامه بن زید به سوی روم را بدانیم.

- با چگونگی آخرین نماز جماعت و رحلت پیامبر آشنا شویم.

در این درس به اسلام آوردن هیئت ثقیف و نگارش صلحنامه بین آنان و پیامبر، آمدن هیئتی از مسیحیان نجران به مدینه، مباحله، نوشتن

قرارداد صلح بین آنان و پیامبر و پذیرفتن پرداخت جزیه، شرفیاب شدن هیئت طی خدمت پیامبر و پذیرش اسلام، آخرین حج پیامبر، نزول آیه شصت و هفت سوره مانده، واقعه غدیر خم و تعیین حضرت علی به عنوان جانشین پیامبر و پذیرش حاضران و تبریک و تهنیت از سوی آنان به امیرالمؤمنین (ع)، اعزام سپاه اسلام به فرماندهی اسامه بن زید به روم و رحلت پیامبر خواهیم پرداخت.

هیئت ثقیف

ثقیفیان که به گردنکشی، سرسختی، خشونت، غرور و جنگاوری مشهور بودند و در محاصره طائف سرسختانه در برابر سپاه اسلام ایستادند، پس از کشتن بزرگ قوم خود عروة بن مسعود که مسلمان شده بود کارشان بسیار دشوار گشت و به نوعی در حصار مسلمانان قرار گرفتند، زیرا امنیت مراتع و راه های آنان از سوی مسلمانان تهدید می شد. ابن اسحاق 4/183 گوید: سران ثقیف برای حل این مشکل به رایزنی پرداختند و به یکدیگر گفتند هیچ راهی نمانده که امنیت داشته باشد، کسی بیرون نمی رود مگر آن که به او حمله می شود، خلاصه زندگی بر ما مشکل شده است. در پایان جلسه تصمیم بر آن شد که هیئتی متشکل از شش نفر به ریاست عبدیا لیل که از سران ثقیف بود راهی مدینه گردد تا خدمت رسول خدا شرفیاب و مسلمان شوند.

هیئت ثقیف به مدینه آمد، به دستور حضرت در کنار مسجد سایبانی برای شان ساخته شد و خالد بن سعید بن عاص مأمور پذیرایی آنان گردید و به نقل واقدی 3/965 برای پذیرایی و صرف غذا به خانه مغیره

بن شد عبه ثقفی که از قبیله آنان بود می رفتند. چند روزی نزد پیامبر رفت و آمد می کردند، یک روز عبدیا لیل نظر آن حضرت را درباره زنا، ربا و شراب پرسید و گفت ما از ارتکاب این امور ناچاریم، چون قومی عزب هستیم و اموالمان نیز همه اش ربوی است و آب انگورهایمان نیز شراب می شود. رسول خدا همه این امور را حرام برشمرد و آیاتی از قرآن در تحریم آن ها قرائت کرد. ثقفیان چون خود را در محاصره حکومت اسلامی و مسلمانان می دیدند و جز تسلیم شدن راه دیگری نداشتند، با خود گفتند چاره ای نداریم جز آن که حرمت این ها را بپذیریم.

بنابراین نزد پیامبر (ص) آمده درخواست معاهده صلح کردند و ضمن قرارداد دو خواسته دیگر خویش را بیان داشتند. یکی این که تا سه سال از ویران کردن بتخانه آنان صرف نظر شود و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند. حضرت حاضر نشد حتی یک ماه از ویران کردن بتخانه صرف نظر کند. هیئت ثقیف در پایان گفتند پس ما را از نماز خواندن و این که بت هایمان را به دست خود بشکنیم معاف فرما. رسول خدا (ص) این را که بت ها به دست خودشان شکسته نشود پذیرفت ولی در مورد نماز به روایت ابن اسحاق 4/18 فرمود: «لا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا صَلَاةَ فِيهِ» در دینی که نماز نباشد خیری نیست.

آن گاه عثمان بن ابی العاص را که از همه جوانتر بود و در فراگیری قرآن ذوق و شوق زیادی نشان داد به عنوان امیر بر آنان گمارد. در این هنگام هیئت ثقیف مسلمان شدند و پیامبر (ص) صلحنامه ای برای آنان نوشت و به سرزمین خود بازگشتند. سپس ابوسفیان و مغیره را به طائف فرستاد و آنان بتخانه ثقیف را ویران کردند.

سرزمین نجران در یکصد و پنجاه فرسنگی جنوب شرقی مکه در نزدیکی مرز یمن قرار دارد. سرزمین نجران در صدر اسلام منطقه مسیحی نشین جزیره العرب بود. پس از آن که رسول خدا (ص) در سال هشتم هجرت مکه را فتح کرد و عرب تسلیم اسلام شد، هیئت هایی برای پذیرش اسلام و به رسمیت شناختن حکومت اسلام به مدینه آمدند. از جمله به نقل ابن اسحاق 222/2 هیئت نصارای نجران متشکل از شصت نفر به ریاست عبدالسیح ملقب به عاقب، ایهم ملقب به سید و ابوالحارث که عالم و سرپرست مدارس آنان و نماینده کلیسای روم در حجاز بود رهسپار مدینه شد. نصارای نجران هنگام عصر به مدینه رسیدند و با جامه های ابریشمی و انگشتری های طلا وارد مسجد شده و به رسول خدا سلام کردند. وضع تجملی آنان حضرت را ناراحت کرد به طوری که پاسخ سلام آنان را نگفت. نصارا داخل مسجد رو به شرق ایستاده به نماز مشغول گشتند و به اشاره حضرت کسی متعرض آنان نشد. سپس با راهنمایی حضرت علی با لباس ساده و بدون انگشتری طلا به حضور پیامبر شرفیاب شدند و سلام کردند. حضرت با احترام خاصی پاسخ سلامشان را داد و آنان را به اسلام دعوت کرد ولی نصارا از پذیرش اسلام امتناع ورزیده و با ایشان به احتجاج برخاستند.

نصارای نجران درباره حضرت عیسی (ع) از پیامبر (ص) سؤالاتی کردند. آن گاه آیات اوایل سوره آل عمران از جمله آیات پنجاه و نه و شصت و یک در پاسخ آن ها نازل شد و به روایت دلائل النبوه بیهقی

382/5 و عُمَدَه ابن بَطْرِيق/189 خداوند به پیامبر (ص) دستور داد تا با آن ها مباحله کند. قرار شد فردا به نقطه ای خارج از شهر مدینه برای مباحله بروند و هر يك دیگری را نفرین کند که هر کس بر باطل است خدا او را نابود سازد. روز مباحله گروه زیادی از مهاجر و انصار در مکان موعود حاضر شدند، اما پیامبر فقط همراه چهار تن از نزدیکان خود حرکت کرد. حضرت در حالی که امام حسین را در آغوش و دست امام حسن را در دست گرفته بود و امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه پشت سر او حرکت می کردند راهی میعادگاه شد. اسقف های نجران وقتی این صحنه ساده و با معنویت و در عین حال با جدیت کامل را دیدند از مباحله پشیمان شدند. ابوالحارث گفت ای یاران من گروهی را می بینم که اگر بخواهند کوه را از جای برکنند می توانند، اگر مباحله کنیم يك نفر نصارا در روی زمین زنده نمی ماند. از این رو به پیامبر عرض کردند: ای ابوالقاسم ما با تو مباحله نمی کنیم بلکه مصالحه می کنیم. قرار شد با حضرت صلح کنند و جزیه پردازند. صلحنامه نوشته شد و سپس نصارای نجران به سرزمین خود بازگشتند.

هیئت طی

به روایت ابن اسحاق 224/4 و ابن سعد 1/321 نمایندگان قبیله طی به سرپرستی زید النخیل بن مُهَلْهَل در سال نهم هجرت در مسجد به حضور رسول خدا (ص) رسیدند، حضرت اسلام را بر آنان عرضه کرد و چون اسلام آوردند به هر يك پنج اوقیه نقره جایزه و به زید دوازده و نیم اوقیه داد و منطقه فید و سرزمین های دیگر را به او واگذار کرد

ص: 233

و درباره زید فرمود: «هیچ مردی از عرب برایم به فضل ذکر نشد جز آن که او را کمتر از آن که برایم می گفتند یافتم مگر زید که او را بیش از آن که می گفتند یافتم». آن گاه نام او را زید الخیر گذاشت. هم چنین هیئت های زیادی از دیگر قبایل به حضور رسول خدا (ص) شرفیاب و مسلمان شدند.

حجة الوداع

در سال دهم هجرت موسم حج فرا رسید، پیامبر (ص) از جانب خداوند مأمور شد که مسائل مهم و مبانی دین اسلام و احکام آن را برای مردم جزیره العرب بازگو و تکمیل نماید و برنامه جهانی و اساسی این دین را به گوش همگان برساند، از تمامی طوایف اطراف و سایر مردم خواست تا در مراسم حج شرکت کنند. به روایت مقریزی/512 یکصد و چهارده و به روایت زینی دحلان 3/3 یکصد و بیست و چهار هزار نفر آماده حج گزاردن شدند. به نقل واقدی 1089/3 پیامبر (ص) صد شتر قربانی همراه خود برداشت و روز بیست و پنجم ذی القعدة کاروان عظیم حج به رهبری رسول خدا به سوی مکه حرکت کرد. حضرت در ذوالحلیفه محرم شد و تلبیه گفت. مسلمانان نیز محرم شدند و لبیک گفتند. پیامبر روز چهارم ذی الحجه وارد مکه شد و مناسک خود را انجام داد.

تا روز هشتم یعنی روز ترویبه در مکه ماند سپس به منی رفت، شب را در آن جا توقف کرد و صبح پس از طلوع آفتاب راهی عرفات گردید. به روایت بیهقی در السنن الکبری 89/7 رسول اکرم (ص)، فضل بن عباس

را بر پشت سر خود سوار کرده بود، در بین راه زن جوان زیبایی از طایفه حَثَم نزد حضرت آمد تا در مورد حج سؤال کند. فضل که جوانی نیکوروی و سپیدچهره بود شروع کرد به نگاه کردن به آن زن و او نیز به فضل خیره گشت. رسول خدا دست خود را روی صورت فضل گذاشت و سر او را برگرداند. فضل سرش را چرخاند و به سوی دیگر نگریست. حضرت دوباره دست روی صورت او گذاشت و مانع از نگاه وی شد آن گاه فرمود:

«رَأَيْتُ شَابًا وَ شَابَةً فَلَمْ آمَنْ عَلَيْهِمَا الشَّيْطَانُ».

می بینم مردی جوان و زنی جوان اند، از کید شیطان در باره آنان ایمن نیستم.

سپس فضل را نصیحت و موعظه کرد.

آن گاه در عرفات در خیمه ای فرود آمد و بعد سوار بر ناقه قَصُوا شد و خطبه ای ایراد فرمود. به روایت واقدی 1111/3 در آن خطبه حرمت خانه کعبه و ماه حرام را بیان و نیز بر حرمت خون، مال و آبروی مردم تأکید کرد و اشاره فرمود که ارتحال وی نزدیک است. مسأله بسیار مهم در این خطبه این بود که آن حضرت می دانست رحلت او به جهان آخرت نزدیک است بنابراین باید رهبری امت و جانشینی رسالت را تعیین می کرد. احمد حنبل 99/5 از جابر بن سَمُرَه نقل می کند که رسول خدا (ص) در عرفات برای ما خطبه خواند و شنیدم که می گفت: «همواره این دین قدرتمند و آشکار است تا آن که دوازده نفر حکومت کنند که تمامشان ...». در این هنگام مردم سخن گفتند و سرو صدا کردند به

ص: 235

گونه ای که من سخن آن حضرت را نفهمیدم. از پدرم که از من به رسول خدا نزدیکتر بود پرسیدم پس از کلمه «تمامشان» چه فرمود؟ پدرم گفت فرمود: «تمامی آنان از قریش هستند».

غدیر متمم رسالت

مسلمانان اعمال و مناسک حج را زیر نظر رسول خدا (ص) انجام داده و سپس به دستور آن حضرت راهی مدینه و سرزمین خود شدند. کاروان بزرگ حج به غدیر خم که رسید پیامبر مأمور ابلاغ رسمی جانشین خود گردید.

شیخ مفید در ارشاد/ 93 گوید: قبلاً خداوند به پیامبر فرمان داده بود تا علی را به جانشینی خود نصب کند ولی وقت آن را معین نکرده بود. حضرت در پی به دست آوردن فرصت مناسبی بود که بتواند بدون بروز اختلاف و اضطرابی در جامعه آن را اعلام نماید لیکن بیش از این جای تأخیر نبود، زیرا گروه زیادی از مردم از کاروان جدا می شدند و به سرزمین ها و شهرهای خود می رفتند.

با نزول آیه شصت و هفت سوره مائده (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَنَ النَّاسِ) رسول خدا (ص) مأمور شد در غدیر خم توقف کند و ولایت امیرالمؤمنین (ع) را به طور رسمی و آشکار ابلاغ نماید. غدیر خم به هیچ وجه جای مناسبی برای توقف کاروان نبود، چرا که آب کافی و نیازهای ابتدایی در آن جا یافت نمی شد، هوا هم بسیار گرم و سوزان بود ولی از آن سوی نیز بیش از این درنگ جایز نبود. از این رو رسول خدا (ص)

دستور داد تا کاروان توقف کند و همه در يك مكان جمع شوند. زیر درختچه ها را تمیز کردند و در سایه آن ها نشستند.

سپس به فرمان آن حضرت از جهاز شتران جایگاهی ساختند. همه چیز مرتب و منظم بود و بیش از صد هزار مرد و زن مسلمان منتظر بودند تا ببینند رسول خدا (ص) برای چه موضوعی آنان را در این بیابان گرم و سوزان نگاه داشته است. در این هنگام حضرت در جایگاه مخصوص ایستاد و امیرالمؤمنین را در سمت راست خود قرار داد و به ایراد سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدای سبحان و پند و اندرز به روایت ابن سعد 2/194، احمد حنبل 3/14 و شیخ صدوق در معانی الاخبار/90 و دیگران چنین فرمود:

«إِنِّي أُوشِكُ أَنْ أُدْعَى فَأُجِيبَ وَإِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ، كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي؛ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانظُرُوا مَاذَا تَخْلُفُونِي فِيهِمَا».

همانا به زودی من به سوی خدا خوانده می شوم و دعوت حق را لبیک می گویم من دو چیز بسیار گرانبایه را در بین شما می گذارم، کتاب خدا و عترتم، کتاب خدا ریسمان هدایت است که از آسمان به زمین کشیده شده است و عترتم که اهل بیت من اند. خداوند مهربان و آگاه مرا خبر داده است که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا آن که در حوض کوثر نزد من آیند. پس بنگرید که بعد از من چگونه با آن دو رفتار خواهید کرد!

ص: 237

بعد با صدای بسیار بلند فرمود: «آیا من سزاوارتر از شما به خودتان نیستم؟» گفتند بار خدایا چرا. آن گاه در حالی که بازوان امیرالمؤمنین را گرفته و به قدری بالا نگه داشته بود که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان بود. به روایت شیخ مفید/94، ابن مغازلی/18، سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص/29 و دیگران فرمود:

«فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ».

پس هر که را من مولایم این علی مولای اوست، خداوندا دوست دار کسی را که وی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که با وی دشمنی کند، یاری فرما کسی را که وی را یاری کند و خوار ساز کسی را که او را خوار سازد.

تهنیت و سرود غدیر

شیخ مفید/94، طبرسی/132 و میرخواند در روضة الصفا 4/1615 گویند: آن گاه رسول خدا (ص) از جایگاه پایین آمد و دو رکعت نماز خواند، سپس ظهر شد مؤذن اذان گفت و حضرت نماز ظهر را خواند. بعد در خیمه خود نشست و فرمان داد امیرالمؤمنین نیز در خیمه ای که مقابل خیمه حضرت بود نشست. سپس به دستور حضرت مسلمانان گروه گروه به علی (ع) به عنوان امام تبریک گفتند و به او با لقب «امیرالمؤمنین» سلام دادند. به نقل مصنف ابن ابی شیبہ 7/503، احمد حنبل 45/281، تذکرة الخواص/29 و دیگران عمر از همه بیشتر در تبریک گفتن مبالغه نمود، او خطاب به آن حضرت گفت: به به! خوشا به حال تو ای علی، هم اینک مولای من و مولای تمامی مردان و زنان

مسلمان گشتی. همسران و دیگر زنان مسلمان نیز به دستور پیامبر (ص) نزد علی (ع) آمدند و به او با عنوان «امیرالمؤمنین» سلام دادند. آن گاه به روایت شیخ مفید/94، مناقب خوارزمی/136 و تذکرة الخواص سبط ابن جوزی/33، حسان بن ثابت با کسب اجازه از محضر پیامبر درباره این حادثه بزرگ چنین سرود:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ *** بِحُمٍّ وَأَسْمَعُ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا

وَقَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيِّكُمْ *** فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا

إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيُّنَا *** وَلَنْ تَجِدَنَّ مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي *** رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ *** فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيَا

هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ *** وَكُنْ لِلذِّي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا

روز غدیر در سرزمین خم پیامبرشان ندا درداد، و چه نیکو پیام می رساند رسول خدا هنگامی که ندا سر می دهد.

فرمود کیست فرمانروا و سرپرست شما؟ بدون آن که اظهار دشمنی کنند پاسخ دادند.

خدایت فرمانروای ما و تو سرپرست مایی، تو هرگز امروز از ما کسی را نافرمان نخواهی یافت.

آن گاه فرمود ای علی برخیز که همانا من راضی شدم پس از من پیشوا و راهنما باشی.

هر که را من فرمانروایم این علی سرپرست اوست، پس شما یاور صمیمی و دوست وی باشید.

در آن جا دعا کرد بار خدایا دوست دار دوستانش را و با کسی که دشمن علی است دشمن باش.

به روایت اعلام الوری طبرسی / 133 و مناقب ابن مغازلی / 19 پس از انجام مراسم تعیین جانشین و امام مسلمین پیک وحی فرود آمد و آیه سه سوره مائده را (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) برای پیامبر (ص) آورد. با نزول این آیه دین مقدس اسلام تکمیل گشت و مهر کمال بر آن خورد. در این وقت حضرت بی درنگ بانگ زد: «الله اکبر! سپاس خدای را بر کامل شدن دین و اتمام نعمت و رضای خدا بر رسالتم و ولایت علی پس از من».

نکته ای که در این جا توضیح آن بسیار حائز اهمیت بوده این است که نگرانی و ترس پیامبر از چه بود؟ چون صریح قرآن این است که خدا به رسول خود می فرماید ما تو را از شر مردم نگر خواهم داشت. سؤال این است که چرا رسول خدا از تبلیغ این امر خوف داشت؟ آیا از به خطر افتادن جان علی نگران بود یا بیم آن داشت که سخنش را نپذیرند و بر حضرتش خرده بگیرند که چرا پسرعمو و داماد خود را به جانشینی برمی گزیند، یا این که ترس از منافقان فرصت طلب داشت که مبادا فرصت را مغتتم شمرده و یک باره بر وی بشورند و آشوبی برپا سازند که مهار آن ممکن نباشد. تمامی این امور را محتمل دانسته اند. اما به احتمال زیاد نگرانی حضرت بیشتر از شورش و آشوب بوده است، چرا که خود ایشان به روایت علامه مجلسی در بحار الانوار 165 / 37 درباره علت تأخیر ابلاغ به جبرئیل فرمود: «همانا مردم تازه مسلمان اند می ترسم نپذیرند و شورش کنند». این مضمون را حَسْكَانِي نیز در شواهد التنزیل 300 / 1

نقل کرده است. بدین لحاظ بود که به روایت ابن مغزلی/ 25 و ابن بطریق/ 107 وقتی از آنان خواست گرد هم آیند تا امر مهمی را با آن ها در میان بگذارد، ابتدا نپذیرفتند و کناره گیری کردند. حضرت بسیار ناراحت شد و پس از آن که علی (ع) مردم را جمع کرد پیامبر (ص) از آنان گله نمود. مسلمانان نیز گریستند و عذرخواهی نمودند و حتی ابوبکر از حضرت خواست تا برای آنان طلب مغفرت کند.

آخرین اعزام

در این دوران رسول خدا (ص) دشمنان و جنگ افروزان داخلی را مهار کرده بود و بیشتر مردم به اسلام گرویده بودند. از این پس دیگر تهدیدات بیشتر از ناحیه شمال و روم شرقی بود. از این رو حضرت به روایت واقدی 1117/3، سبل الهدی/ 3786 و حلبی 207/3 در اواسط ماه صفر سال یازدهم هجرت سپاهی فراهم کرد تا روانه روم کند. فرماندهی آن را به اسامه بن زید سپرد و مهاجر و انصار از جمله ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح در بین این سپاه بودند. چون اسامه جوان بود و بیش از هجده سال نداشت این کار بر عده ای گران آمد و گفتند نوجوانی را به فرماندهی بزرگان صحابه نصب کرده است.

در این ایام بود که پیامبر بیمار شد و در بستر افتاد. اما همواره بر این تأکید داشت که سپاه اسامه حرکت کند. یعقوبی 113/2 و شیخ مفید 98 گویند: پیوسته می فرمود: «فَأَنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ» سپاه اسامه را بفرستید. به نقل شهرستانی در الملل والنحل 23/1 و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 52/6 می فرمود:

ص: 241

«لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ».

خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه تخلف ورزد.

شیخ مفید/196 و ابن ابی الحدید 1/261 گویند: مقصود رسول خدا (ص) از این همه تأکید این بود که مدینه از وجود کسانی که طمع خلافت و ریاست داشتند و مخالف امامت حضرت بودند خالی شود و کار امامت بدون مشکل به ایشان منتقل گردد. خود علی (ع) نیز به روایت خصال شیخ صدوق/371 به این امر تصریح کرده است.

ابن سعد 2/191 گوید: اسامه به جُزف لشکرگاه سپاه اسلام آمد و درصدد حرکت بود که پیک ام ایمن رسید و خبر داد حال پیامبر دگرگون شده و رحلت آن حضرت نزدیک است. از این رو اسامه و سپاه او توقف کردند و افراد بهانه جو از این مأموریت سرباز زدند و آرزوی رسول خدا (ص) با آن همه تأکید جامه عمل نپوشید.

سفارش قرآن و اهل بیت

به نقل شیخ مفید/96 و قُنْدُوزی در ینابیع الموده/40 رسول خدا (ص) در بستر احتضار پیوسته می فرمود: «ای مردم آگاه باشید که من در میان شما دو چیز گرانبها را به جای گذاشتم؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیتم را، بر ایشان پیشی نگیرید که پراکنده خواهید شد و در حق آنان کوتاهی نکنید که هلاک می شوید و به ایشان چیزی نیاموزید، زیرا آنان از شما داناترند. شیخ مفید می افزاید سپس فرمود: «آگاه باشید که علی بن ابی طالب برادر و وصی من است. بعد از من درباره تأویل قرآن می جنگد چنان که من درباره تنزیل قرآن جنگیدم». پیامبر پیوسته این گفتار را در مجالس متعدد تکرار می کرد.

ص: 242

به روایت شیخ مفید/97، روضةالصفاء 4/1621 و دیگران روزی پیامبر (ص) با کمک امیرالمؤمنین به قبرستان بقیع رفت و برای اموات طلب آموزش نمود و رو کرد به علی (ع) و فرمود:

«إِنَّ جَبْرَيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَعْزِضُ عَلَيَّ الْقُرْآنَ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً وَقَدْ عَرَضَهُ عَلَيَّ الْعَامَ مَرَّتَيْنِ وَلَا أَرَاهُ إِلَّا لِحُضُورِ أَجَلِي».

همانا جبرئیل هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و در این سال دو مرتبه بر من عرضه کرد، این جز آن نیست که اجل من فرا رسیده است.

شیخ مفید/97 و طبرسی/134 گویند: صبح بلال اذان گفت و مردم را به نماز فرا خواند. پیامبر فرمود: «امروز شخص دیگری با مردم نماز بخواند که من دچار بیماریم». عایشه گفت به ابوبکر بگوئید برود. حفصه گفت به عمر بگوئید برود. چون حضرت این سخنان را شنید برخاست، علی بن ابی طالب و فضل بن عباس دست های آن حضرت را گرفتند و او با تکیه به آنان در حالی که پاهایش به زمین کشیده می شد به مسجد رفت، با اشاره دست خود ابوبکر را از محراب به عقب راند و نماز را از اول شروع کرد و چون به پایان رساند به خانه بازگشت. آن گاه ابوبکر و عمر را خواست و به آنان فرمود: «مگر من به شما نگفتم با لشکر اسامه بیرون بروید؟». گفتند آری. فرمود: «پس چرا نرفتید؟». ابوبکر گفت من رفتم ولی دوباره آمدم تا دیدار با شما را تازه کنم. عمر گفت ای رسول خدا من اصلاً نرفتم زیرا دوست نداشتم که احوال شما را از مهاجران بپرسم.

این نظر علمای شیعه درباره آخرین نماز رسول خدا (ص) بود. اما گروهی از اهل سنت از جمله ابن اسحاق 4/301 و مقریزی در امتاع الاسماع/548 نقل کرده اند که ابوبکر به دستور پیامبر بر مردم نماز گزارد. تعداد زیادی از ایشان نیز از جمله مالک بن انس در موطأ 1/136، بخاری در صحیح 1/162 و ترمذی در سنن 2/197 روایت کرده اند که رسول خدا (ص) نشسته نماز جماعت را اقامه کرد و ابوبکر ایستاد و به آن حضرت اقتدا نمود، یعنی ابوبکر واسطه اتصال بین پیامبر و مردم بود. در بین اهل سنت درباره این که خود پیامبر آخرین نماز جماعت را اقامه کرد و یا آن که ابوبکر به دستور آن حضرت و یا با تمهیدات عایشه، بر مردم نماز خواند اختلاف زیاد است. ولی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 9/198 از استاد خود شیخ ابویعقوب یوسف بن اسماعیل لمعانی معتزلی نقل می کند که علی (ع) فرموده است: تعیین ابوبکر برای امامت نماز با تمهیدات و زمینه سازی عایشه بود ولی رسول خدا (ص) متوجه و از منزل خارج شد و با کنار گذاردن ابوبکر از محراب جلوی انجام این کار را گرفت.

وصیتی که نوشته نشد

ابن سعد 2/242، مسلم 3/1259، طبرسی 135/135 و دیگران روایت کرده اند که روز پنج شنبه بیماری رسول خدا (ص) سخت شد، فرمود:

«اتُّونِي بِدَاوَةٍ وَصَحِيفَةٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا».

برایم دوات و ورقی بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

عمر مانع شد و گفت:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ».

همانا درد بر رسول خدا چیره گشته، قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است.

خفاجی در نسیم الرياض فی شرح الشفاء للقاضی عیاض 278 /4 گوید عمر گفت:

«إِنَّ النَّبِيَّ يَهْجُرُ!».

همانا پیامبر هذیان می گوید!

شیخ مفید/98، طبرسی/135 و دیگران روایت کرده اند عمر به کسی که می خواست دوات و ورق بیاورد گفت:

«أَرْجِعْ فَإِنَّهُ يَهْجُرُ!».

برگرد، چرا که او هذیان می گوید!

به روایت ابن سعد 242/2 و ابن ابی الحدید 51/6 افرادی که نزد پیامبر بودند اختلاف کردند، گروهی گفتند دوات و ورق بیاورید بنویسد، سخن همانا سخن پیامبر است، برخی گفتند حرف همان حرف عمر است. چون اختلاف زیاد شد و رسول خدا (ص) اندوهگین گشت فرمود:

«قَوْمُوا عَنِّي، إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِنَبِيِّ أَنْ يَخْتَلِفَ عِنْدَهُ هَكَذَا».

برخیزید از نزد من بروید که سزاوار نیست نزد پیامبر این گونه منازعه شود.

ابن سعد 242/2، شیخ مفید/98 و طبرسی/135 گویند: سپس کسانی که در خانه بودند پشیمان شدند و خود را سرزنش کردند و به حضرت

ص: 245

گفتند: آیا دوات و ورقی که خواستید برایتان بیاوریم؟ فرمود:

«أَبْعَدَ الَّذِي قُلْتُمْ! لا، وَ لَكِنِّي أُوصِيكُمْ بِأَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا».

آیا پس از این سخنان که گفتید؟! نه، ولی شما را به نیکی به اهل بیتم سفارش می کنم.

آن گاه روی خود را از آنان برگردانید و مردم برخاسته و رفتند و فقط نزدیکان حضرت ماندند. به روایت مسلم 1259/3 ابن عباس از آن پس همواره با چشم گریان می گفت: روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه ای؟! تمامی مصیبت از آن جا شروع شد که با سر و صدا و جنجال مانع از نوشتن رسول خدا شدند. آری، این بزرگ ترین اسائه ادب و بی احترامی به ساحت مقدس خاتم پیامبران بود.

شیخ مفید/ 99 گوید: سپس امیرالمؤمنین (ع) را نزد خود فرا خواند و انگشتی خویش را درآورد به او داد و فرمود:

«خُذْ هَذَا فَضَعْهُ فِي يَدِكَ».

این را بگیر و به دستت کن.

شمشیر، زره و تمامی سلاح جنگی و نیز دستمالی را که هنگام جنگ بر کمر خود می بست به آن حضرت داد.

در فکر فقیران

به روایت ابن سعد 237/2 عایشه گوید: در دوران بیماری رسول خدا (ص) مقداری دینار به دست آن حضرت رسید، آن ها را بین فقرا تقسیم کرد جز شش دینار که به دست یکی از همسران خود سپرد ولی فکر آن دینارها خواب را از چشمان آن حضرت ربود تا آن که سرانجام فرمود: آن

شش دینار چه شد؟ گفتند: به فلان همسرت سپرده ای. فرمود: آن ها را بیاورید. وقتی آوردند پنج دینار آن را بین پنج خانوار فقیر انصاری تقسیم کرد و فرمود: این يك بر جای مانده را نیز انفاق کنید. آن گاه فرمود: «الآن اسْتَرَحْتُ» هم اینك آسوده خاطر شدم و سپس به خواب رفت.

همچنین به نقل ابن سعد 237/2 و 239 رسول خدا (ص) چند سکه طلا نزد عایشه داشت، يك روز به عایشه فرمود: آن طلاها چه شد؟ عایشه گفت: آن ها نزد من است. فرمود: آن ها را انفاق کنید. سپس از هوش رفت! چون به هوش آمد پرسید: عایشه آن طلاها را انفاق کردی؟ عایشه گفت: نه به خدا ای رسول الله! حضرت، طلاها را خواست و در کف دست خود نهاد و شمرد، شش سکه بود. سپس فرمود: «ما ظنُّ مُحَمَّدٌ بِرَبِّهِ أَنْ لَوْ لَقِيَ اللَّهَ وَ هَذِهِ عِنْدَهُ؟!».

محمد چه گمانی به پروردگارش دارد اگر خدا را ملاقات کند و این ها نزد او باشد؟!

آن گاه در بحبوحه دشواری بیماری خویش فرمود: ای عایشه! این دینارها را نزد علی بفرست و از هوش برفت. چون عایشه گرفتار بیماری حضرت بود و این کار به تعویق افتاد، حضرت سه مرتبه این درخواست خود را تکرار کرد تا آن که عایشه طلاها را نزد علی (ع) فرستاد و حضرت علی آن ها را صدقه داد.

رحلت آخرین پیامبر

چند روز دیگر حال رسول خدا (ص) دگرگون و ملاقات با او محدود شد. ابن ابی الحدید 267/10 از سلمان نقل می کند که گفت: صبح روز

ص: 247

قبل از رحلت رسول خدا (ص) خدمت حضرت رسیدم. فرمود:

«يَا سَلْمَانَ أَلَا تَسْأَلُ عَمَّا كَابَدْتُهُ اللَّيْلَةَ مِنَ الْأَلَمِ وَالسَّهْرِ أَنَا وَعَلِيٌّ؟!».

ای سلمان! آیا از شدت درد و سختی بی خوابی که دیشب من همراه علی کشیدم نمی‌پرسی؟!

عرض کردم: یا رسول الله! اجازه بدهید من امشب را به جای علی بمانم و همراه شما بی خوابی بکشم. فرمود:

«لَا، هُوَ أَحَقُّ بِذَلِكَ مِنْكَ.».

نه، او به این کار از تو سزاوارتر است.

شیخ مفید/99 گوید: علی (ع) در دوران بیماری همواره کنار بسترش بود و جز برای کار ضروری آن حضرت را ترك نمی‌کرد. يك بار که برای کاری بیرون رفته بود حال پیامبر دگرگون شد و از هوش رفت به هوش که آمد علی را ندید، فرمود:

«ادْعُوا لِي أَخِي وَصَاحِبِي.».

برادر و دوست مرا نزد من فراخوانید.

و دوباره دچار ضعف گردید. عایشه و حفصه به ترتیب ابوبکر و عمر را حاضر کردند ولی حضرت از آنان روی برتافت. آن گاه با راهنمایی ام سلمه، امیرالمؤمنین را فرا خواندند. همین که آن حضرت آمد پیامبر (ص) به او فرمود:

«ضَعُ رَأْسِي يَا عَلِيُّ فِي حُجْرِكَ، فَقَدْ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَإِذَا فَاضَتْ نَفْسِي فَتَوَلَّ أَمْرِي وَصَلِّ عَلَيَّ أَوَّلَ النَّاسِ وَلَا تُفَارِقْنِي حَتَّى تُوَارِيَنِي فِي رَمْسِي وَاسْتَعِينُ بِاللَّهِ تَعَالَى.».

یا علی سرم را بر دامنت بگذار که امر خدا فرا رسید، هنگامی که جان از تنم رفت خودت کار تجهیز مرا برعهده گیر و پیش از همه مردم بر من نماز گزار و تا مرا در قبرم دفن نکردی از من جدا مشو و از خداوند تعالی یاری جوی.

امیرالمؤمنین سر مبارك حضرت را روی زانو گذاشت و گوش خود را نزدیک لب های او برد. رسول خدا (ص) مدت طولانی با علی (ع) راز گفت و اسرار و ودایع الهی را به وی سپرد. وقتی پرسیدند پیامبر چه فرمود؟ به روایت شیخ مفید/99، ابن عساکر در تاریخ دمشق 42/385 و ابن کثیر در البدایه والنهایه 7/359 پاسخ داد:

«عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ فَتَحَ لِي كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ وَصَّانِي بِمَا أَنَا قَائِمٌ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

هزار باب دانش به من آموخت که هر باب هزار باب دیگر می گشود و به چیزی وصیت کرد که ان شاءالله به آن عمل خواهم کرد.

ابن عساکر نیز در تاریخ دمشق 42/387 نقل کرده که رسول خدا (ص) به علی (ع) وصیت کرد پس از مرگم تو مرا غسل بده و دفن کن و مشکلات و اختلافات مردم را حل نما. به روایت طبرسی/137 و دیار بکری 2/166 جبرئیل برای آخرین بار بر زمین فرود آمد و گفت: «یا رسول الله می خواهی به دنیا بازگردی؟ فرمود:

«لا، بَلِ الرَّفِيقَ الْأَعْلَى».

نه، بلکه می خواهم نزد یار برتر بروم.

یا نزد یاران برتر بروم، یعنی به جمع پیامبران پیوندم.

جبرئیل گفت: «یا محمد این آخرین بار فرود آمدن من به دنیاست، زیرا من فقط برای شما به دنیا فرود می‌آمدم». سکوتی آمیخته با حزن و نگرانی همه جا را فرا گرفته بود. مهاجران و انصار در بیرون خانه اجتماع کرده و بی‌صبرانه نگران حال رسول خدا بودند که چه خواهد شد؟! ناگهان امیرالمؤمنین سر برداشت و در حالی که اشک از چشمانش جاری و بغض گلویش را گرفته بود فرمود:

«عَظَّمَ اللَّهُ أُجُورَكُمْ فِي نَبِيِّكُمْ».

خداوند پاداش شما را در مصیبت پیامبرتان زیاد گرداند.

بنابر قول مشهور بین علمای شیعه روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجرت و بنابر قول مشهور در بین دانشمندان اهل سنت دوازدهم ربیع الاول در حالی که سر مبارک پیامبر اکرم (ص) بر دامن علی (ع) بود آخرین سفارش خود را نمود و فرمود:

«الصَّلَاةُ! الصَّلَاةُ!»

نماز! نماز!

آری، به روایت دیار بکری 166/2 نخستین سخنی که در این جهان فرمود: «الله أكبر» و آخرین سخنی که از دلب مبارکش خارج شد «الرَّفِيقُ الْأَعْلَى» بود. به روایت احمد حنبل 315/6 ام سلمه گوید: بیشتر وصیت رسول خدا (ص) هنگام رحلت سفارش به نماز و نیکی به بردگان بود. آن گاه دنیا را وداع نمود و با رحلت خاتم انبیا محمد بن عبدالله (ص) جریان وحی برای همیشه قطع شد.

به نقل شیخ مفید/100 امیرالمؤمنین طبق وصیت پیامبر (ص) به کمک

ص: 250

فضل بن عباس بدن حضرت را غسل داد و حنوط و کفن کرد و اولین بار به تنهایی بر او نماز گزارد. چون مسلمانان درباره این که چه کسی در نماز بر پیکر مطهر حضرت امامت را به عهده گیرد و بدن مقدس کجا دفن شود اختلاف کردند، امیرالمؤمنین (ع) بیرون آمد و خطاب به مردم فرمود: «همانا رسول خدا در زندگی و مرگ پیشوای ماست، دسته دسته بیایید و بدون امام بر او نماز بگذارید و خداوند پیامبری را در مکانی قبض روح نمی گرداند، جز آن که می خواهد همان جا مرقد او باشد، من او را در همان اتاقی که در آن رحلت نموده دفن می کنم». مردم این را پذیرفتند و راضی شدند. مضمون برخی از این مطالب در طبقات ابن سعد 2/ 281 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 10/ 185-186 نیز آمده است.

دفن پیامبر و آغاز اختلاف

امیرالمؤمنین (ع) روز سه شنبه بدن مطهر رسول خدا (ص) را در منزل خود حضرت دفن کرد. یعقوبی 2/ 114 و طبرسی 138/ گویند: انصار هنگام دفن فریاد زدند: تو را به خدا سوگند حق ما را نسبت به رسول خدا مراعات کن! مردی از انصار را نیز به کمک خود بگیر که ما را هم در دفن پیامبر سهمی باشد. با راهنمایی حضرت، اوس بن خولی انصاری که مردی اهل فضل و از بدریون بود داخل قبر شد و در امر داخل کردن جنازه مطهر به قبر کمک کرد و سپس بیرون آمد.

شیخ مفید/ 101 گوید: بیشتر مردم به لحاظ نزاعی که بین مهاجران و انصار درباره خلافت درگرفت در نماز بر پیکر رسول خدا (ص) حاضر نشدند. حضرت فاطمه (س) فریاد زد: «چه آینده بدی است!». آن گاه مردم

در آن هنگام که علی (ع) و بنی هاشم درگیر مصیبت پیامبر بودند از فرصت استفاده کرده دنبال تصاحب خلافت رفتند و در پی آن ابوبکر به خلافت رسید. هنگامی که امیرالمؤمنین سرگرم اصلاح قبر پیامبر بود مردی آمد و عرض کرد این گروه با ابوبکر بیعت کردند و انصار به سبب اختلافشان شکست خوردند و طُلُقًا از ترس آن که مبادا شما به خلافت برسید به بیعت با ابوبکر مبادرت ورزیدند. حضرت بیلی را که در دست داشت بر زمین نهاد و دسته آن را در دست گرفت و اوایل سوره عنکبوت را قرائت فرمود:

(أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ).

آیا مردم پنداشته اند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و دیگر امتحان نخواهند شد؟!!

سرانجام برترین انسان

بدین سان این شخصیت بی نظیر و برترین فرد بشر، یعنی رسول خدا، خاتم انبیا، گل سرسبد آفرینش، عصاره هستی و بهترین و شریف ترین فرد بشر شصت و سه سال عمر مبارك و پربرکت خود را در خدمت به بندگان خدا سپری کرد، پنجاه و سه سال آن را در مکه و ده سال آن را در مدینه و با زحمات فراوان و جانفشانی شالوده بزرگ ترین دین و تمدن جهان هستی را با دست باکفایت خود بنا نهاد و چراغی را برای هدایت و راهنمایی بشر فرا روی تاریخ برافروخت که روز به روز بر شعاع و پرتو آن افزوده می شود و تاریکی ها را روشن، گمراهان را هدایت، انسان های تشنه حقیقت را سیراب نموده و عدالت، شرافت و کرامت را در بین

ص: 252

جوامع انسانی گسترده و از ارزش های الهی و انسانی پاسداری می کند.

رسول خدا (ص) در طول عمر مبارك خویش به فرموده امیرالمؤمنین (ص) در نهج البلاغه/ 229 برای خود سنگی روی سنگی گذاشت و به نقل امالی صدوق/ 398 از امام صادق (ص) نان گندم به لب مبارك خود نزد و نان جو نیز سیر نخورد. ابن سعد 1/ 403 نیز گوید: رسول خدا از دنیا رفت ولی نان جو سیر نخورد. و به روایت قرب الاسناد/ 91 و شفاء قاضی عیاض 1/ 124 هنگامی که از دنیا رفت زره او برای مخارج خانواده اش درگرو بود، نه دیناری از خود به جای گذاشت و نه درهمی، این در حالی بود که در اوج اقتدار به سر می برد و صدها شتر به نیازمندان و مستمندان می بخشید. و در رفتار پسندیده، حسن سلوک و اخلاق نیک به آن جا رسید که خداوند در سوره قلم آیه چهارم فرمود:

(إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ).

تو دارای اخلاق بس بزرگی هستی.

آری، سرانجام آخرین قافله سالار بزرگ بشر، قافله عظیم بشری را به منزل مقصود و سرحد تکامل رساند و بهترین و جامع ترین برنامه زندگی و طرح مقدس ترین و عادلانه ترین حکومت بی نظیر دینی را در جهان هستی پی ریزی کرد که براساس عدل و داد و مهر و رحمت پایه گذاری شده بود، عدل و داد در قانونگذاری مراعات می شد و مهر و رحمت در اجرای آن. حکومت از دیدگاه پیغمبر خاتم وسیله بود نه هدف، وسیله بود برای اجرای احکام رهایی بخش الهی و گسترش عدالت همگانی و ارزش های انسانی. حکومت اسلامی مدینه نه حکومت فرد بر مردم بود و نه حکومت مردم بر مردم بلکه حکومت الله بر مردم بود. حکومت

ص: 253

اسلامی رسول خدا (ص) کامل ترین، مترقی ترین و دادگسترترین نوع حکومت در جهان هستی است، زیرا که این حکومت مشروعیت خود را با نص و انتصاب از جانب خداوند گرفته و مقبولیتش را با بیعت و پذیرش مردم به دست آورده بود، نیمی از آن الهی بود و نیمی دیگر مردمی، یک روی آن خدا و روی دیگر مردم بودند. از این جهت حقوق تمامی گروه ها مراعات می شد و همه اقلیت ها و قبیله ها از آزادی و حقوق کامل برخوردار بودند. مخالفان حکومت اسلامی و حتی محاربان دیدگاه مخالف و انتقادات تند خود را صریح و بدون هیچ گونه ترسی بیان می کردند. این آزادی تا آن جا پیش رفت که عبدالله بن ابی رئیس بزرگ ترین گروه مخالف حکومت اسلامی رسول خدا (ص) که همواره کارشکنی و مخالفت می کرد و در جنگ بنی مصطلق آتش فتنه افک را روشن کرد و سران صحابه اعدام صحرائی او را خواستار شدند، مورد عفو و بخشش آن حضرت قرار گرفت و شگفتا که بعدها رسول خدا بر جنازه عبدالله بن ابی نماز خواند!

رسول خدا (ص) برای نخستین بار در طول تاریخ حکومت ها ظلم و زور را کنار گذاشت و عدل و داد را سرلوحه کار خویش قرار داد و قوه قهریه را فقط و فقط در دفع ظلم و جور و اجرای حق و عدالت به کار گرفت و در عین این که دریای مهر و محبت بود ولی در مقابله با ستمگران، یاغیان و برهم زندگان نظم و امنیت عمومی برخوردار بود قاطعانه داشت و با آنان به هیچ وجه انفعالی مقابله نمی کرد. خاتم پیامبران همه مردم را به آشتی و صلح دعوت می نمود چنان که قرآن در آیه دویست و هشت سوره بقره می گوید: (ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً) همگی در صلح و آشتی درآید و از

جنگ و پیکار نیز فقط برای دفع فتنه و آشوب استفاده می کرد. هم چنان که در این مورد نیز در سوره بقره آیه صد و نود و سه آمده است:

(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً).

با آنان نبرد کنید تا فتنه ای نماند.

آری، کلیه جنگ های آن حضرت برای دفع فتنه و آشوب و جلوگیری از ظلم و تجاوز و دفاع از حق و تأمین امنیت و آسایش و صیانت از حقوق مردم و پاسداری از کیان دین بود و چرا این گونه نباشد و حال آن که وجود نازنین حضرتش رحمة للعالمین، یعنی «پیام آور رحمت» بود!

خلاصه درس

ثقیفیان پس از کشتن بزرگ قوم خود عروه بن مسعود که مسلمان شده بود به نوعی در حصار مسلمانان قرار گرفتند، زیرا امنیت مراتع و راه های آنان از سوی مسلمانان تهدید می شد. سران ثقیف برای حل این مشکل به رایزنی پرداختند. در پایان جلسه تصمیم بر آن شد که هیئتی راهی مدینه گردد تا خدمت رسول خدا شرفیاب و مسلمان شوند. هیئت ثقیف مسلمان شدند و پیامبر (ص) صلحنامه ای برای آنان نوشت و به سرزمین خود بازگشتند. سپس ابوسفیان و مغیره را به طائف فرستاد و آنان بتخانه ثقیف را ویران کردند.

سرزمین نَجْران در جنوب شرقی مکه در نزدیکی مرز یمن قرار دارد. سرزمین نجران در صدر اسلام منطقه مسیحی نشین جزیره العرب بود.

هیئت نصارای نجران رهسپار مدینه شد. حضرت با احترام خاصی

پاسخ سلامشان را داد و آنان را به اسلام دعوت کرد ولی نصارا از پذیرش اسلام امتناع ورزیده و با ایشان به احتجاج برخاستند. خداوند به پیامبر دستور داد تا با آن ها مباحله کند. اسقف های نجران وقتی این صحنه ساده و با معنویت و در عین حال با جدیت کامل را دیدند از مباحله پشیمان شدند. قرار شد با حضرت صلح کنند و جزیه بپردازند. صلحنامه نوشته شد و سپس نصارای نجران به سرزمین خود بازگشتند.

نمایندگان قبیله طی به سرپرستی زید النخیل بن مُهَلْهَل در سال نهم هجرت در مسجد به حضور رسول خدا (ص) رسیدند، حضرت اسلام را بر آنان عرضه کرد، اسلام آوردند. هم چنین هیئت های زیادی از دیگر قبایل به حضور رسول خدا شرفیاب و مسلمان شدند.

در سال دهم هجرت موسم حج فرا رسید، پیامبر از جانب خداوند مأمور شد که مسائل مهم و مبانی دین اسلام و احکام آن را برای مردم جزیره العرب بازگو و تکمیل نماید و برنامه جهانی و اساسی این دین را به گوش همگان برساند، از تمامی طوایف اطراف و سایر مردم خواست تا در مراسم حج شرکت کنند.

رسول خدا (ص) در عرفات در خیمه ای فرود آمد و بعد سوار بر ناقه قَصُوا شد و خطبه ای ایراد فرمود. در آن خطبه حرمت خانه کعبه و ماه حرام را بیان و نیز بر حرمت خون، مال و آبروی مردم تأکید کرد و اشاره فرمود که ارتحال وی نزدیک است. مسلمانان اعمال و مناسک حج را زیر نظر رسول خدا انجام داده و سپس به دستور آن حضرت راهی مدینه و سرزمین خود شدند. کاروان بزرگ حج به غدیر خم که رسید پیامبر مأمور ابلاغ رسمی جانشین خود گردید.

با نزول آیه شصت و هفت سوره مائده (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَنَ النَّاسِ) رسول خدا مأمور شد در غدیر خم توقف کند و ولایت امیرالمؤمنین را به طور رسمی و آشکار ابلاغ نماید.

به دستور حضرت مسلمانان گروه گروه به علی (ع) به عنوان امام تبریک گفتند و به او با لقب «امیرالمؤمنین» سلام دادند. عمر از همه بیشتر در تبریک گفتن مبالغه نمود.

در این دوران رسول خدا (ص) دشمنان و جنگ افروزان داخلی را مهار کرده بود و بیشتر مردم به اسلام گرویده بودند. از این پس دیگر تهدیدات بیشتر از ناحیه شمال و روم شرقی بود. از این رو حضرت در اواسط ماه صفر سال یازدهم هجرت سپاهی فراهم کرد تا روانه روم کند. فرماندهی آن را به اسامه بن زید سپرد و مهاجر و انصار از جمله ابوبکر، عمر و ابوعبیده جراح در بین این سپاه بودند. چون اسامه جوان بود و بیش از هجده سال نداشت این کار بر عده ای گران آمد و گفتند نوجوانی را به فرماندهی بزرگان صحابه نصب کرده است.

اسامه به جُزف لشکرگاه سپاه اسلام آمد و درصدد حرکت بود که پیک ام ایمن رسید و خبر داد حال پیامبر دگرگون شده و رحلت آن حضرت نزدیک است. از این رو اسامه و سپاه او توقف کردند و افراد بهانه جو از این مأموریت سرباز زدند و آرزوی رسول خدا با آن همه تأکید جامه عمل نپوشید.

رسول خدا (ص) در بستر احتضار پیوسته می فرمود: «ای مردم آگاه باشید که من در میان شما دو چیز گرانبها را به جای گذاشتم؛ کتاب خدا

و عترت و اهل بیت را، بر ایشان پیشی نگیرید که پراکنده خواهید شد و در حق آنان کوتاهی نکنید که هلاک می شوید. آگاه باشید که علی بن ابی طالب برادر و وصی من است. يك روز رسول خدا (ص) فرمود:

«اَتْتُونِي بِدَاوَةٍ وَصَحِيفَةٍ اَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوْا بَعْدَهُ اَبَدًا».

برایم دوات و ورقی بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

عمر مانع شد و گفت:

همانا درد بر رسول خدا چیره گشته، قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است.

يك روز قبل از رحلت رسول خدا (ص) سلمان به آن حضرت عرض کرد اجازه بدهید من به جای علی امشب نزد شما بمانم. حضرت فرمود: نه، علی به این کار از تو سزاوارتر است.

رسول خدا (ص)، امیرالمؤمنین (ع) را نزد خود فرا خواند و انگشتری خویش را درآورد به او داد و فرمود: «این را به دست کن». شمشیر، زره و تمامی سلاح جنگی و نیز دستمالی را که هنگام جنگ بر کمر خود می بست به آن حضرت داد و فرمود: یا علی سرم را بر دامنت بگذار که امر خدا فرا رسید، هنگامی که جان از تنم رفت خودت کار تجهیز مرا برعهده گیر و پیش از همه مردم بر من نماز گزار و تا مرا در قبرم دفن نکردی از من جدا مشو و از خداوند تعالی یاری جوی. امیرالمؤمنین سر مبارك حضرت را روی زانو گذاشت و گوش خود را نزدیک لب های او برد. رسول خدا مدت طولانی با علی راز گفت و اسرار و ودایع الهی را به وی سپرد. وقتی

ص: 258

پرسیدند پیامبر چه فرمود؟ پاسخ داد:

«عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ فَتَحَ لِي كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ وَوَصَّانِي بِمَا أَنَا قَائِمٌ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

هزار باب دانش به من آموخت که هر باب هزار باب دیگر می گشود و به چیزی وصیت کرد که ان شاء الله به آن عمل خواهم کرد.

ناگهان امیرالمؤمنین (ع) سر برداشت و در حالی که اشک از چشمانش جاری و بغض گلویش را گرفته بود فرمود: «عَظَّمَ اللَّهُ أُجُورَكُمْ فِي نَبِيِّكُمْ!» خداوند پاداش شما را در مصیبت پیامبرتان زیاد گرداند.

امیرالمؤمنین طبق وصیت پیامبر (ص) به کمک فضل بن عباس بدن حضرت را غسل داد و حنوط و کفن کرد و اولین بار به تنهایی بر او نماز گزارد. امیرالمؤمنین روز سه شنبه بدن مطهر رسول خدا را در منزل خود حضرت دفن کرد. بیشتر مردم به لحاظ نزاعی که بین مهاجران و انصار درباره خلافت درگرفت در نماز بر پیکر رسول خدا حاضر نشدند. حضرت فاطمه (ص) فریاد زد: «چه آینده بدی است!». آن گاه مردم در آن هنگام که علی (ع) و بنی هاشم درگیر مصیبت پیامبر بودند از فرصت استفاده کرده دنبال تصاحب خلافت رفتند و در پی آن ابوبکر به خلافت رسید. حضرت بیلی را که هنگام دفن و اصلاح قبر رسول خدا در دست داشت بر زمین نهاد و دسته آن را در دست گرفت و اوایل سوره عنکبوت را قرائت فرمود:

(أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ).

آیا مردم پنداشته اند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و دیگر امتحان نخواهند شد؟!!

بدین سان این شخصیت بی نظیر و برترین فرد بشر شصت و سه سال عمر پربرکت خود را در خدمت به بندگان خدا سپری کرد، پنجاه و سه سال آن را در مکه و ده سال آن را در مدینه و با زحمات فراوان و جانفشانی شالوده بزرگ ترین دین و تمدن جهان هستی را بنا نهاد.

رسول خدا (ص) در طول عمر مبارك خود به فرموده امیرالمؤمنین (ع) برای خود سنگی روی سنگی نگذاشت و به فرموده امام صادق (ع) نان گندم به لب مبارك خود نزد و نان جو نیز سیر نخورد و هنگامی که رحلت فرمود زره او برای مخارج خانواده اش در گرو بود، این در حالی بود که در اوج اقتدار به سر می برد و صدها شتر به نیازمندان و مستمندان می بخشید.

آری، آخرین قافله سالار بزرگ بشر قافله عظیم بشری را به منزل مقصود رساند و بهترین و جامع ترین برنامه زندگی و طرح عادلانه ترین حکومت دینی را پی ریزی کرد که بر اساس عدل و داد و مهر و رحمت پایه گذاری شده بود، عدل و داد در قانون گذاری مراعات می شد و مهر و رحمت در اجرای آن. حکومت از دیدگاه پیغمبر خاتم وسیله بود نه هدف، وسیله بود برای اجرای احکام و گسترش عدالت. حکومت رسول خدا مشروعیتهش را با نص از جانب خدا گرفته و مقبولیت خود را با بیعت مردم به دست آورده بود. از این جهت حقوق تمامی مردم مراعات می شد و همه اقلیت ها و قبایل و حتی مخالفان حکومت حضرت مانند عبدالله بن ابی از آزادی کامل برخوردار بودند.

رسول خدا (ص) قوه قهریه را فقط و فقط در دفع ظلم و جور و اجرای

حق و عدالت به کار گرفت و در عین این که دریای مهر و محبت بود ولی در مقابله با ستمگران، یاغیان و برهم زنندگان نظم و امنیت عمومی برخوردی قاطعانه داشت. خاتم پیامبران همه مردم را به صلح و آشتی دعوت می نمود و از جنگ و پیکار نیز فقط برای دفع فتنه و آشوب استفاده می کرد، کلیه جنگ های آن حضرت برای جلوگیری از ظلم و تجاوز و دفاع از حق و عدالت و تأمین آسایش و امنیت و پاسداری از کیان دین و ملت بود و چرا این گونه نباشد و حال آن که وجود نازنین حضرتش رحمة للعالمین، یعنی پیام آور رحمت بود!

خود آزمایی

1. هیئت ثقیف چگونه اسلام آوردند؟
2. ماجرای مباحله را شرح دهید.
3. آیه شصت و هفت سوره مانده به چه مطلبی اشاره دارد؟
4. محتوای آخرین سفارش پیامبر را توضیح دهید.
5. وقتی سلمان از پیامبر (ص) خواست اجازه دهد به جای علی در نزد آن حضرت بماند و پرستاری وی را کند چه فرمود؟
6. خصوصیات حکومت رسول خدا (ص) را بیان کنید.

ص: 261

در توضیح منابع لازم است یادآوری شود که تمامی مطالب ابن اسحاق از سیره ابن هشام و کلیه مطالب واقدی از مغازی واقدی نقل شد و سایر منابع هر جا که نام مؤلف آمده مقصود از آن ها به شرح ذیل است:

ابن هشام ← سیره ابن هشام

ابن سعد ← طبقات ابی سعد

احمد حَنْبَل ← مسند احمد حنبل

بخاری ← صحیح بخاری

مسلم ← صحیح مسلم

تِرْمِذِي ← سُنَن تِرْمِذِي

بلاذری ← انساب الاشراف

يعقوبی ← تاریخ یعقوبی

طبری ← تاریخ طبری

قمی ← تفسیر قمی

کلینی ← کافی

قاضی نعمان ← شرح الاخبار

حاکم نیشابوری ← مستدرک

شیخ مفید ← ارشاد

بیهقی ← دلائل النبوه

ابن مغزلی ← مناقب ابن مغزلی

ابن شهر آشوب ← مناقب ابن شهر آشوب

ابن بطريق ← عمدة ابن بطريق

ابن ابى الحديد ← شرح نهج البلاغه

ابن اثير ← كامل ابن اثير

نويرى ← نهاية الارب

ابن قيم ← زاد المعاد

مغلطاي ← سيره مغلطاي

ابن شاکر کتبی ← عيون التواريخ

ابن كثير ← سيره ابن كثير

مقرىزى ← امتاع الاسماع

فستلانى ← المواهب اللدنيه

ديار بكرى ← تاريخ الخميس

حلبى ← سيره حلبى

علامه مجلسى ← بحار الانوار

زينى دحلان ← سيره زينى دحلان

1. الإتقان فى علوم القرآن. جلال الدين بن عبدالرحمن سيوطى (م 911 هـ) 2 جلد در يك مجلد، بيروت، عالم الكتب.
2. الاحتجاج على أهل اللجاج. احمد بن على بن ابى طالب طبرسى (م قرن ششم هـ) به كوشش سيد محمد باقر خُرّسان. 2 جلد، نجف اشرف، مطبعه نعمان، 1386 هـ / 1966 م.
3. الإرشاد فى معرفة حُجج الله على العباد. محمد بن محمد بن نعمان، شيخ مفيد (م 413 هـ) چاپ سوم، بيروت، مؤسسه اعلمى، 1399 هـ / 1979 م.
4. الاستغاثة فى بدع الثلاثة. ابوالقاسم على بن احمد كوفى (م 352 هـ) 2 جزء در يك جلد.
5. الاستيعاب فى أسماء الأصحاب. (در حاشيه اصابه) ابو عمر يوسف بن عبدالله، ابن عبدالبرّ اندلسى (م 463 هـ). 4 جلد، بيروت دارصادر.
6. أسدالغابة فى معرفة الصحابة. عزالدين على بن ابى الكرم، ابن اثير جزرى (م 630 هـ) 5 جلد، بيروت، دار احياء التراث العربى.
7. الإشارة إلى سيرة سيدنا محمد المصطفى (سيره مُغلطای). علاءالدين مُغلطای بن قلیچ (م 762) تحقيق آسيه كليان، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلميه، 1424 هـ / 2002 م.
8. الاشتقاق. محمد بن حسن، ابن دُرید (م 321 هـ) تحقيق عبدالسلام محمد هارون، چاپ اول، بيروت، دارالجيل، 1411 هـ / 1991 م.
9. الإصابة فى تمييز الصحابة. شهاب الدين احمد بن على، ابن حجر عسقلانى (م 852 هـ) 4 جلد، دار صادر.
10. الأصنام (تنكيس الأصنام). ابوالمنذر هشام بن محمد كلبى (م 204 هـ) همراه

ترجمه فارسی سید محمد رضا جلالی نائینی. چاپ دوم، تهران، نشر نو، 1364 ه. ش.

11. أطلس السيرة النبوية. شوقي ابو خليل، چاپ چهارم، دمشق، دارالفکر، 1425 ه / 2005 م.

12. إعلام السائلين عن كتب سيد المرسلين. محمد بن طولون دمشقى (م 953 ه) به كوشش عبدالقادر الأرنؤوط و محمود الأرنؤوط، چاپ دوم، بيروت، مؤسسة الرساله، 1407 ه / 1987 م.

13. إعلام الورى بأعلام الهدى. فضل بن حسن طبرسى (م 548 ه) به كوشش سيد محمد مهدى خرسان، چاپ سوم تهران دارالكتب الاسلاميه.

14. الأعمال الكاملة. محمد عبده (م 1323 ه) تحقيق محمد عماره، چاپ اول، 5 جلد، بيروت، قاهره، دار الشروق، 1414 ه / 1993 م.

15. الاكتفاء بما تضمنته من مغازى رسول الله و الثلاثة الخلفاء. سليمان بن موسى كلاعى اندلسى (م 634 ه). به كوشش محمد عبدالقادر عطا، چاپ اول، 2 جلد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1420 ه / 2000 م.

16. أمالى الصدوق. محمد بن على بن بابويه، شيخ صدوق (م 381 ه) چاپ اول، قم، مؤسسة بعثت، 1417 ه.

17. أمالى الطوسى. محمد بن حسن، شيخ طوسى (م 460 ه) به كوشش مؤسسه بعثت، چاپ اول، قم، دارالثقافه، 1414 ه.

18. أمالى المفيد. محمد بن محمد بن نعمان، شيخ مفيد (م 413 ه) تحقيق حسين استاد ولى و على اكبر غفارى. چاپ دوم، قم، كنگره جهانى هزاره شيخ مفيد، 1413 ه.

19. إمتاع الأسماع بما للرسول من الأنباء والأموال و الحفدة و الممتاع. تقي الدين احمد بن علي مقریزی (م 845 هـ) تحقيق محمود محمد شاكر، جلد اول، مصر، لجنة التأليف والترجمة والنشر.
20. الأموال. حميد بن مَخلد بن قتيبه خراساني، ابن زَنجَوِيه (م 251 هـ)، به كوشش ابو محمد اسيوطي، چاپ اول، بيروت، دارالكتب العلميه، 1427 هـ / 2006 م.
21. الأموال. ابو عبيد، قاسم بن سَلَام (م 224 هـ) تحقيق محمد خليل هَرَّاس، بيروت، دارالفكر، 1408 هـ / 1988 م.
22. أنباء نُجباء الأبناء. محمد بن ظَفَر مغربي (م 567 هـ) به كوشش ابراهيم يونس، قاهره، دارالصحوه.
23. أنساب الأشراف. احمد بن يحيى بلاذري (م 279 هـ) تحقيق محمد حميدالله حيدرآبادي، چاپ سوم، جلد اول (السيرة النبويه) قاهره، دارالمعارف.
24. البَدْءُ و التاريخ. منسوب به مطهر بن طاهر مَقْدَسِي (م بعد از 355 هـ) 6 جلد در دو مجلد، مكتبة الثقافية الدينيه.
25. بحار الأنوار الجامعة لِذَرَر أخبار الأئمة الأطهار. محمد باقر بن محمد تقي، علامه مجلسي (م 1110 هـ) به كوشش گروهی از فضلا، چاپ دوم، 110 جلد، بيروت، مؤسسة الوفا، 1403 هـ / 1983 م.
26. البرهان في علوم القرآن. بدرالدين محمد بن عبدالله زَرَكَشِي (م 794 هـ) تحقيق ابوالفضل ابراهيم، چاپ دوم، 4 جلد در يك مجلد، بيروت المكتبة العصريه، 1425 هـ / 2005 م.
27. بَهْجَة المحافل و بُغِيَة الأمثال في تلخيص المعجزات و السير و الشمائل. عماد الدين يحيى بن ابى بكر عامري (م 893 هـ) 2 جلد، بيروت، دار صادر.
28. تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير و الأعلام (السيرة النبوية و المغازي) شمس

الدين محمد بن احمد ذهبي (م 748 هـ) تحقيق عمر عبدالسلام تدمري. چاپ اول، بيروت، دارالكتاب عربي، 1407 هـ / 1987 م.

29. تاريخ بغداد أو مدينة السلام. احمد بن علي، خطيب بغدادی (م 463 هـ) 13 جلد، بيروت، دارالكتب العلميه.

30. تاريخ الخميس في أحوال أنفس نفيس. شيخ حسين بن محمد ديار بكری (م 966 هـ) 2 جلد، بيروت، مؤسسه شعبان.

31. تاريخ مدينة دمشق. علي بن حسن بن هبه الله، ابن عساكر دمشقی (م 571 هـ) به كوشش علي شيري، چاپ اول، 80 جلد، بيروت، دارالفكر، 1421 هـ.

/ 2000 م.

32. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك). محمد بن جرير طبري (م 310 هـ) تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، 11 جلد، بيروت، روائع التراث العربي.

33. تاريخ المدينة المنورة. عمر بن شَدَّه بصرى (م 262 هـ) تحقيق فهيم محمد شَلْتُوت، چاپ اول، 4 جلد، بيروت، دارالتراث، 1410 هـ / 1990 م.

34. تاريخ يعقوبی. احمد بن ابی يعقوب، ابن واضح يعقوبی (م 284 هـ) 2 جلد، قم، نشر فرهنگ اهل البيت.

35. التبيان في تفسير القرآن. محمد بن حسن، شيخ طوسی (م 460 هـ) به كوشش احمد قصير عاملي، 10 جلد، بيروت، دار احياء التراث العربي.

36. تثبيت دلائل النبوة. قاضي عبدالجبار بن احمد همدانی (م 415 هـ)، به كوشش عبدالكريم عثمان، 2 جلد، بيروت، دارالعرييه.

37. تذكرة الخواص. يوسف بن فَرُغَلَى بن عبدالله، سبط ابن الجوزی (م 654 هـ) به كوشش محمد صادق بحر العلوم، تهران، مكتبه نينوى الحديثه.

38. تفسير الصافي. محمد بن مرتضى، مولى محسن فيض كاشاني (م 1091 هـ) به

ص: 268

کوشش حسین اعلمی، چاپ دوم، 5 جلد، مکتبه الصدر، 1416 هـ.

39. تفسیر العیاشی. محمد بن مسعود سمرقندی (م نیمه اول قرن چهارم) به کوشش سید هاشم رسولی محلاتی، چاپ اول، 2 جلد، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیة.

40. تفسیر فُرات الکوفی. فرات بن ابراهیم کوفی (م قرن چهارم هـ.) به کوشش محمد کاظم محمودی، چاپ اول، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1410 هـ / 1990 م.

41. تفسیر القمی. علی بن ابراهیم قمی (م بعد از 307 هـ.) به کوشش سید طیب موسوی جزائری، چاپ سوم، 2 جلد، قم، دارالکتاب، 1404 هـ.

42. التفسیر الکبیر (تفسیر فخر رازی). محمد بن عمر، فخر رازی (م 606 هـ.) چاپ سوم، 34 جلد در شانزده مجلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

43. تفسیر المنار (تفسیر القرآن الحکیم) محمد رشید رضا مصری (م 1354 هـ.) چاپ دوم، 12 جلد، بیروت، دارالمعرفه.

44. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی. هنری فُردیناند وُوسدِ تِنْفِلْد (م 1899 م) به کوشش حکیم الدین قریشی، تهران، 1360 هـ. ش.

45. تلخیص الشافی. محمد بن حسن، شیخ طوسی (م 460 هـ.) تحقیق سید حسین بحر العلوم، چاپ سوم، 4 جلد در دو مجلد، قم، منشورات عزیز، 1394 هـ. / 1947 م.

46. التنبیه والإشراف. علی بن حسین مسعودی (م 346 هـ.) به کوشش عبدالله اسماعیل، قم، منابع الثقافة الاسلامیه.

47. تهذیب الکمال فی أسماء الرجال. جمال الدین یوسف بن عبدالرحمن مَرّی

(م 742 هـ). تحقيق بشار عَوّاد معروف، چاپ دوم، 35 جلد، بيروت، مؤسسة الرسالة، 1413 هـ / 1992 م.

48. جامع البيان عن تأويل القرآن (تفسير طبري). محمد بن جرير طبري (م 310 هـ). به كوشش محمود شاکر و علی عاشور، چاپ اول،

30 جلد در شانزده مجلد، بيروت، دار احیاء التراث العربی، 1431 هـ / 2001 م.

49. الجرح والتعديل. عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی (م 327 هـ). 9 جلد، [بيروت] دارالفکر.

50. جوامع الجامع. فضل بن حسن طبرسی (م 548 هـ). تحقيق ابوالقاسم گرجی، چاپ اول، 4 جلد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران و

سازمان سمت، 1378 هـ. ش.

51. الحركات العسكرية للرسول الأعظم في كفتي ميزان. سيف الدين سعيد آل يحيى، چاپ اول، 2 جلد، الدار العربيه للموسوعات،

1983 م.

52. حياة محمد. محمد حسين هيكل (م 1376 هـ). قاهره، مطبعه مصر، 1354 هـ.

53. النخال. محمد بن علی بن بابويه، شيخ صدوق (م 1381 هـ). تحقيق علی اکبر غفاری، چاپ اول، قم، انتشارات اسلامي.

54. الدر المنثور في التفسير المأثور. جلال الدين بن عبدالرحمن سيوطي (م 911 هـ) چاپ اول، 6 جلد، جده، دارالمعرفه، 1365 هـ.

55. الدرر في اختصار المغازي والسير. يوسف بن عبدالبر اندلسي (م 463 هـ). تحقيق شوقي ضيف، چاپ سوم، قاهره، دارالمعارف.

56. دلائل الصدق (فضائل أمير المؤمنين من دلائل الصدق). محمد حسن مظفر (م 1375 هـ). 3 جلد، بيروت، دار احیاء التراث العربی.

57. دلائل النبوة. احمد بن عبدالله، ابو نعیم اصفهانی (م 430 هـ). تحقيق محمد

وَرَّاسِ قَلْعَجِي وَعَبْدِالْبَرِّ عَبَّاسٍ، چاپ سوم، 2 جلد در يك مجلد، بيروت، دارالنفائس، 1412 هـ. / 1991 م.

58. دلائل النبوة. اسماعيل بن محمد اصفهانی، قوام السُّنَّة (م 535 هـ.) تحقيق مساعدين سليمان، چاپ اول، 4 جلد، رياض، دارالعاصمه، 1412 هـ.

59. دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة. احمد بن حسين بيهقي (م 458 هـ.) تحقيق عبدالمُعْطَى قَلْعَجِي، چاپ اول، 7 جلد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1405 هـ / 1985 م.

60. دولة الرسول في المدينة. صالح احمد على، چاپ اول، شركة المطبوعات للتوزيع والنشر، بيروت، 2001 م.

61. ديوان الضعفاء والمتروكين. شمس الدين محمد بن احمد ذهبي (م 748 هـ) به كوشش خليل ميس، چاپ اول، 2 جلد، بيروت، دارالقلم، 1408 هـ. / 1983 م.

62. راه محمد صلى الله عليه وآله بيغمبر خاتم. سيد رضا صدر، چاپ اول، دو جلد، تهران، مركز نشر ارغنون، 1370 هـ. ش.

63. رسول اكرم در ميدان جنگ. محمد حميدالله حيدرآبادي (م 1998 م) ترجمه سيد غلام رضا سعیدی، چاپ سوم، تهران، كانون انتشارات محمدی، 1362 هـ. ش.

64. روح المعانی في تفسير القرآن العظيم والسبع المثاني. شهاب الدين سيد محمود آلوسی بغدادی (م 1270 هـ) 30 جلد در پانزده مجلد، مصر، اداره طباعه منيريه.

65. الرَّوْضُ الْأَنْفُ فِي شَرْحِ السِّيَرَةِ النَّبَوِيَّةِ لِابْنِ هِشَامٍ. عبدالرحمن بن عبدالله سهيلي (م 581 هـ) چاپ اول، 7 جلد در چهار مجلد، بيروت، دار احياء التراث العربي، 1421 هـ. / 2001 م.

66. الرَّؤُصُ الْمِعْطَارُ فِي خَبَرِ الْأَقْطَارِ. محمد بن عبدالمنعم حميري (م 900 هـ). تحقيق احسان عباس، بيروت، مكتبة لبنان، 1984 م.
67. روضة الصفا في سيرة الأنبياء والملوك والخلفاء. محمد بن خاوند شاه، ميرخواند (م 903 هـ) به كوشش جمشيد كيان فر، چاپ اول، 10 جلد، تهران، انتشارات اساطير، 1380 هـ. ش.
68. روضة الواعظين. محمد بن حسن، فتال نيشابوري (م قرن ششم هـ) دو جزء در يك مجلد، قم، منشورات رضی.
69. الرياض التضريرة في مناقب العشرة المبشرين بالجنة. محب الدين احمد بن عبدالله طبري (م 694 هـ) چاپ اول، 4 جلد در دو مجلد، بيروت، دارالندوة الجديد، 1408 هـ / 1988 م.
70. زاد المعاد في هدى خير العباد. محمد بن ابى بكر دمشقى، ابن قيم جوزيه (م 751 هـ) چاپ اول، 5 جلد، بيروت، داراحياء التراث العربى، 1421 هـ / 2001 م.
71. سُدْبُلُّ الْهُدَى وَالرَّشَادِ فِي سِيرَةِ خَيْرِ الْعِبَادِ. محمد بن يوسف، صالحى شامى (م 942 هـ) تحقيق گروهى از فضلا، چاپ اول، 13 جلد، مصر، المجلس الاعلى للشؤون الاسلاميه، 1392 هـ / 1972 م.
72. سَعْدُ السُّعُودِ. على بن موسى، ابن طاووس (م 664 هـ) قم، منشورات رضی، 1363 هـ. ش.
73. سنن الترمذی. محمد بن عيسى ترمذی (م 279 هـ) تحقيق احمد محمد شاکر، 5 جلد، بيروت، دارالفکر، 1357 هـ / 1938 م.
74. السنن الكبرى (سنن بیهقی). احمد بن حسين بیهقی (م 458 هـ) 10 جلد،

75. سيرة المصطفى. هاشم معروف حسنى (م 1404 هـ) چاپ دوم، قم، منشورات رضی، 1364 هـ. ش.

76. سيرة ابن هشام (السيرة النبوية). عبدالملك بن هشام حميري (م 218 هـ) تحقيق گروهی از فضلا، 4 جلد، بيروت، دار احياء التراث العربی.

77. سيرة ابن كثير (السيرة النبوية) اسماعيل بن كثير دمشقى (م 774 هـ) تحقيق مصطفى عبدالواحد، 4 جلد، بيروت، دار احياء التراث العربی.

78. سيرة حلبی (إنسان العيون فى سيرة الأمين المأمون). نورالدين على بن ابراهيم حلبی (م 1044 هـ) 3 جلد، بيروت، المكتبة الاسلاميه.

79. سيرة زینى دحلان (السيرة النبوية و الآثار المحمدية). سيد احمد بن زینى دحلان (م 1304 هـ) 3 جلد (در حاشیه سیره حلبی) بيروت، المكتبة الاسلاميه.

80. السيرة النبوية. عبدالوهاب النجار، به كوشش زكريا عميرات، چاپ اول، بيروت، دارالكتب العلميه، 1417 هـ / 1997 م.

81. شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار. ابو حنيفه نعمان بن محمد مصرى (م 363 هـ). تحقيق محمد حسين جلالى، چاپ اول، 3 جلد، قم، انتشارات اسلامى، 1412 هـ.

82. شرح صحيح مسلم. ابو زكريا يحيى بن شرف نَوَوِي (م 676 هـ) 18 جلد در نه مجلد، بيروت دارالفكر، 1401 هـ / 1918 م.

83. شرح نهج البلاغة. عزالدين عبدالحميد بن محمد، ابن ابى الحديد معتزلى (م 656 هـ) تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، 20 جلد در ده مجلد، اسماعيليان.

84. الشفا بتعريف حقوق المصطفى. عياض بن موسى، قاضى عياض (م 544 هـ)

تحقیق محمد علی بجاوی. 2 جلد، بیروت، دارالکتاب العربی، 1404 هـ 1984 م.

85. شواهد التنزیل. عبیدالله بن عبدالله بن احمد، حاکم حسدکانی (م بعد از 470 هـ). به کوشش محمد باقر محمودی. 3 جلد، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1411 هـ / 1990 م.

86. صحیح البخاری. محمد بن اسماعیل بخاری (م 256 هـ) 8 جلد در چهار مجلد. بیروت دارالفکر، 1401 هـ / 1981 م.

87. صحیح مسلم. مسلم بن حجاج نیشابوری (م 261 هـ) تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی. چاپ دوم، 5 جلد، بیروت، دارالفکر، 1398 هـ.

88. الصحیح من سیرة النبی الأعظم. جعفر مرتضی عاملی، چاپ چهارم، 10 جلد، بیروت، دارالهادی، 1415 هـ / 1995 م.

89. الضعفاء و المتروکین. ابوالفرج عبدالرحمن بن علی، ابن جوزی (م 597 هـ) تحقیق ابوالفداء عبدالله قاضی. چاپ اول، 3 جلد در دو مجلد، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1406 هـ / 1986 م.

90. الضعفاء و المتروکین. احمد بن شعیب نسایی (م 303 هـ) به کوشش بوران ضناوی و کمال یوسف حوت. چاپ دوم، بیروت، مؤسسه الکتب الثقافیه، 1407 هـ / 1987 م.

91. الطبقات الکبری. محمد بن سعد، کاتب واقدی (م 230 هـ) 8 جلد، بیروت دار بیروت، 1405 هـ / 1985 م.

92. عمدة عُیون صیاح الأخبار فی مناقب الإمام الأبرار (عمدة ابن بطریق). یحیی بن حسن اسدی حلی، ابن بطریق (م 600 هـ) چاپ اول، قم، انتشارات اسلامی، 1407 هـ.

93. عُیون الأثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر (سیرة ابن سید الناس). محمد

بن محمد، ابن سيدالناس يعمري (م 734 هـ) تحقيق محمد العبد خطراوى و محيى الدين مستو. چاپ اول، 2 جلد، دمشق، دار ابن كثير، مدينه، مكتبة دارالترث، 1413 هـ / 1992 م.

94. عُيون التواريخ (السيرة النبوية). محمد بن شاكر كُتبي (م 764 هـ) به كوشش حسام الدين قدسى، قاهره، دارالانصار.

95. الغدير فى الكتاب والسنة والأدب. عبدالحسين بن احمد، علامه امينى (م 1390 هـ) چاپ سوم، 11 جلد، بيروت، دارالكتاب العربى، 1387 هـ / 1967 م.

96. الفصول المختارة من العيون والمحاسن. محمد بن محمد بن نعمان، شيخ مفيد (م 413 هـ) چاپ اول، ضمن مصنفات شيخ مفيد جلد دوم، قم، كنگره جهانى هزاره شيخ مفيد، 1413 هـ.

97. فقه السيرة. محمد غزالى (م 1416 هـ) بيروت، عالم المعرفة.

98. قُرب الإسناد. ابوالعباس عبدالدين جعفر حميرى (م بعد از 304 هـ) تحقيق مؤسسه آل البيت، چاپ اول، قم، مؤسسه آل البيت، 1413 هـ.

99. الكافى. محمد بن يعقوب كلينى (م 329 هـ) تحقيق على اكبر غفارى. چاپ چهارم، 8 جلد، دار صعب و دار التعارف، 1401 هـ.

100. الكامل فى التاريخ. عزالدين على بن محمد، ابن اثير جزرى (م 630 هـ) چاپ ششم، 9 جلد، بيروت، دارالكتاب العربى.

101. الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الأقاويل فى وجوه التأويل. محمود بن عمر زمخشرى (م 538 هـ) 4 جلد، قم، نشر ادب حوزة.

102. كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد. حسن بن يوسف علامه حلى (م 726 هـ) تحقيق حسن حسن زاده آملى، چاپ پنجم، انتشارات اسلامى،

103. کمال الدین و تمام النعمة. محمد بن علی بن بابویه، شیخ صدوق (م 381 هـ) تحقیق علی اکبر غفاری، 2 جلد در یک مجلد، قم، انتشارات اسلامی، 1405 هـ / 1363 هـ.

104. کنز الفوائد. ابوالفتح محمد بن علی کراچکی (م 449 هـ) به کوشش عبدالله نعمه، 2 جلد، چاپ بیروت، دار الاضواء، 1405 هـ / 1985 م.

105. لسان العرب. محمد بن مکرم بن منظور مصری (م 711 هـ) 15 جلد، بیروت، دار صادر.

106. مائزٌل فی القرآن فی علی 7. احمد بن عبدالله، ابو نعیم اصفهانی (م 430 هـ) جمع و تدوین محمد باقر محمودی، چاپ اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1406 هـ.

107. مجمع البیان لعلوم القرآن. فضل بن حسن طبرسی (م 548 هـ) به کوشش سید هاشم رسولی محلاتی. 10 جلد در پنج مجلد، تهران، کتابفروشی اسلامیة.

108. مجموعة الوثائق السياسية للعهد النبوی والخلافة الراشدة. محمد حمیدالله حیدرآبادی (م 1998 م) چاپ پنجم، بیروت، دار النفائس، 1405 هـ / 1985 م.

109. المحاسن. احمد بن محمد بن خالد برقی (م 280/274 هـ) تحقیق سید جلال الدین محدث ارموی، چاپ دوم، قم، دار الکتب الاسلامیة.

110. الْمُحَبَّر. محمد بن حبیب بغدادی (م 245 هـ)، تحقیق ایلزه لیختن شتیر، بیروت، المكتبة التجارية.

111. المَحَجَّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء. محمد بن مرتضی، مولی محسن فیض کاشانی (م 1091 هـ) تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ دوم، قم، انتشارات

112. المختصر فی أخبار البشر (تاریخ أبی الفداء). عماد بن ابوالفداء اسماعیل بن علی (م 732 هـ) 4 جلد در دو مجلد، قاهره، مكتبة المتنبی.
113. مُرُوجُ الذَّهَبِ و معادن الجوهر. علی بن حسین مسعودی (م 346 هـ) به كوشش محمد محیی الدین عبدالحمید. چاپ چهارم، 4 جلد، مصر، مطبعة السعادة، 1384 هـ / 1964 م.
114. المستدرک علی الصحیحین. محمد بن عبدالله، حاکم نیشابوری، (م 405 هـ) به كوشش یوسف عبدالرحمن مرعشی، 5 جلد، بیروت، دار المعرفه.
115. مسند احمد. احمد بن محمد بن حنبل (م 241 هـ). 6 جلد، بیروت، دار الفکر.
116. المصباح المٌضی فی کُتُبِ النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ وَرُسُلِهِ إِلَى مَلُوكِ الْأَرْضِ مِنْ عَرَبِیٍّ وَ عَجَمِیٍّ. محمد بن علی، ابن حُدَیدَه انصاری (م 783 هـ) تحقیق محمد عظیم الدین، چاپ دوم، 2 جلد، بیروت، عالم الکتب، 1405 هـ / 1985 م.
117. الْمُصَنَّفُ (مصنّف عبدالرزّاق). عبدالرزاق بن همام صنعانی (م 211 هـ) تحقیق حبیب الرحمن اعظمی، 11 جلد، بیروت، المجلس العلمی.
118. الْمُصَدِّقُ فی الأحادیث و الآثار (مصنّف ابن ابی شیبّه). عبدالله بن محمد، ابن ابی شیبّه (م 235 هـ) به كوشش کمال یوسف حوت، چاپ اول، 8 جلد، بیروت، دارالتاج، 1409 هـ / 1989 م.
119. الْمَعَالِمُ الْأَثیرَةُ فی السُنَّةِ وَ السیرة. محمد محمد حسن شُرَّاب، چاپ اول، بیروت، الدارالشامیه، دمشق، دارالقلم، 1411 هـ / 1991 م.
120. معالم التنزیل (تفسیر بغوی) حسین بن مسعود بغوی (م 516 هـ) تحقیق گروهی از فضلا، چاپ اول، 4 جلد، ریاض، دار طیبه، 1423 هـ / 2002 م.
121. معجم البلدان. شهاب الدین یاقوت بن عبدالله حَمَوِی (م 626 هـ) 5 جلد،

122. المعجم الكبير. سليمان بن احمد طبرانی (م 360 هـ) تحقيق حَمْدَى عبدالحميد سلفی، 25 جلد، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
123. معجم ما استتبع من أسماء البلاد والمواضع. عبدالله بن عبدالعزيز بكری اندلسی (م 487 هـ) تحقيق مصطفى سقا، چاپ سوم، 4 جلد در دو مجلد، بیروت، عالم الكتب، 1403 هـ / 1983 م.
124. المغازی. محمد بن عمر واقدی (م 207 هـ) تحقيق مارسدن جونز، 3 جلد، بیروت، مؤسسه اعلمی، 1409 هـ / 1989 م.
125. مکاتیب الرسول. علی احمدی میانجی (م 1379 هـ. ش) چاپ اول، 3 جلد، مؤسسه دار الحدیث، 1419 هـ.
126. مکارم الأخلاق. حسن بن فضل طبرسی (م قرن ششم هـ) به کوشش محمد حسین اعلمی، چاپ ششم، بیروت، مؤسسه اعلمی، 1393 هـ / 1972 م.
127. المِلَلُ والنَّحْلُ. محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م 568 هـ) به کوشش سید محمد کیلانی، 2 جلد، بیروت، دار المعرفه.
128. مُنار القاری فی شرح مختصر صحیح البخاری. حمزة بن محمد قاسم. مراجعه عبدالقادر ارناؤوط. به کوشش بشیر محمد عیون. 5 جلد، سوریه، مکتبه دارالبیان، عربستان سعودی، مکتبه المؤید، 1410 هـ / 1990 م.
129. مناقب ابن شهر آشوب (مناقب آل ابی طالب (ع)). محمد بن علی، ابن شهر آشوب مازندرانی (م 588 هـ) به کوشش دانش آشتیانی و سید هاشم رسولی محلاتی، 4 جلد، قم، انتشارات علامه.
130. مناقب ابن المغازلی. علی بن محمد، ابن مغازلی (م 483 هـ) به کوشش محمد باقر بهبودی، چاپ دوم، تهران، کتابفروشی اسلامیة، 1402 هـ.

131. المنتظم فى تاريخ الأمم والملوك. ابوالفرج عبدالرحمن بن على، ابن جوزى (م 597 هـ). به كوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، مراجعه نعيم زُرُور. چاپ اول، 18 جلد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1412 هـ / 1992 م.
132. المُنَمَّق فى أخبار قريش. محمد بن حبيب بغدادى (م 245 هـ)، تحقيق خورشيد احمد فارق، چاپ اول، بيروت، عالم الكتب، 1405 هـ / 1985 م.
133. المَوَاهِبُ اللَّدِّيَّةُ بِالْمِنْحِ المَحْمَدِيَّة. احمد بن محمد فَسَّ طَلَانِي (م 923 هـ)، به كوشش مأمون بن محيى الدين الجتّان، چاپ اول، 3 جلد، بيروت، دارالكتب العلميه، 1416 هـ / 1996 م.
134. ميزان الاعتدال فى نقد الرجال. شمس الدين محمد بن احمد ذهبى (م 748 هـ) تحقيق محمد على بجاوى، 4 جلد، دارالفكر.
135. الميزان فى تفسير القرآن. سيد محمد حسين، علامه طباطبايى (م 1402 هـ) چاپ سوم، 20 جلد، بيروت، مؤسسه اعلمى، 1393 هـ / 1973 م.
136. النصّ والاجتهاد. سيد عبدالحسين شرف الدين عاملى (م 1377 هـ) تحقيق ابو مجتبى، چاپ اول، مطبعه سيد الشهداء، 1404 هـ.
137. نهاية الأرب فى فنون الأدب. شهاب الدين احمد بن عبدالوهاب نويرى (م 733 هـ) تحقيق گروهى از فضلا، چاپ اول، 27 جلد، مصر وزارة الثقافة و الارشاد القومى، 1405 هـ / 1985 م.
138. النهاية فى غريب الحديث. مبارك بن محمد، ابن اثير جزرى (م 606 هـ) تحقيق طاهر احمد زاوى و محمود محمد طناحى، چاپ چهارم، 5 جلد، قم، اسماعيليان 1364 هـ.
139. نهج البلاغة. محمد بن حسين موسوى، سيد رضى (م 406 هـ) تحقيق صُبْحى صالح، چاپ اول، بيروت، دارالكتاب اللبنانى، 1980 م.

140. وسيلة الإسلام بالنبي عليه الصلاة والسلام. ابوالعباس احمد بن حسين، ابن قُنفذ قُسُطِينِي (م 810 هـ) تحقيق سليمان صيد محامى، چاپ اول، دارالغرب الاسلامى، 1404 هـ / 1984 م.

141. وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى. نورالدين على بن احمد سمهودى (م 911 هـ) تحقيق محمد محيى الدين عبدالحميد. 4 جلد در سه مجلد، بيروت، دارالكتب العلميه.

142. الوفاء بأحوال المصطفى. ابوالفرج عبدالرحمن بن على، ابن جوزى (م 597 هـ) تحقيق مصطفى عبدالواحد، چاپ اول، 2 جلد، قاهره، دارالكتب الحديثه، 1386 هـ / 1966 م.

ص: 280

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

